

إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء جلد چهارم

نویسنده:
محدث هند شاه ولی اللہ دہلوی /

تصحیح و مراجعہ:
سید جمال الدین ہروی

**این کتاب از سایت کتابخانه عقیده
دانلود شده است.
www.aqeedeh.com**

book@aqeedeh.com

**آدرس
ایمیل:**

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

بسم الله الرحمن الرحيم
فهرست مطالب

رساله تصوف فاروق اعظم	3
مقدمه دوم	6
الفصل الاول العلم	9
الفصل الثاني	20
الفصل الثالث	38
الفصل الرابع	45
الفصل الخامس	56
الفصل السادس	66
الفصل السابع	76

رساله تصوف فاروق اعظم

اما توسع فاروق اعظم در علوم احسان و یقین که الیوم به اسم علم تصوف و علم سلوک مشهور شده پس پیش از آنست که استیعاب آن مرجو باشد و ما را مناسب می‌نماید که بعض مباحث این فن بنویسیم و رساله علیحده سازیم تا موجب ترتب دو فائده باشد:

معرفت قدر فاروق اعظم.

و معرفت آنکه این علوم از خلفاء ثابت شده نه بدعتی است که من بعد پدید آمده کما ظن من لیس له نصیب فی علوم الحدیث.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مخرج العلوم من معادنها ومفيض الفهوم من اماكنها ومحیی النفوس بها حیاة طيبة ومزقيها بذلك إلى ما قدر لها من مرتبة وأشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم أملبعد می‌گوید **فقیر ولی الله عفی عنه:** این است از نشر مقامات و اشاعت کرامات و بیان حکم و افادات خلیفه‌ی اوّاب الناطق بالحق والصواب امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب ؓ آنچه بندهء ضعیف به تدوین آن موفق شد ولله المستعان وعلیه التکلان.

و پیش از خوض در مقصود دو مقدمه را تمهید کنیم: یکی آنکه حقیقت تصوف که بعرف شرع نام آن احسان است سه اصل دارد.

اصل اول: پیدا کردن یقین از تلبس به اعمال خیر مانند صلاة و صوم و ذکر و تلاوت، و مراد از یقین اینجا یقین خاص است که بطریق موهبت صالحین امت را نصیب می‌شود و بعرف صوفیه نام آن یاد داشت است نه یقینی که از جهت استدلال یا تقلید حاصل می‌گردد.

اینقدر بدیهی است که همه مسلمین بقدر استعداد خود اعمال خیر می‌کنند و بمرتبهء یقین نمی‌رسند الا طائفه‌ی از ایشان لاجرم تحصیل یقین از تلبس به اعمال خیر مشروط است به امور دیگر.

سخن ما در تحقیق و تعیین آن امور می‌رود، به استقراء معلوم می‌شود که آن امور در سه کلیه مندرج است: یکی بمنزلت شرط قبول اعمال و آن اخلاص فی العمل است. و دیگر اکثار اعمال خیر کمیّه مانند تهجد و ضحی و اذکار صبح و شام.

سوم کیفیت خاصه که عبارت از خشوع و حضور و ترك حدیث نفس و هیأت مذکره خشوع و اذکار مقویه آن. در قرآن عظیم و سنت سنیه احسان را تفسیر کرده‌اند به این سه کلیه «قال النبی: إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالتَّيَّاتِ»¹. و قَالَ لِلَّهِ تَعَالَى: [أَخْذِيرَ مَا آتَاهُ رَبُّهُ] إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُسِينَئِينَ ۱۶ كَانُوا قَلِيلًا مِّنْ [إِلَهِ] مَا يَهْتَفُونَ ۱۷ وَلَا سَ حَارَهُمْ سَبَّحُوا ۱۸ وَفِي هُوَ حَقٌّ لِّلشَّائِلِ وَ هُروم ۱۹ [الذاریات: 19-16].

«وقال: أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»². **اصل دوم:** تولید مقامات از میان یقین و طبیعت نفس و قلب، و عمده این مقامات بحسب تحریر شیخ ابوطالب مکی که شیخ این فن است ده چیز است: توبه و زهد و صبر و شکر و رجاء و خوف و توکل و رضا و فقر و محبت.

دل آدمی و نفس او بوجهی مخلوق شده که پیوسته مطیبه این احوال متضاده باشد لیکن در اول امر متعلق این احوال امور دینیه و دنیویه بود خوف از دشمن یا تلف مال و ولد داشت و رجاء بکثرت اموال و ولد و جاه و اعتماد بر اسباب داشت چون یقین بر جبلت او مستولی شد و از همه جهت دل او را فرا گرفت لاجرم رجاء و خوف همه بالله و به امر او و مواعید او متعلق گشت و اعتماد او بر مسبب اسباب افتاد نه بر اسباب الی غیر ذلك.

ندانی که مقامات در این ده چیز محصور است بلکه اینها عمده مقامات اند و الا اشیاء بسیار از این قبیل است مثل صدق حال، و شدت لامر الله، و تواضع و مانند آن.

و در قرآن عظیم و سنت سنیه بسیاری از مقامات مبین شده که شرح آن طولی دارد و آن حضرت جمعی از صحابه را به بشارت بعض مقامات سر افراز فرموده‌اند مثل صدیقیه و محدثیه

- 1

- 2

وشهیدیه و حواریه، و گاهی صورت صبر مثلاً با سختی دل مشته گردد و توکل با تهوّر مختلط شود و علی هذا القیاس محققین صوفیه علامات و خواص برای امتیاز یکی از دیگری بیان کنند. و فقیر يك اصل عظیم تقریر می‌کند که از همه تقریرات طویل‌ه مغنی تواند بود و آن آنست که مقام آنرا گویند که متولد باشد از میان یقین و جبلت قلب و نفس پس اگر استیلائی یقین در یکی یافته نشود صفات وی همه طبیعی‌اند نه مقامات سلوک و اگر استیلائی یقین دیده شود باز تأمل باید کرد که پیش از یقین اینها بهمین صفت و بهمین وضع در شخص بود یا نه؟ اگر بود از مقامات نیست و اگر نبود آن از مقامات سلوک است منصف لبیب را همین نکته انشاء الله کافی است.

اصل سوم: چون یقین بر شخصی مستولی شد و نفس او را در گرفت آنچه می‌گوید و آنچه می‌کند از یقین می‌کند و مقامات سنیّه در سینه وی متولد شد و در این مشرب استقلالی بهم رسانید طفاحه از حال او بیرون افتد و در میان افراد بشر شائع گردد و این دو نوع است: کرامات خارقه و تربیت مریدان. حضرت فاروق اعظم این همه مباحث را قولاً و فعلاً بیان فرموده و به ذروه اعلی این فن ترقی نمود و او اعلم صوفیه است به علوم تصوف در امت مرحومه و بعد آن حضرت امت مرحومه آن حضرت را تربیت فرموده چه اصحاب آن حضرت و چه تابعین و افاده حکم و مواعظ نموده خطاباً للجاضرین و کتاباً للغائبین هر چند استیعاب این مبحث خصوصاً در این رساله گنجایش نیست نکته‌ی ملا یدرک کله لایترک کله منظور نظر است.

مقدمه دوم

بون بائن است در میان کرامات و مقامات مشائخ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم و مقامات و کرامات فاروق اعظم. مقامات مشائخ صوفیه شناخته نمی‌شود الا از جهت حروف قرائن مثلاً در مظان جزع و قلق چندین بار دیدیم شخصی را که آثار جزع از وی ظاهر نمی‌شود پس حکم کردیم بثبوت مقام صبر او را، یا اخبار خودش از وجود این مقامات بطریق وجدان. و در هر یکی از این دو وجه خدشها است مزال الاقدام در این فن بسیار است مقامات فاضله با صفات طبیعییه مشتبیه می‌شود و یکی برنگ دیگری بر می‌آید لا جرم شناخت مقامات و کرامات اشخاص خاصه فنی است ظنی بنا بر حسن ظن به شخص و به ناقلین از وی قبول کرده می‌شود اما مقامات فاروق اعظم اصول آن به نص مخبر صادق علیه اکمل الصلوات وایمن التحیات ثابت شده و آن حضرت او را به آنها بشارت داده و آن مباحث بنقل مستفیض به ثبوت پیوسته تا آنکه ایمان بقدر مجمل واجب شده و حجت به آن قائم گشته آنچه می‌نویسیم همه شرح این اجمال است و فروع این اصول:

نخست بعض نصوص مستفیضه یاد کنیم آنگاه در تفصیل خوض نمائیم.

نفس ناطقه را دو قوت داده‌اند قوت عامله و قوت عاقله چون تهذیب قوت عامله بکمال خود رسد آن عصمت است و تهذیب قوت عاقله چون بکمال خود رسد آن وحی است دست امتیان از وصول بکمال مطلق در این دو قوت کوتاه است.

اما هر یکی را نمونه ایست و نائبی چون این هر دو نائب بهم آیند ثمرات کثیره از میان اینها متولد شود آنگاه شخص مرشد خلایق گردد و خلیفه بر حق پیغامبر و مظهر رحمت الهی [ذَلِكَ قَضَاءُ لَهُ لِلَّهِ وَ يُتَبَّحُّ لَهُ دَوْلًا عَظِيمًا ۴ [الجمعة: 4]. پس نائب وحی محدثیه است و موافقت رأی با وحی و کشف صادق و فراست المعیّه.

و نائب عصمت فرار شیطان است از ظل این کامل، و از ثمرات اجتماع این دو خصلت شهیدیت است و استحقاق نیابت

پیغامبر در افاقت علوم در دایر دنیا و علو منزلت در آخرت «قال: لَقَدْ كَانَ فِيْمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الْأَمَمِ مُحَدِّثُونَ، فَإِنْ يَكُنْ فِي أُمَّتِي أَحَدٌ، فَهُوَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»¹، رواه أبوهريرة وعلشنة بطرق صحيحة مستفيضة وفي بعض طرق حديث أبي هريرة «لَقَدْ كَانَ فِيْمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ رَجُلٌ يُكَلِّمُونَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا أَنْبِيَاءَ، فَإِنْ يَكُنْ مِنْ أُمَّتِي مِنْهُمْ أَحَدٌ فَعُمَرُ»².

و عقبه بن عامر این مضمون را بلفظی دیگر آورد «قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَوْ كَانَ نَبِيٌّ بَعْدِي لَكَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»، أخرجه أحمد والترمذي³.

«وقال علي: إن كان عمر ليقول القول فينزل القرآن بتصديقه»⁴.

«وقال ابن عمر: ما اختلف اصحاب محمد في شيء فقالوا وقال عمر إلا نزل القرآن بما قال عمر»⁵.
«وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ» أخرجه للحافظ من حديث أبي هريرة ولبن عمر⁶.

وفي موقوف علي: «كنا نري ونحن متوافرون ان السكينة تنطق على لسان عمر»⁷.

«وقال: يَا عُمَرُ مَا لَقِيكَ الشَّيْطَانُ سَالِكًا فَجًّا إِلَّا سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ» أو كما قال رواه للحافظ من حديث سعد بن أبي وقاص وعلشنة وبريده الاسلامي⁸.

وفي موقوف علي: «كنا نري ان شيطان عمر يهابه أن يأمره بالخطيئة»⁹.

وعن ابن مسعود وسعد وغيرهما موافقته للقرآن¹⁰.

- 1

- 2

- 3 مسند امام احمد، سنن ترمذی، حديث شماره:

- 4

- 5

- 6

- 7

- 8

- 9

- 10

إزالة الخفاء عن خلافة

الحفباء

و در حديث مشهور به روايت جماعه من الصحابه وهلم جرا ثابت شده كه آن حضرت ﷺ فاروق اعظم ﷺ را به شهيد مسمي نموده في حديث العشرة ولثلاثة وغير ذلك «وقال ﷺ: أَرَأَيْتُمْ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ وَأَفْوَها فِي أَمْرِ اللَّهِ عُمَرُ» رولام أبو عمر في الاستيعاب من حديث لنس ولبني سعيد ومحجن أو لبني محجن.¹
وقال ﷺ: منزلتهما من اهل الجنة كمنزلة الكواكب الدري من اهل الارض او كما قال رواه ابوداود وغيره من حديث ابني سعيد.²
و در حديث تكلم ذئب فرموده: «أَوْمِنُ بِهِ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ. وَمَا هُمَا تَمَّ»³.

و در جنت خانه ی او را دیدند⁴، و در منام بصورت لبني⁵، و قميص⁶ زیادت فضل او بر سائر مسلمين ممثل شد آنگاه فرمود: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر» رولام للترمذي وغيره من حديث لبني مسعود وحذيفة.⁷

«وقال: لا يصيبنكم فتنة ما دام هذا فيكم»، رولام للحفاظ من حديث لبني ذر وحذيفة وعبدالله بن سلام⁸، ومن طرق حديث حذيفة ما وجد في الصحيحين ان بينك وبين الفتنة بلبا مغلقا⁹ إلى غير ذلك من فضائل لا تحصى وهي من متواترات الدين بالتواتر المعنوي.

-
- 1
 - 2
 - 3
 - 4
 - 5
 - 6
 - 7
 - 8
 - 9

الفصل الاول العلم

للغزالي، «قال عمر: أيها الناس عليكم بالعلم فإن لله سبحانه رداءً فمن طلب باباً من العلم رَدَّاه الله تعالى بردائه فإن اذنب ذنباً استعْتبه فإن اذنب ذنباً استعْتبه فإن اذنب ذنباً استعْتبه لئلا يسلبه رداءه»¹.

للغزالي، «قال عمر: موت ألف عابد قائم الليل صائم النهار أهون من موت عالم بصير بحلال الله وحرامه»².

للغزالي، «قال عمر: من حدَّث بحديث فعمل به فله أجر ذلك العمل»³.

أبولليث «عن عمر انه قال: إن الرجل ليخرج من منزله وعليه من الذنوب مثل جبال تهامة فإذا سمع العلم خاف واسترجع على ذنوبه فانصرف إلى منزله وليس عليه ذنبٌ فلا تفارقوا مجلس العلماء فإن الله تعالى لم يخلق على وجه الأرض بقعةً اكرم من مجالس العلماء»⁴.

للغزالي، قال عمر: «إن أخوف ما أخاف على هذه الأمة المنافق العليم قالوا: كيف يكون منافقاً عليمًا؟ قال: عليم اللسان جاهل القلب»⁵.

للغزالي، «قال عمر: إذا رأيتم العالم محباً للدنيا فاتهموه على دينكم، فإن كل محبٍ يخوض فيما أحب»⁶.

للغزالي، «قال عمر: لا تتعلم العلم لثلاث ولا تتركه لثلاث لا تتعلم العلم لتماري به ولا تباهي به ولا تراءي به ولا تتركه حياءً من طلبه ولا زهادةً فيه ولا رضيً بالجهل منه»⁷.

للغزالي، «قال عمر: تعلموا العلم وتعلموا للعلم السكينة والوقار والحلم»⁸.

-
- 1
 - 2
 - 3
 - 4
 - 5
 - 6
 - 7
 - 8

إزالة الخفاء عن خلافة

العلماء

للغزالي، «قال عمر: لا تكونوا من جبابرة العلماء فلا يفي علمكم بجهلكم»¹.

للغزالي، «عن عمر قال رسول الله ﷺ: ما اكتسب الرجل مثل فضل عقل يهدي صاحبه إلى هديٍّ ويردّه عن رديٍّ وما تمّ إيمان عبدٍ واستقام دينه حتى يكمل عقله»².

للغزالي، «عن عمر انه قال لتميم الداري: ما السوّد فيكم؟ قال: العقل، قال: صدقت سألت رسول الله ﷺ كما سألتك فقال لي كما قلت ثم قال: سألت جبرئيل ما السوّد؟ فقال: العقل»³.

للبخاري في ترجمة باب «قال عمر تعلموا قبل أن تسودوا معناه ينبغي للإنسان أن يبادر بطلب العلم الثروة والسوّد فإن النفس أمارّة بالسوء والدنيا شاغلّة للاوقات»⁴.

للغزالي «قال عمر: تعلموا من النجوم ما تهتدوا به في البر والبحر ثم امسكوا»⁵.

للسهروردي «عن عمر انه قرأ قوله تعالى: ﴿فَأَنبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ۚ وَعَبَبْنَا وَقَبًا ۚ ۲۸ وَزَوْجًا ثَوِيًّا ۚ وَخَلًّا ۚ ۲۹ وَحَدَائِقَ غُلًّا ۚ ۳۰ وَفُكْهَةً وَأَبْجًا ۚ ۳۱﴾ [عبس: 27-31]. ثم قال: ما الاب؟ ثم قال: هذا لعمرى هو التكلف فخذوا أيها الناس ما يُبين لكم فما عرفتُم فاعملوا ومالم تعرفوا فكلوا علمه إلى الله»⁶.

أبو طالب، قال ابن مسعود: «لما مات عمر بن الخطاب اني لاحسب انه ذهب بتسعة اعشار العلم فقل: تقول هذا وفينا اجلة الصحابة! فقال: لست اعني العلم الذي تريدون إنما اعني العلم بالله»⁷.

أبو طالب، «عن عمر كم من عالم فاجر وعابد جاهل! فاتقوا الفاجر من العلماء والجاهل من المتعبدين»⁸.

مقصد دوم: الفصل الاول العلم

11

أبو طالب، «عن عمر قال اتقوا كل منافق عليم اللسان يقول ما تعرفون ويعمل ما تنكرون»⁹.

التعبّد:

ملّك «كتب عمر إلى عُمرّاه إنَّ أَمْرَكُمْ عِنْدِي الصَّلَاةُ فَمَنْ حَفِظَهَا وَحَاقَظَ عَلَيْهَا حَفِظَ دِينَهُ وَمَنْ صَيَّعَهَا فَهُوَ لِمَا سِوَاهَا أَصْبَحَ»².

ملّك «دَخَلَ رَجُلٌ عَلَى عُمَرَ مِنَ اللَّيْلِ الَّتِي طُعِنَ فِيهَا فَأَيَّقَظَ عُمَرَ لِصَلَاةِ الصُّبْحِ فَقَالَ عُمَرُ نَعَمْ وَلَا حَظَ فِي الْإِسْلَامِ لِمَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ. فَصَلَّى عُمَرُ وَجُرْحُهُ يَتَغَبَّدُ دَمًا»³.

ملّك «قَالَ عُمَرُ لَأَنْ أَشْهَدَ صَلَاةَ الصُّبْحِ فِي الْجَمَاعَةِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقُومَ لَيْلَةً»⁴.

أبو طالب وللسهروردي، «وقال عمر على المنبر: ان الرجل يشيب عارضاه في الاسلام وما اكمل لله صلاة، قيل: وكيف ذلك؟ قال: لا يتم خشوعها وتواضعها واقباله على الله فيها»⁵.

مسلم وغيره «عن عقبة بن عامر عن عمر رفعه من توضعاً واصبغ الوضوء ثم قال: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً عبده ورسوله فتحت له أبواب الجنة الثمانية»⁶.

للغزالي، «قال عمر: تفقّدوا اخوانكم في الصلاة فإن كانوا مرضى فعودوهم وان كانوا اصحاء فعاتبوهم»⁷.

للغزالي، «كان عمر يقول لابي موسى: ذكر ربنا فيقرأ عنده حتى يكاد وقت الصلاة أن يتوسّط فقال: الصلاة الصلاة فيقول: أو لسنا في الصلاة؟»⁸.

الغزالي، «كان عمر يقول: اللهم اني استغفرك لظلمي وكفري فقيل له: هذا الظلم فما بال الكفر؟ فتلا: [إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلَمٌ كَبَرًا] [ابراهيم: 34]»⁹.

- 9
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7
- 8
- 9

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

للمحب للطبري، «عن سعيد ابن المسيب كان عمر يحب الصلاة في كبد الليل يعني وسط الليل»¹.
هملك، «عَنْ رَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يُصَلِّي مِنَ اللَّيْلِ مَا شَاءَ اللَّهُ حَتَّى إِذَا كَانَ مِنْ آخِرِ اللَّيْلِ أَبْقَطَ أَهْلَهُ لِلصَّلَاةِ يَقُولُ لَهُمُ الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ ثُمَّ يَتْلُو هَذِهِ الْآيَةَ: ﴿وَأُوْهُ هَلَكَ بِ﴾ لَصَلَوَةٍ صَوَّ طَوَّ عَلَيْهِ لَاسَ لَكَ رِزْقًا مِّنْ رَّزْقِكَ وَ عَقِبَةُ لِلْعَوَىٰ ۚ» [طه: 132]»².

للمحب للطبري، «عن عبدالله بن ربيعة: صليت خلف عمر الفجر فقرأ بسورة الحج وبسورة يوسف قراءة بطيئة»³.
للمحب للطبري، «عن ابن عمر: ما مات عمر حتى سرد الصوم»⁴.

للمحب للطبري، «عن جعفر الصادق كان اكثر كلام عمر الله اكبر»⁵.
للمغزلي، «قال عمر: ان الاعمال تباغت فقالت الصدقة: أنا افضلكن»⁶.

أبوصالب، «كان عمر بن الخطاب يُعطي أهل البيت القطيعة من الغنم العشرة فما فوقها»⁷، يعني اغناء المحتاج افضل».
للمغزلي، «قال عمر: الحاج مغفور له ولمن استغفر له في شهر ذي الحجة والمحرم وصفر وعشر من ربيع الأول»⁸.
أبولليث، «قال عمر: من أتى هذا البيت لا يريد الا اياه فطاف به طوافاً خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمه»⁹.
أبوصالب، «روي عن عمر أنه قال: لأن اذنّب سبعين ذنباً بركبة أحب إليّ من اذنّب ذنباً واحداً بمكة»¹⁰.

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7
- 8
- 9
- 10

مقصد دوم: الفصل الاول العلم

13

أبو طالب وللغزالي: «كان عمر يقول للحجاج إذا حجوا: يا أهل اليمن يمنكم ويا أهل الشام شامكم ويا أهل العراق عراقكم»¹.

أبو طالب، «أن عمر اهدي بختية فطلبت بثلاثمائة دينار فسأل رسول الله ﷺ أن يعيها ويشترى بثمنها بُدناً كثيرةً فنهاه عن ذلك وقال بل أهدها»².

أبولليث، «قال عمر: المساجد بيوت الله ﷻ في الأرض وحق على المزور أن يُكرم زائره»³.

أبولليث، «كان عمر يقول: إذا دخل شهر رمضان مرحباً بمطهرٍ مرحباً بمطهر خيرٌ كله صيامٌ نهاره وقيامٌ ليله النفقة فيه كالنفقة في سبيل الله»⁴.

أبو بكر، «عن أبي عثمان قال عمر: الشتاء غنيمه العابد»⁵.
أبو بكر، «عن رجل يقال له ميكائيل شيخ من أهل خراسان قال: كان عمر إذا قام من الليل قال: قد ترى مقامي وتعرف حاجتي فأرجعني من عندك يا الله بحاجتي مفلجاً منجها مستجيباً مستجاباً لي، قد غفرت لي ورحمتني، فإذا قضى صلاته قال: اللهم لا أرى شيئاً من الدنيا يدوم، ولا أرى حالاً فيما يستقيم، اللهم اجعلني أنطق فيها بعلم وأصمت بحكم، اللهم لا تكثر لي من الدنيا فأطفي؟، ولا تقل لي منها فأنسى، فإنه ما قل وكفى خير مما كثر وألهى»⁶.

أبو بكر «عن عمر أنه كان يقول: اللهم إني أعوذ بك أن تأخذني على غرّةٍ أو تذرني في غفلةٍ أو تجعلني من الغافلين»⁷.
أبولليث، «قال عمر: بلغني أن الدعاء بين السماء والأرض معلق لا يصعد منه شيءٌ حتى يُصلي على نبيكم»⁸.

محمد، «قال: أخبرنا أبو حنيفة قال حدثنا أبو جعفر محمد بن علي قال: جاء علي بن أبي طالب إلى عمر بن الخطاب ﷺ ما حين

-
- 1
 - 2
 - 3
 - 4
 - 5
 - 6
 - 7
 - 8

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

طعن فقال: رحمك الله فوالله ما في الأرض أحدٌ كنتُ ألقى الله بصحيفته أحب إليَّ منك»¹.

آفات اللسان:

للغزالي، «قال عمر: ان شقاشق الكلام من شقاشق الشيطان»².

للغزالي، «قال عمر: أما في المعارض ما يكفي الرجل عن الكذب»³.

للغزالي، «كان معاذٌ عاملاً لعمر فلما رجع من عمله قالت امرأته: ما جئت به من الهدية؟ قال: كان معي ضاغط، قالت: كنتُ أمينا عند رسول الله ﷺ وعند أبي بكر فبعث عمر معك ضاغطاً! وشككتُ عمر فلما سمع عمر سأل معاذاً عن ذلك، فقال: لم أجد ما اعتذر به إليها إلا ذلك فضحك عمر واعطاه شيئاً وقال: أرضها به»⁴.

للغزالي، «كان ابن أبي غرزة يختلع من النساء كثيراً حتى طارت له أحداثه فادخل عبدالله بن ارقم بيته وقال لامرأته: انشدي بالله هل تبغضيني؟ قالت: لا تُنشدني، قال: فاني انشديك بالله، قالت: نعم فدعاها عمر فقال: أنت التي تحدثين لزوجك أن تُبغضينه؟ قالت: انه ناشدني فتحرّجتُ أن اكذب أفاكذب يا أمير المؤمنين؟ قال: نعم فاكذبي أن كانت أحديكن لا يحب أحداً فلا تحدثه بذلك، فان اقل البيوت الذي يُبني على الحب ولكن الناس يتعاشرون بالاسلام والاحسان»⁵.

للغزالي، «قال عمر المدح هو الذبح»⁶.

للغزالي، «اثني رجلٌ علي عمر فقال أتهلكني وتهلك نفسك»⁷.
أبولليث، «روي مالك بن دينار عن احنف بن قيس قال لي عمر: قال لي عمر: يا احنف، من كثر ضحكك قلت هيبته، ومن فرح استخف به، ومن أكثر من شيء عرف به، ومن كثر كلامه كثر

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7

مقصد دوم: الفصل الاول العلم

15

سقطه، ومن كثر سقطه قل حياؤه، ومن قل حياؤه قل ورعه، ومن قل ورعه مات قلبه»¹.

أبولليث، «قال عمر: كفى بالمؤمن من الغي ثلاث، يُعيب على الناس بما يأتي به، ويُبصر من عيوب الناس ما لا يُبصر من عيوب نفسه، ويؤذي جليسه فيما لا يعنيه»².

آفات القلب:

للغزالي، «كان عمر إذا اخطب قال في خطبته: افلح منكم من حفظ من الهوي والطمع والغضب»³.

للغزالي، «غضب عمر على رجل وأمر بضربه فقال مالك بن أوس: يا أمير المؤمنين! خذ لقَوْ لِي مُرِ بِأُفٍّ فِي وَلَا ضَرْ عَن لَجْهَلِينَ ١٩٩ [الأعراف: 199].. فتأمل الآية وكان وقافاً عند كتاب الله مهما ثلّى عليه، وخلي الرجل»⁴.

للغزالي، «روي أن عمر غضب يوماً فدعا بماء فاستنشق فقال: ان الغضب من الشيطان وهذا يُذهب الغضب»⁵.

أبو بكر وللغزالي، «قال عمر: ان العبد إذا تواضع لله رفع الملك حكمته وقال: انتعش رفعك الله وإذا تكبر وعدا طوره وهصه الملك إلى الأرض وقال: اخسأ اخسأك الله فهو في نفسه كبير وفي عين الناس حقير انه لأحقر عندهم من الخنزير»⁶.

للغزالي، «استأذن رجل عمر بن الخطاب أن يعظ الناس إذا هو فرغ من صلاة الصبح فمنعه فقال: اتمنعي من نُصح المسلمين؟ فقال: اخشي أن تنتفخ حتى تبلغ الثريا»⁷.

أبو طالب، «قال عمر لرجل: مَن سيّد قومك؟ قال: انا، قال: لو كنت كذلك لم تقل»⁸.

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7
- 8

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

للغزلي، «قال اصبع ابن نباة: كأني انظر إلى عمر معلّقاً لحماً في يده اليسري وفي يده اليمنى الدرة يدور في الاسواق حين دخل رحله»¹.

للغزلي، «حمل عمر قربةً على عنقه فقال أصحابه: يا أمير المؤمنين! ما حملك على هذا؟ فقال: أن نفسي قد عجبني فاردت أن اذلها»².

للغزلي، «قال زيد بن وهب: رأيت عمر خرج إلى السوق ويده الدرة وعليه ازار فيها أربعة عشر رقعةً بعضها من آدم»³.

للغزلي، «قال عمر في خطبة له: اعلّموا إنه لاحلم أحب إلي الله تعالى ولا اعظم نفعاً من حلم امام ورفقه وليس جهل ابغض إلى الله ولا اعظم ضرراً من جهل امّام وخرقه واعلموا انه من يأخذ بالعافية فيمن بين ظهرائه يُرزق العافية فيمن هو دونه»⁴.

للغزلي، «قال عمر لرجل: عليك بعمل العلانية قال: يا أمير المؤمنين! وما عمل العلانية؟ قال: إذا اطلع عليك غيرك لم تستحي منه»⁵.

أبولليث، «روي عن عمر أنه قال: رأس التواضع أن تبدأ بالسلام على من لقيت من المسلمين وأن ترضى بالدون من المجلس وأن تكره أن تذكر بالبر والتقوي»⁶.

أبولليث، «عن قيس بن أبي حازم قال: لما قدم عمر الشام تلقاه عظماؤها وكبراؤها فقبل له: اركب هذا البرذون يراك الناس فقال: انكم ترون هذا الأمر من ههنا وانما الأمر من ههنا وأشار بيده إلى السماء خلّوا سبيلي»⁷.

أبولليث، «روي أن عمر جعل بينه وبين غلامه مناوبةً فكان عمر يركب الناقة ويأخذ الغلام بزمامها فيسير مقدار فرسخ ثم ينزل ويركب الغلام ويأخذ عمر بزمام الناقة ثم يسير مقدار فرسخ فلما قرب من الشام كانت نوبة ركوب الغلام فركب الغلام وأخذ عمر بزمام الناقة فاستقبله الماء في الطريق فجعل عمر يخوض الماء

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7

مقصد دوم: الفصل الاول العلم

17

وهو آخذُ بزمام الناقة فخرج أبو عبيدة بن الجراح وكان أميراً علي الشام فقال: يا أمير المؤمنين ان عظماء الشام يخرجون إليك فلا يحسن أن يروك على هذه الحالة فقال عمر: انما اعزنا الله بالاسلام فلا نبالي من مقالة الناس»¹.

أبولليث، «قال عمر: إن من صلاح دينك أن تعرف ذنبك وان من صلاح عملك ان ترفض عُجبك وان من صلاح شكرك ان تعرف تقصيرك»².

للغزالي، «قال عمر: ان الطمع فقر والياس غنيّ وانه من يئس مما في أيدي الناس وقنع استغني عنهم»³.

للغزالي، «قال عمرو بن الاسود العنسي: لا البس مشهوراً ابداً ولا انام بليل علي دثار ابداً ولا اركب ماثوراً ابداً ولا املأ جوفي من طعام ابداً فقال عمر من سرّه أن ينظر إلى هذّي رسول الله ﷺ فلينظر إلى عمرو بن الاسود»⁴.

أبو طالب، «عن عمر لو أن رجلاً صام النهار لا يفطر وقام الليل وتصدّق وجاهد ولم يحب في الله ﷻ ولم يبغض فيه ما نفعه ذلك شيئاً»⁵.

أبو طالب، «كان عمر بن الخطاب يقول: رحم الله امرأً اهدي إلى أخيه عيوبه»⁶.

أبو بكر، «عن ابن شهاب قال عمر: لا تعترض لما لا يعينك واعتزل عدوك واحذر صديقك إلا الأمين من الأقوام ولا امين إلا من خشى الله لا تصحب الفاجر فتعلم من فجوره ولا تطلعه على سرّك واستشر في أمرك الذين يخشون الله»⁷.

التوبة:

-
- 1
 - 2
 - 3
 - 4
 - 5
 - 6
 - 7

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

للغزالي، «عن عمر الطابع متعلقٌ بقائمة العرش فإذا انتهكتِ الحرمات واستحلت المحارم أرسل الله تعالى الطابع فطبع على القلوب بما فيها»¹.

أبو بكر وأبو طالب والسهروردي وجماعة، «قال عمر بن الخطاب: حاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا وزنوا قبل أن توزنوا وتزينوا للعرض الأكبر على الله يومئذ تعرضون لا تخفي منكم خافية، زاد أبو طالب: وإنما خف الحساب في الآخرة على قوم حاسبوا أنفسهم في الدنيا وثقلت موازين قوم في الآخرة وزنوا أنفسهم في الدنيا وحق لميزان لا يوضع فيه إلا الحق أن يكون ثقیلاً»².

أبو طالب، «روينا أن عمر بن الخطاب آخر صلاة المغرب ليلة حتى طلع نجم فاعتق رقبة»³.

أبو بكر «عن عون بن عبد الله بن عتبة قال عمر: جالسوا التوابين فإنهم أرق شيء أفئدة»⁴.

أبو بكر «عن النعمان بن بشير سئل عمر عن التوبة النصوح فقال: التوبة النصوح أن يتوب العبد من العمل السيئ ثم لا يعود إليه»⁵.

أبولليث، «قال عمر لأحنف بن قيس: من أجهل الناس؟ قال أحنف بن قيس: من باع آخرته بدنيا، وقال عمر ألا انبئك بأجهل من هذا؟ من باع آخرته بدنيا غيره»⁶.

أبولليث، «روي عن عمر أنه دخل على النبي فوجده يبكي فقال: يا رسول الله! ما يبكيك؟ فقال: أخبرني جبرئيل إن الله تعالى يستحي من عبد يشيب في الإسلام أن يعذبه أفلا يستحي الشيخ من الله أن يذنب بعد ما شاب في الإسلام؟»⁷.

أبو بكر، «عن النعمان بن بشير قال: سئل عمر عن قول الله: وَإِذَا لَئْفُوسٌ زُورَةٌ [التكوير: 7].. قال: يُقرن بين الرجل

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7

الصالح مع الرجل الصالح في الجنة ويقرن بين الرجل السوء مع الرجل السوء في النار»¹.

ذم الدنيا واستحباب التقلل والتخشن:

أبو بكر، «عن شقيق قال: كتب عمر ان الدنيا خضرةٌ حُلوةٌ فمن أخذها بحقها كان قميناً أن يبارك له فيه ومن أخذها بغير ذلك كان كالآكل الذي لا يُشبع»².

أبو بكر، «عن ابراهيم بن عبدالرحمن بن عوف قال: لما أتني عمر بكنوز آل كسري فإذا من الصفراء والبيضاء ما يكاد أن يحار منه البصر قال: فبكي عمر عند ذلك فقال عبدالرحمن: ما يبكيك يا أمير المؤمنين؟ ان هذا اليوم ليوم شكر وسرور وفرح فقال عمر: ما كثر هذا عند قوم إلا القى الله بينهم العداوة والبغضاء»³.

أبو بكر «عن سعيد بن أبي بردة قال: كتب عمر إلى أبي موسى أما بعد فإن أسعد الرعاة من سُعدت به رعيته وإن أشقى الرعاة عند الله من شقيت به رعيته وإياك أن ترتع عمالك فيكون مثلك عند الله مثل البهيمة نظرت إلى خضرة من الأرض فترتعت فيها تبتغي بذلك السمن وإنما حتفها في سمنها والسلام عليك».

أبو بكر «عن يسار بن نمير قال والله ما نخلت لعمر الدقيق قط إلا وإناله عاص».

أبو بكر «عن الحسن قال ما أدهن عمر حتى قتل إلا بسمين أو أهالة أو زيتٍ مقتت».

أبو بكر «عن يونس قال كان الحسن ربما ذكر عمر فيقول والله ما كان باولهم اسلاماً ولا بافضلهم نفقةً في سبيل الله ولكنه غلب الناس بالزهد في الدنيا والصرامة في أمر الله ولا يخاف في الله لومة لائم».

أبو بكر «عن عطاء الخراساني قال احتبس عمر بن الخطاب على جلسائه فخرج إليهم من العشي فقالوا ما حبسك فقال غسلت ثيابي فلما جفت خرجت إليكم».

أبو بكر «عن سفيان قال كتب عمر إلى أبي موسى انك لن تنال الآخرة بشئ أفضل من الزهد في الدنيا».

- 1

- 2

- 3

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

أَبُو بَكْرٍ «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي لَيْلَى قَالَ قَدِمَ عَلَى عُمَرَ نَاسٌ مِنَ الْعِرَاقِ فَرَأَى كَانَهُمْ يَأْكُلُونَ تَعْذِيرًا فَقَالَ مَا هَذَا يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ لَوْ شِئْتُ أَنْ يَدْهَمُقَ لِي كَمَا يَدْهَمُقُ لَكُمْ لَفَعَلْتُ وَلَكِنَّا نَسْتَبْقِي مِنْ دُنْيَانَا لَمَّا نَجِدُهُ فِي آخِرَتِنَا أَمَا سَمِعْتُمْ اللَّهَ قَالَ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا».

أَبُو بَكْرٍ «عَنْ عُرْوَةَ قَالَ لَمَّا قَدِمَ عُمَرُ الشَّامَ وَكَانَ قَمِيصُهُ قَدْ تَجَوَّبَ عَنْ مَقْعَدِهِ قَمِيصٌ سَنَبْلَانِيٌّ غَلِيظٌ فَارْسَلُ بِهِ إِلَى صَاحِبِ أَذْرَعَاتٍ أَوَّالَةٍ قَالَ فَغَسَلَهُ وَرَقَعَهُ وَخَيَطَ لَهُ قَمِيصَ قَطْرِي فَجَاءَهُ بِهِمَا جَمِيعًا فَالْقِيَ إِلَيْهِ الْقَطْرِي فَأَحْذَهُ عُمَرُ فَمَهْ فَقَالَ هَذَا إِلَيْنِ فَرَمِي بِهِ إِلَيْهِ وَقَالَ الْقَى إِلَى قَمِيصِي فَانْشَفَهُمَا لِلْعَرَقِ».

أَبُو بَكْرٍ «عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ كَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يُؤْتِي بِخَبْزِهِ وَلَحْمِهِ وَزَيْتِهِ وَلَبَنَهُ وَيَقْلَهُ دَخْلَهُ فَيَأْكُلُ ثُمَّ يَمُصُّ وَيَقُولُ هَكَذَا فَيَمِجُ بِيَدِهِ بِيَدَيْهِ وَيَقُولُ هَذَا مَنَادِيلُ آلِ عُمَرَ».

أَبُو بَكْرٍ «عَنْ جَيْبٍ قَالَ قَدِمَ أَنَسٌ مِنَ الْعِرَاقِ عَلَى عُمَرَ فِيهِمْ جَرِيرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ فَاتَاهُمْ بِجَفْنَةٍ قَدْ صَنَعَتْ بِخَبْزٍ وَزَيْتٍ قَالَ فَقَالَ لَهُمْ قَدْ أَرَى مَا تَقْدُمُونَ إِلَيْهِ فَأَيُّ شَيْءٍ تَرِيدُونَ حُلُوا وَحَامِضًا وَحَارًا وَبَارِدًا وَقَذْفًا فِي الْبَطُونِ».

أَبُو بَكْرٍ «عَنْ جَيْبٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ عُمَرَ أَنَّهُ دَعَى إِلَى طَعَامٍ فَكَانُوا إِذَا جَاءُوا أَبْلَوْنَ خَلْطَ بِصَاحِبِهِ».

أَبُو بَكْرٍ «عَنْ أَنَسٍ قَالَ غَلَا السَّعْرُ أَوْ غَلَا الطَّعَامُ بِالْمَدِينَةِ عَلَى عَهْدِ عُمَرَ فَجَعَلَ يَأْكُلُ الطَّعَامَ بِالْمَدِينَةِ عَلَى عَهْدِ عُمَرَ فَجَعَلَ يَأْكُلُ الشَّعِيرَ فَاسْتَنَكِرَهُ بَطْنُهُ فَاهْوَى بِيَدِهِ إِلَى بَطْنِهِ فَقَالَ وَاللَّهِ مَا هُوَ إِلَّا مَا تَرَى حَتَّى يَوْسَعَ اللَّهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ».

أَبُو بَكْرٍ «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ قَالَ خَرَجْتُ مَعَ عُمَرَ فَمَا رَأَيْتُهُ مُضْطَرِبًا فَسَطَاطًا حَتَّى رَجَعْتُ قُلْتُ فَبَايَ شَيْءٌ كَانَ يَسْتَظِلُّ قَالَ يَطْرَحُ النَّطْعَ عَلَى الشَّجَرَةِ يَسْتَظِلُّ بِهِ».

أَبُو بَكْرٍ «عَنْ بَشِيرِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ لَمَّا أَتَى عُمَرَ بْنُ الْخَطَّابِ الشَّامَ أَتَى بِبِرْذَوْنٍ فَرَكَبَ عَلَيْهِ فَلَمَّا هَزَّهُ نَزَلَ عَنْهُ وَضَرَبَ وَجْهَهُ وَقَالَ قَبْحُكَ اللَّهُ وَقَبْحُ مِنْ عِلْمِكَ هَذَا الْوَطَالِبُ كَتَبَ عُمَرُ إِلَى أَمْرَاءِ الْأَخْبَارِ اخْلُوعُوا وَاخْشَوْا شَنَؤَنَا».

أَبُو طَالِبٍ «قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مَا كُنَّا نَعْرِفُ الْأَشْنَانَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَانْهَاجَتْ مَنَا دِلْنَا بِوَاطِنِ أَرْجُلِنَا كُنَّا إِذَا أَكَلْنَا الْغُمَرَ مَسَحْنَا بِهَا».

للغزلي «قال عمر إياكم والبطنة فإنها ثقل في الحياة وتثني في الممات».

للغزلي «بلغ عمران يزيد بن أبي سفيان ياكل الوان الطعام فقال عمر لمولاه إذا علمت انه حضر عشاؤه فاعلمني فاعلمه فدخل عليه فقرب عشاءه فجسأه ثريد بلحم فاكل معه عمر ثم قرب الشواء وبسط يزيد يده وكف عمر يده وقال الله الله يا يزيد بن أبي سفيان اطعأ بعد طعاما والذي نفس عمر بيده أن خالفتهم عن سنتهم ليخالفن الله بكم عن طريقهم».

للغزلي «قال عمر لسلمان وقد قدم عليه ما الذي بلغك عني مما تكرهه فاستعفي فالح عليه فقال بلغني أنك تلبس حلتين تلبس احديهما بالليل والأخرى بالنهار وبلغني أنك جمعت بين ادامين على مائدة واحدة فقال عمر أما هذان فقد كفيتهما فهل بلغك غيرهما فقال لا».

أبوليث «عن حفصة انها قالت لعمر ان الله تعالى قد أكثر لك من الخير ووسع في الرزق فلوا كلت طعاما اطيب من طعامك ولبست ثوبا الين من ثوبك قال ساخاصمك إلى نفسك فلم يزل يذكرها ما كان فيه رسول الله ﷺ وكانت فيه معه حتى ابكاها ثم قال أنه كان لي صاحبان سلكا طريقا فإن سلكت طريقا غير طريقها سلك بي طريقا غير طريقها واني والله ساصبر على عيشهما اشديد لعلني أدرك معهما عيشهما الرخي».

مللك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ إِيَّاكُمْ وَاللَّحْمَ فَإِنَّ لَهُ صَرَاوَةً كَصَرَاوَةِ الْخَمْرِ».

مللك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَدْرَكَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ وَمَعَهُ حِمَالُ لَحْمٍ فَقَالَ مَا هَذَا فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَرَمْنَا إِلَى اللَّحْمِ فَاسْتَرَيْتُ بِدِرْهِمٍ لَحْمًا. فَقَالَ عُمَرُ أَمَا يُرِيدُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَطْوِيَ بَطْنَهُ عَنْ جَارِهِ أَوْ ابْنِ عَمِّهِ أَيْنَ تَذْهَبُ عَنْكُمْ هَذِهِ الْآيَةُ: ﴿ذَٰلِكَ هُوَ طَبِيبُكُمْ فِي حَيَاتِكُمْ لَسُنًّا وَسَهًّا عَنَّمْ بِهَا﴾ [الأحقاف: 20]».

مللك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّهُ قَالَ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ - وَهُوَ يَوْمئِذٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - يُطْرَحُ لَهُ صَاعٌ مِنْ تَمْرٍ فَيَأْكُلُهُ حَتَّى يَأْكُلَ حَشَفَهَا».

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

مَلِكُ «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَأَيْتُ عُمرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يُؤَمِّدُ أَمِيرَ الْمَدِينَةِ وَقَدْ رَفَعَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ بِرُقْعٍ ثَلَاثٍ لَبَدَ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ».

الفصل الثاني

في جنس من مقامات اليقين، اشير إليه في قوله تعالى: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح: 29] - وقوله: «مَنْ أَحَبَّ لِلَّهِ، وَأَبْغَضَ لِلَّهِ، فَقَدْ اسْتَكْمَلَ إِيمَانَهُ»¹، وقوله عمر: «لو أن رجلاً صام النهار لا يفطر وقام الليل وتصدق وجاهد ولم يحب في الله ولا ويبغض فيه ما نفعه ذلك شيئاً»²، وحقيقة هذا الجنس أن يستولي نور اليقين على اللقوة للعامة فيلتي على البهيمية والسبعية فيسخرهما ويأخذ بتلا بينهما.

فمن ذلك الشدة لأمر الله، ومن ذلك للشفقة على خلق الله، ومن ذلك للوقوف عند كتاب الله والورع في المشبهات وللزهد في اللذات وغير ذلك.

وقد أخبرنا النبي ﷺ بثبوت هذا الجنس له حيث قال: رحم الله عمر يقول الحق وإن كان مرّاً تركه الحق وماله من صديق³، يعني صديقاً من أصدقاء الدنيا والا فطالبوا الحق أحبوه حباً شديداً وقد تواترت الاخبار بثبوت ذلك لعمر.

فمن ذلك قوله في حديث ليلاء للنبي ﷺ من نسلئه «يا رباح إني أظن أن رسول الله ﷺ ظن أني جئت من أجل حفصة والله لئن أمرني رسول الله ﷺ بضرب عنقها لأضربن عنقها قال ف رفعت صوتي»، للحديث من روية مسلم وغيره⁴.

ومن ذلك قوله في قصة إسلام أبي سفيان ومراجعة للعباس في أمره وقوله للعباس مهلاً «يا عمر والله لو كان من رجال بني عدي بن كعب ما فعلت هذا ولكنك قد عرفت انه من رجال بني عبد مناف فقال: مهلاً يا عباس فوالله لاسلامك يوم اسلمت كان أحب إلي من إسلام الخطاب لو اسلم ومالي الا اني قد عرفت ان اسلامك كان أحب إلى رسول الله ﷺ من اسلام الخطاب»، للحديث من روية محمد بن اسحق⁵.

ومن ذلك قوله في قصة كسعة رجل من المهاجرين رجلاً من الأنصار ومقللة المنافق في ذلك قولاً شديداً «يَا رَسُولَ اللَّهِ دَعْنِي أَضْرِبَ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ فَقَالَ: دَعُهُ لَا يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّ مُحَمَّدًا يَقْتُلُ أَصْحَابَهُ»، للحديث من روية مسلم¹.

ومن ذلك قوله في حديث ابن صبيح «دَرَنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى أَقْتُلَهُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنْ يَكُنِ الَّذِي تَرَى قَلْبُ تَسْتَطِيعُ قَتْلَهُ»، للحديث من روية للشيخين².

ومن ذلك قوله في قصة حاطب بن أبي بلتعة وكتلته إلى قريش بخبر للنبي: «يَا رَسُولَ اللَّهِ امْكِنِي مِنْ حَاطِبٍ، فَإِنَّهُ قَدْ كَفَرَ فَأَضْرِبْ عُنُقَهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا ابْنَ الْخَطَابِ مَا يَدْرِيكَ لَعَلَّ اللَّهَ قَدْ أَطْلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اْعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ فَذَرَفْتُ عَيْنَا عَمْرٍ»، للحديث من روية للشيخين عن علي وغيره³.

ومن ذلك قوله في حديث ذي الخويصرة وقوله «يَا رَسُولَ اللَّهِ اْعْدِلْ قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ ائْذَنْ لِي فِيهِ، فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ. فَقَالَ: دَعُهُ فَإِنَّ لَهُ أَصْحَابًا، يَخْفِرُ أَحَدُكُمْ صَلَاتَهُ مَعَ صَلَاتِهِمْ»، للحديث من روية للشيخين⁴.

ومن ذلك قوله في غزوة بدر حين قال للنبي: «إني قد عرفت أن رجالاً من بني هاشم وغيرهم قد أخرجوا كرهاً لا حاجة لهم بقتالنا، فمن لقي منكم أحداً من بني هاشم فلا يقتله، ومن لقي أبا البختري بن هشام فلا يقتله، ومن لقي العباس بن عبد المطلب فلا يقتله، فإنه إنما أخرج مستكرهاً، فقال أبو حذيفة بن عتبة: أتقتل آبائنا وإخواننا وعشائرننا، ويترك العباس، والله لئن لقيته لألحمه بالسيف، فبلغت رسول الله فقال لعمر بن الخطاب: يا أبا حفص - قال عمر: - إنه لأول يوم كناني فيه رسول الله: أبضرب وجه عم رسول الله بالسيف؟ فقال عمر: يا رسول الله، ائذن لي فأضرب عنقه، فوالله لقد نافق»، للحديث من روية لابن إسحاق⁵.

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

ومن ذلك إقامة الحد علي ابنه أبي شحمة واسمه عبد الرحمن لم يأخذه عند ذلك رأفة في دين الله وهذا من أعجب الوقائع واختلفت الروايات في صورتها ونحن نذكر ههنا روايتين كما ذكر للمحب للطبري «عن مجاهد قال: تذاكرنا الناس في مجلس ابن عباس فأخذوا في فضل أبي بكر ثم في فضل عمر فلما سمع ابن عباس ذكر عمر بكى بكاءً شديداً حتى أغمى عليه فقال: رحم الله رجلاً قرأ القرآن وعمل بما فيه وأقام حدود الله كما أمر لا تأخذه في الله لومة لائم لقد رأيت عمر وقد أقام الحد على ولده فقتله فيه ف قيل له يا ابن عم رسول الله ﷺ حدثنا كيف أقام عمر الحد على ولده؟ فقال: كنت ذات يوم في المسجد وعمر جالس والناس حوله إذ أقبلت جارية فقالت: السلام عليك يا أمير المؤمنين فقال عمر: وعليك السلام ورحمة الله ألك حاجة؟ قالت: نعم خذ ولدك هذا مني فقال عمر: اني لا أعرفك فبكت الجارية وقالت: يا أمير المؤمنين إن لم يكن ولدك من ظهرك فهو ولد ولدك فقال: أي أولادي؟ قالت: أبو شحمة فقال أبحلال أم بحرام؟ فقالت: من قبلي بحلال ومن جهته بحرام قال عمر: وكيف ذاك أتقي الله ولا تقولي إلا حقاً؟ قالت: يا أمير المؤمنين كنت مارة في بعض الأيام إذ مررت بحائط لبني النجار إذ أتى ولدك أبو شحمة يتمايل سكراناً وكان شرب عند نسيكة اليهودي قالت ثم راودني عن نفسي وجرتني إلى الحائط ونال مني ما ينال الرجل من المرأة وقد أغمى عليّ فكتمت أمري عن عمي وجيراني حتى أحسست بالولادة فخرجت إلى موضع كذا وكذا ووضعت هذا الغلام وهممت بقتله ثم ندمت على ذلك فاحكم بحكم الله بيني وبينه فامر عمر منادياً فنادى فاقبل الناس يهرعون إلى المسجد ثم قام عمر فقال: لا تفرقوا حتى أتاكم ثم خرج، ثم قال: يا ابن عباس اسرع معي فلم يزل حتى أتى منزله ففرع الباب وقال ههنا ولدي أبو شحمة قيل له إنه على الطعام فدخل عليه وقال: كل يا بني فيوشك أن يكون آخر زادك من الدنيا قال ابن عباس فلقد رأيت الغلام وقد تغير لونه وارتعد وسقطت اللقمة من يده فقال عمر: يا بني! من أنا؟ فقال: أنت أبي وأمير المؤمنين قال أفلي حق طاعة أم لا؟ قال لك طاعتان مفروضتان، لأنك والدي وأمير المؤمنين قال عمر: بحق نبيك وبحق أبيك هل كنت ضيفاً لنسيكة اليهودي فشربت الخمر عنده فسكرت؟ قال: قد كان

ذلك وقد تبث، قال: رأس مال المؤمنين التوبة قال: يا بني أنشدك الله هل دخلت حائط بني النجار فرأيت امرأةً فواقعته؟ فسكت وبكي قال عمر: لا بأس يا بني أصدق فإن الله يحب الصادقين قال: قد كان ذلك وأنا تائبٌ نادمٌ فلما سمع ذلك عمر منه قبض على يده ولبَّيه وجَرَّه إلى المسجد وقال: يا أبت لا تفضحني وخذ السيف وقطعني أرباً أرباً قال ما سمعت قوله تعالى: ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شُرَاطُكُمْ أَنْ تُبَدِّلُوا مَا تُمْنَنُ اللَّهُ بِكُمُ الْيَوْمَ﴾ [النور: 2]. ثم جره وأخرجه إلى بين يدي أصحاب رسول الله ﷺ في المسجد وقال: صدقت المرأة وأقر أبو شحمة بما قالت وكان له مملوكٌ يقال له افلح فقال: يا افلح خذ ابني هذا إليك واضربه مائة سوط ولا تقصر في ضربه فقال: لا أفعل وبكي فقال يا غلام إن طاعتي طاعة الرسول ﷺ فافعل ما أمرك به قال: فنزع ثيابه وضجَّ الناس بالبكاء والنحيب وجعل الغلام يشير إلى أبيه يا أبت أرحمني فقال له عمر وهو يبكي ربك يرحمك وانما افعل هذا كي يرحمك ويرحمني ثم قال: يا افلح اضرب فضربه وهو يستغيث وعمر يقول يا افلح اضرب فضربه وهو يستغيث وعمر يقول اضربه حتى بلغ سبعين فقال: يا أبت اسقني شربةً من ماءٍ فقال يا بني إن كان ربك يطهرك فسيسقيك محمد ﷺ شربةً لا تُظلم بعدها أبداً يا غلام اضربه فضربه حتى بلغ ثمانين فقال يا أبت السلام عليك فقال وعليك السلام إن رأيت محمداً فاقراه مني السلام وقل له خلفت عمر يقرأ القرآن ويقيم الحدود يا غلام اضربه فلما بلغ تسعين انقطع كلامه وضعف فرأيت أصحاب رسول الله ﷺ قالوا يا عمر انظر كم بقي فأخّره إلى وقت آخر فقال كما لم يؤخّر المعصية لا تؤخر العقوبة وجاء الصريح إلى أمه فجاءت باكياً صارخةً وقالت: يا عمر احج بكل سوطٍ حجةً ماشيةً واتصدق بكذا وكذا درهماً فقال: إن الحج والصدقة لا ينوب عن الحد يا غلام تم الحد فضربه فلما كان آخر سوط سقط الغلام ميتاً فصاح وقال يا بني فحّص الله عنك الخطايا ثم جعل رأسه في حجره وجعل يبكي ويقول بأبي من قتلته الحق بأبي من مات عند انقضاء الحد بأبي من لم يرحمه أبوه وأقاربه فنظر الناس إليه فإذا هو قد فارق الدنيا فلم يُر يومٌ أعظم منه وفجَّ الناس بالبكاء والخيب فلما كان أربعين يوماً أقبل علينا حذيفة ابن اليمان صبيحة يوم الجمعة فقال: إني رأيت رسول الله ﷺ في المنام وإذا الفتى معه وعليه حلتان خضراوان فقال رسول الله ﷺ: اقرأ عمر عني

السلام وقل له هكذا أمرك الله أن تقرأ القرآن وتقيم الحدود وقال الغلام: يا حذيفة اقرأ أبي مني السلام وقل له طهرك الله كما طهرتني» أخرج ابن أبي شيرويه للديلمي في كتبه المنتقى¹.
 وخرجه غيره مختصراً بتغيير اللفظ وقال فيه «كان لعمر ابنُ يقال له أبو شحمة فاتاه يوماً فقال: إني زنيْتُ فأقيم عليَّ الحدَّ قال: زنيْتُ؟ قال: نعم حتى كرر عليه ذلك أربعاً قال: وما عرفت التحريم؟ قال: بلى قال معاشر المسلمين حدُّوه فقال أبو شحمة: معاشر المسلمين من فعل فعلي في جاهلية أو إسلام فلا يحدني فقام علي بن أبي طالب وقال لولده الحسن فأخذ بيمينه وقال لولده الحسين فأخذ بيساره ثم ضرب سته عشر سوطاً فأغمي عليه ثم قال: إذا وافيت ربك فقل ضربني الحد من ليس لك في جنبه حد ثم قام عمر حتى أقام عليه تمام المائة سوطاً فمات من ذلك فقال: أنا أوشر عذاب الدنيا على عذاب الآخرة، فقيل: يا أمير المؤمنين تدفنه من غير غسل ولا كفن قتل في سبيل الله، قال: بل نغسله ونكفنه وندفنه في مقابر المسلمين فإنه لم يمت قتلاً في سبيل الله وإنما مات محدوداً»².

«وعن عمرو بن العاص قال بينا أنا بمنزلي بمصر إذ قيل هذا عبدالرحمن بن عمر وأبو سرعدة يستأذنان عليك فقلت يدخلان فدخلوا وهما منكسران فقالا اقم علينا حد الله فانا أصبنا البارحة شرباً وسكرنا قال فزبرتهما وطرقتهما فقال عبدالرحمن: إن لم تفعل خبرت والدي إذا قدمت عليه قال فعلمت إني إن لم اقم عليهما الحد غضب عليَّ عمر وعزلني قال فاخرجتهما إلى صحن الدار فضربتهما الحد ودخل عبدالرحمن بن عمر إلى ناحية بيت في الدار فحلق رأسه وكانوا يخلقون مع الحدود والله ما كتبت لعمر بحرفٍ مما كان حتى إذا كتبه جاءني فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله عمر إلى عمرو بن العاص عجت لك يا ابن العاص وجراؤك على وخلافك عهدي فما رأيي إلا اني عازلك تضرب عبدالرحمن في بيتك وتحلق رأسه في البيت وقد عرفت ان هذا يخالفني انما عبدالرحمن رجل من رعيتك تصنع به ما تصنع بغيره من المسلمين ولكن قلت هو ولد أمير المؤمنين وعرفت انه لا هوادة لأحدٍ من الناس عندي في حقٍ فإذا جاءك كتابي هذا فابعث

- 1

- 2

به في عبادة علي قتب حتى يعرف سوء ما صنع فبعث به كما قال أبوه وكتب إلى عمر يعتذر عليه أني ضربته في صحن داري وبالله الذي لا يُحلف بأعظم منه أني لأقيم الحد في صحن داري على المسلم والذمي وبعث بالكتاب مع عبدالله بن عمر فقدم بعبدالرحمن على أبيه فدخل وعليه عبادة لا يستطيع المشي من سوء مركبه فقال: يا عبدالرحمن فعلت وفعلت فكلّمه عبدالرحمن بن عوف وقال يا أمير المؤمنين قد أقيم عليه الحد فلم يلتفت إليه فجعل عبدالرحمن يصيح ويقول أني مريض وأنت قاتلي وقال فضربه الحد ثانية وحبسه فمرض ثم مات، قلت قال أبو عمر في الاستيعاب: عبدالرحمن بن عمر الاوسط هو أبوشحمة وهو الذي ضربه عمرو بن العاص بمصر في الخمر ثم حمله إلى المدينة فضربه أبوه ادب الوالد ثم مرض ومات بعد شهر» هكذا يرويه معمرٌ «عن الزهري عن سالم عن أبيه وأما أهل العراق فيقولون انه مات تحت سياط عمر وذلك غلط وقال الزبير اقام عليه عمرو حد الشراب فمرض ومات»¹.

ومن ذلك اقامة الحد على قدامة بن مظعون خال ابن عمر وحفصة لم يأخذه عند ذلك رافة في دين الله ولم يخف لومة لائم نذكره كما ذكره المحب الطبري وأبو عمر «عن عبد الله بن عمار بن ربيعة وكان من أكبر بني عدي وكان أبوه شهيداً بذراً مع النبي ﷺ أن عمر استعمل قدامة بن مظعون على البحرين، وكان شهيداً بذراً، وهو خال عبد الله بن عمر وحفصة زوج النبي قال فقدم الجارود من البحرين فقال يا أمير المؤمنين إن قدامة بن مظعون قد شرب مسكراً وإنني إذا رأيت حداً من حدود الله حق علي أن أرفعه إليك فقال له عمر من يشهد على ما تقول فقال أبو هريرة فدعا عمر أبا هريرة فقال علام تشهد يا أبا هريرة فقال لم أره حين شرب وقد رأيته سكران يقيء فقال عمر لقد تنطعت - أبا هريرة - في الشهادة ثم كتب عمر إلى قدامة وهو بالبحرين يأمره بالقدوم عليه فلما قدم قدامة والجارود بالمدينة كلم الجارود عمر فقال أقم على هذا كتاب الله فقال عمر للجارود أشهيد أنت أم خصم فقال الجارود أنا شهيد فقال قد كنت أديت شهادتك فسكت الجارود ثم قال لتعلمن أني أنشدك الله فقال عمر أما والله تملكن لسانك أو لأسوءنك فقال الجارود أما والله ما ذاك بالحق

أن يشرب ابن عمك وتسوءني فأوعده عمر فقال أبو هريرة وهو جالس يا أمير المؤمنين إن كنت تشك في شهادتنا فسل بنت الوليد امرأة ابن مظعون فأرسل عمر إلى هند ينشدها بالله فأقامت هند على زوجها قدامة الشهادة فقال عمر إني يا قدامة جالدك فقال قدامة والله لو شربت كما يقولون ما كان لك أن تجلدي يا عمر قال ولم يا قدامة قال إن الله قال: ﴿لِّسَّ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَّاحٌ فِيمَا طَعُمُوا إِذَا مَلَاحَتْ قُلُوبُهُمْ وَأَمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ تَقَوْا وَأَمَنُوا ثُمَّ تَقَوْا وَأَحْسَنُوا وَلِلَّهِ يُجِبُّ﴾ [المائدة: 93]. فقال عمر إنك أخطأت التأويل يا قدامة إذا اتقيت اجتنبت ما حرم الله ثم أقبل عمر على القوم فقال ماذا ترون في جلد قدامة فقال القوم لا نرى أن تجلده ما دام وجعاً فقال عمر إنه والله لأن يلقي الله تحت السياط أحب إلي من أن ألقى الله وهي في عنقي إي والله لأجلدنه ابتوني بالسوط فجاءه موله أسلم بسوط دقيق صغير فأخذه عمر فمسحه بيده ثم قال لأسلم أخذتك دقارة أهلك ابتوني بسوط غير هذا قال فجاءه أسلم بسوط تام فأمر عمر بقدامة فجلد فغاضب قدامة عمر وهجره فحجا وقدامة مهاجر لعمر حتى قفلوا من حجهم ونزل عمر بالسقيا ونام بها فلما استيقظ قال عجلوا علي بقدامة انطلقوا فائتوني به فوالله إني لأرى في النوم أنه جاءني أت فقال لي سالم قدامة فإنه أخوك فلما جاءوا قدامة أبي أن يأتيه فأمر عمر بقدامة فجر إليه جراً حتى كلمه عمر فاستغفر له فكان أول صلحهما، خرج البخاري منه إلى قوله وهو خال ابن عمر وحفصة وتلممه خرج للحميدي¹.

ومن ذلك ليثاره في العطاء لأقارب رسول الله وأهل السولبق من المهاجرين والأنصار على أقاربه أخرج أبو عمر في الاستيعاب «أرسل عمر إلى الشفا بنت عبد الله العدوية أن اغدي إلى قالت فغدوت عليه فوجدت عاتكه بنت أسيد ابن أبي الفيض ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعة فدعا بنمط فاعطاها إياه ودعا بنمط دونه فاعطانيه فقلت: تربت يداك يا عمر انا قبلها اسلاماً وأنا بنت عمك دونها وارسلت إلي وجاءتك بنفسها قال: ما كنت رفعت ذلك إلا لك فلما اجتمعما ذكرت انها اقرب إلى رسول الله منك»².

1

2

ومن ذلك رحمته وشفقته على المؤمنين، أبو حنيفة «عن علي بن الأقرع قال: كان عمر بن الخطاب يطعم الناس بالمدينة وهو يطوف عليهم بيده عصاً فمر برجل يأكل بشماله فقال: يا عبدالله كل بيمينك قال يا عبدالله انها مشغولة قال فمضي ثم مر به وهو يأكل بشماله فقال يا عبدالله كل بيمينك قال يا عبدالله انها مشغولة ثلاث مرات قال وما شغلها قال اصابت يوم مؤتة قال فجلس عنده عمر يبكي فجعل يقول له من يوصيك؟ من يغسل رأسك وثيابك؟ من يصنع كذا وكذا فدعا له بخادم وأمر له براحلة وطعام ما يصلحه وما ينبغي له حتى رفع أصحاب محمد أصواتهم يدعون الله لعمر مما رأوا من رافته بالرجل واهتمامه بأمر المسلمين»¹.

للخدي «عن زيد بن أسلم عن أبيه قال خرجت مع عمر بن الخطاب إلى السوق، فلحقت عمر امرأة شابة فقالت يا أمير المؤمنين هلك زوجي وترك صبية صغاراً، والله ما يئضجون كراعاً، ولا لهم زرع ولا صرع، وخشيت أن تأكلهم الصبيغ، وأنا بنت خفاف بن إيماء الغفاري، وقد شهد أبي الحديبية مع النبي، فوقف معها عمر، ولم يمض، ثم قال مَرَحَبًا يَنْسَبُ قَرِيب. ثم انصرف إلى بعير ظهير كان مَرْبُوطًا فِي الدَّارِ، فَحَمَلَ عَلَيْهِ غِرَارَتَيْنِ مَلَأَهُمَا طَعَامًا، وَحَمَلَ بَيْنَهُمَا تَقَةً وَثِيَابًا، ثُمَّ تَوَلَّاهَا بِخَطَامِهِ ثُمَّ قَالَ اقْتَادِيهِ فَلَنْ يَفْتَنِي حَتَّى يَأْتِيَكُمُ اللَّهُ بِخَيْرٍ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَكْثَرَتْ لَهَا. قَالَ عُمَرُ تَكَلَّفْتُ أَمْلِكُ، وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَى أَبَا هَذِهِ وَأَخَاهَا قَدْ حَاصَرَا حِصْنًا رَمَاتًا، فَافْتَحَاهُ، ثُمَّ أَصْبَحْنَا تَسْتَفِيءُ شُهُمَاتُهُمَا»².

للمحب للطبري «عن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمر بن الخطاب طاف ليلة فإذا بامرأة في جوف دار لها حولها صبيان يكون وإذا قدر على النار قد ملأها ماءً فدني عمر من الباب فقال: يا أمة الله أيش بكاء هؤلاء الصبيان؟ فقالت: بكاءهم من الجوع قال: فما هذه القدر التي على النار؟ فقالت قد جعلت فيها ماءً اعللهم بها حتى ينامون واوهمهم أن فيها شيئاً فجلس عمر يبكي قال ثم جاء إلى دار الصدقة وأخذ غرارةً وجعل فيها شيئاً من دقيق وسمن وشحم وتمر وثياب ودرهم حتى ملأ الغرارة ثم قال يا أسلم احمل عليّ، قلت: يا أمير المؤمنين انا احمله عنك قال لا أم

لك يا اسلم انا احملة لأنني المسئول عنه في الآخرة قال فحملة على عاتقه حتى أتى به منزل المرأة وأخذ القدر وجعل فيها دقيقاً وشيئاً من شحم وتمر وجعل يحركه بيده وينفخ تحت القدر وكانت لحيته عظيمة فرأيت الدخان يخرج من حُلل لحيته حتى طبخ لهم ثم جعل يغرف لهم بيده ويطعمهم حتى شبعوا ثم خرج»¹.

للمحب للطبري «أن عمر كان يصوم الدهر وكان زمان الرمادة إذا امسي أتى بخبز قد ثرد بالزيت إلى ان نحر يوماً من الايام جزوراً فاطعمها الناس وغر فواله طيبها فاتي به فإذا فدرٌ من سنام ومن كبدٍ فقال: أيّ هذا؟ فقالوا: يا أمير المؤمنين من الجزور التي نحرنا اليوم فقال: بخ بخ بنس الوالي أنا ان اكلت طيبها واطعمت الناس كراديسها ارفع هذه الجفنة هات لنا غير هذا الطعام فاتي بخبز وزيت فجعل يكسر بيده ويشرد ذلك الخبز ثم قال: ويحك يا يرفا احملي هذه الجفنة حتى تأتي بها اهل بيت بتمغ²، فاني لم آتهم منذ ثلاثة أيام واحسبهم مُقفرين فضعها بين أيديهم»³.

شرح الرمادة: الهلاك يشير -والله اعلم- إلى زمن القحط، والفدر القطع جمع فدره وهي القطعة من اللحم إذا كانت مجتمعة وتمغ اسم مال معروف لعمر وروي أنه عام الرمادة لما اشتد الجوع بالناس وكان عمر لا يوافق الشعير والزيت ولا التمر وإنما يوافق السمن فحلف لا يأتدم بالسمن حتى يفتح على المسلمين عامه هذا فصار إذا اكل خبز الشعير والتمر بغير ادم يقرقر بطنه في المجلس فيضع يده عليه ويقول إن شئت قرقر وإن شئت لا تفرقر مالك عندي ادم حتى يفتح الله على المسلمين روي أن زوجته اشترت له سمناً فقال ما هذا قالت من مالي ليس من نفقتك قال ما أنا بذائقه حتى يحيي الناس.

للمحب للطبري «عن أبي هريرة قال: خرج عمر عام الرمادة فرأى نحواً من عشرين بيتاً من محارب فقال عمر: ما اقدمكم؟ قالوا: الجهد قال: وأخرجوا لنا جلد ميتة مشوباً كانوا يأكلونه ورمة العظام يستحفونها ويسفونها قال: فرأيت طرح رداءه ثم نزل يطبخ لهم ويطعم حتى شبعوا ثم ارسل اسلم إلى المدينة فجاءه بابعرة فحملهم عليها ثم كساهم ثم لم يزل يختلف إليهم وإلى

1 -

2 - تمغ، نام باغ خرماي عمر □ در مدينه كه ايشان آن را وقف نموده بود.

3 -

غيرهم حتى رفع الله ذلك»¹.

للمحب للطبري «عن ابن عمر قال: قدمت رفقة من التجار، فنزلوا المصلى، فقال عمر لعبد الرحمن بن عوف: هل لك أن نحرسهم الليلة من السرقة فباتا يحرسانهم، ويصليان ما كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبي فتوجه نحوه، فقال لأمه: اتقى الله وأحسنى إلى صبيك، ثم عاد إلى مكانه فسمع بكاءه، فعاد إلى أمه، فقال لها: مثل ذلك، ثم عاد إلى مكانه، فلما كان في آخر الليل سمع بكاءه، فأتى أمه، فقال: ويحك إنى لأراك أم سوء، مالى أرى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت: يا عبد الله قد أبرمتنى منذ الليلة إنى أريغه عن الفطام فيأبى، قال: ولم قالت: لأن عمر لا يفرض إلا للفطيم، قال: وكم له قالت: كذا وكذا شهرا، قال: ويحك لا تعجلية، فصلى الفجر وما يستئين الناس قراءته من غلبة البكاء فلما سلم قال: يا بؤسا لعمر كم قتل من أولاد المسلمين، ثم أمر مناديا فنادى ألا لا تعجلوا صبيانكم عن الفطام، فإننا نفرض لكل مولود فى الإسلام وكتب بذلك إلى الآفاق: إنا نفرض لكل مولود فى الإسلام»².

شرح: لبرمتنى لضجرتنى، لربعه لاحتسه ولمرته، للبوسا خلاف للنعمي.

للمحب للطبري «عن انس بن مالك بينما أمير المؤمنين عمر عسى ذات ليلة إذ مر بأعرابي جالس بفناء خيمة فجلس إليه يحدثه ويسأله ويقول له ما أقدمك هذا البلاد؟ فبينما هو كذلك إذ سمع انينا من الخيمة فقال: من هذا الذي اسمع انينه؟ فقال أمرؤ ليس من شأنك امرأة تمخض فرجع عمر إلى منزله وقال: يا أم كلثوم شدي عليك ثيابك واتبعني قال ثم انطلق حتى انتهى إلى الرجل فقال له: هل لك أن تأذن لهذه المرأة أن تدخل عليها فتؤنسها؟ فأذن لها فدخلت فلم تلبث أن قالت: يا أمير المؤمنين بشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها أمير المؤمنين وثب من جنبه فجلس بين يديه وجعل يعتذر عليه فقال لا عليك إذا أصبحت فأتنا فلما أصبح أتاه ففرض لابنه في الذرية واعطاه»³.

1 -

2 -

3 -

«ومن ذلك خشيته من الله تعالى وكونه وقافاً عند كتاب الله تعالى ومعني وقوف الانسان عند كتاب الله انه إذا هجس في نفسه داعيته غضب أو شهوة ثم زجر بكتاب الله وسنة رسول الله ﷺ ازجر وتلاشت الداعية واضمحلت من ساعته كان لم يكن ويتكرر ذلك حتى يكون ملكة راسخة».

للبخاري «عن ابن عباس قال استأذن الحر بن قيس بن حصن لعمه عينة بن حصن علي عمر فاذن له فلما دخل قال: فلما دخل قال يا ابن الخطاب والله ما تعطينا الجزل ولا تحكم بيننا بالعدل فغضب عمر حتى هم بأن يقع به فقال الحر يا أمير المؤمنين إن الله تعالى قال لنبيه: ﷺ خُذْ لَقَوْاْ وَكُفُّواْ فِىْ وُلَايَةِ عَنِ الْجَاهِلِينَ ۝ ١٩٩ [الأعراف: 199].. وإن هذا من الجاهلين فوالله ما جاوزها عمر حين تلاها عليه وكان وقافاً عند كتاب الله»¹.

للشيخان «عن عمر قال سمعني النبي ﷺ وأنا أقول وأبي قال: إن الله ينهاكم أن تحلفوا بآبائكم، قال عمر: فما خلفت بها ذاكرًا ولا أثرًا»².

للمحب للطبري «عن عبيد الله بن عباس قال: كان للعباس ميزابٌ على طريق عمر فلبس عمر ثيابه يوم الجمعة وقد كان دُبج للعباس فرخان فلما وافا الميزاب ضُبَّ ماءٌ بدم الفرخين فاصاب عمر فامر عمر بقلعه ثم رجع عمر فطرح ثيابه ولبس ثياباً غير ثيابه ثم جاء فصلي بالناس فاتاه العباس ثم قال: والله انه للموضع الذي وضعه رسول الله ﷺ فقال عمر للعباس: أنا اعزم عليك لما صعدت على ظهر حتى تضعه في الموضع الذي وضعه رسول الله ﷺ ففعل ذلك العباس»³.

للشيخان «عَنْ أَبِي وَائِلٍ قَالَ جَلَسْتُ مَعَ شَيْبَةَ عَلَى الْكُرْسِيِّ فِي الْكَعْبَةِ فَقَالَ لَقَدْ جَلَسَ هَذَا الْمَجْلِسَ عُمَرُ قَالَ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لَا أَدْعَ فِيهَا صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ إِلَّا قَسَمْتُه. قُلْتُ إِنَّ صَاحِبَيْكَ لَمْ يَفْعَلَا. قَالَ هُمَا الْمَرَّانِ أَقْتَدِي بِهِمَا». وفي رواية قال عمر: «لا اخرج حتى اقسام مال الكعبة بين فقراء المسلمين قلت: ما أنت بفاعل

¹ - صحيح بخارى، حديث شماره:

² - صحيح بخارى، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

³ -

قال: ولم؟ قلت: لأن رسول الله ﷺ رأى مكانه وأبوبكر وهما احوج إلى المال فلم يخرجاه فقام كما هو فخرج»¹.

للمحب للطبري روي «أن عمر خرج ليلةً ومعه عبدالله بن مسعود فإذا هو بضوء نار فاتبع الضوء حتى دخل داراً فإذا شيخ جالس وبين يديه شرابٌ وقينةٌ تغنيه فلم يشعر حتى هجم عمر عليه فقال: ما رأيت كالليلة أقبح من شيخ ينتظر أجله فرفع الشيخ رأسه وقال بل ما صنعت يا أمير المؤمنين أقبح منك تجسست وقد نهى الله تعالى عن التجسس وانك دخلت بغير إذن وقد نهى الله تعالى عن ذلك فقال عمر صدقت ثم خرج عاصياً على ثوبه ويقول: ثكلت عمر أمه ان لم يغفر له، قال وهجر الشيخ مجالس عمر حيناً ثم انه جاءه شبيه المستحي فقال له: أدن مني فدنا منه فقال له: والذي بعث محمداً بالحق ما اخبرت أحداً من الناس بالذي رأيت منك ولا ابن مسعود وكان معي فقال الشيخ: وأنا والذي بعث محمداً بالحق ما عدت إليه إلى أن جلست هذا المجلس»².

للمحب للطبري «عن عبدالله بن عامر قال: رأيت عمر أخذ تبنه من الأرض فقال: ليتني كنت هذه التينة ليتني لم أخلق ليت أُمي لم تلدني ليتني لم اكن شيئاً ليتني كنت نسياً منسياً»³.

للمحب للطبري «عن مجاهد كان عمر يقول: لو مات جدِّي بطف الفرات لخشيت ان يطالب الله به عمر»⁴.

شرح: اللطف اسم موضع بناحية للكوفة فلعله المراد واضيء إلى الفرات لكونه قريباً منه.

للمحب للطبري «عن عبدالله بن عيسى قال: كان في وجه عمر خطان اسودان من البكاء»⁵.

للمحب للطبري «عن الحسن قال: كان عمر يبكي في ورده حتى يخر على وجهه ويبقى في بيته اياماً يُعاد»⁶.

للمحب للطبري «عن أبي جعفر قال: بينما عمر يمشي في طريق من طرق المدينة إذ لقيه عليٌّ ومعه الحسن والحسين ﷺ فسلم عليه عليٌّ وأخذ بيده فاكتنفاهما الحسن والحسين وعن

- 1

- 2

- 3

- 4

- 5

- 6

يمينهما وشمالهما، قال: فعرض له من البكاء ما كان يعرض له قال له علي: ما يبكيك يا أمير المؤمنين؟ قال عمر: ومن أحق مني بالبكاء يا علي وقد وليت أمر هذه الأمة احكم فيها ولا أدري أمسيء أنا أم محسن؟ فقال له علي: والله انك لتعدل في كذا وتعديل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل كلام الحسن فانقطع بكاءه عند انقطاع كلام الحسين فقال: أتشهدان بذلك يا ابني أخي فسكتا فنظرا إلى أبيهما فقال علي: اشهدا وأنا معكما شهيداً¹.

المحب للطبري «عن عبيد بن عمير قال: بينما عمر بن الخطاب يمر في الطريق فإذا هو برجل يكلم امرأة فعلاه بالدرة فقال: يا أمير المؤمنين إنما هي امرأتي فقام عمر انطلق فلقي عبدالرحمن بن عوف فذكر ذلك له فقال له: يا أمير المؤمنين إنما أنت مؤدب وليس عليك شيء وإن شئت حدثتك بحديث سمعته من رسول الله يقول: إذا كان يوم القيمة نادي منادي إلا لا يرفعن أحد من هذه الأمة كتابه قبل أبي بكر وعمر»².

وفي رواية فقال له: «فلم تقف مع زوجتك في الطريق تعرضان للمسلمين إلى غيبتكما فقال: يا أمير المؤمنين الآن قد دخلنا المدينة ونحن نتشاور أين نزل؟ فدفع إليه الدرة وقال له: اقتص مني يا عبدالله فقال: هي لك يا أمير المؤمنين فقال: خذ واقتص مني فقال بعد ثلاث هي لله، قال: الله لك فيها»³.

المحب للطبري «عن عمر وقد كلمه عبدالرحمن بآشارة عثمان وطلحة والزبير وسعد في هيئته وشدة فان ذلك ربما يمنع طالب الحاجة من حاجته فقال: والله لقد لنت للناس حتى خشيت الله في اللين واشتددت حتى خشيت الله في الشدة فأين المخرج وقيام يجر رداءه وهو يبكي، وروى عنه أنه قرأ ﴿إِذَا لَفَّ نُفُوسٌ كُفُّوا حَتَّىٰ بَلَغَ وَإِذَا لَصُحُفٌ نُشِتَ﴾^{١٠} فخر مغشياً عليه وبقي أياماً يعاد»⁴.

أبو عمر رويناً «عن عمر أنه قال حين احتضر ورأسه في حجر

1 -
2 -
3 -
4 -

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

ابنه عبدالله ظلوم لنفسى غير اني مسلم أصلي الصلاة كلها وأصوم»¹.

للغزالي «مر عمر يوماً بدار انسان وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع فلما بلغ قوله: إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَظُهُورٌ [الطور: 7].. نزل عن حمارة واستند إلى حائط فمكث زماناً ورجع إلى منزله ومرض شهراً يعودونه الناس ولا يدرون ما مرضه»².

«ومن ذلك محاسنه مع نفسه وانتصافه من نفسه وتواضعه للمؤمنين وقبول النصح منهم واعترافه على نفسه مما يدل قطعاً على أن سورة نفسه منكسرة بنور اليقين»³.

مللك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَخَرَجْتُ مَعَهُ حَتَّى دَخَلْتُ حَائِطًا فَسَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ وَيَبْنِي وَيَبْنِي جِدَارٌ - وَهُوَ فِي جَوْفِ الْحَائِطِ - عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بَخٍ بَخٍ وَاللَّهِ لَتَقِينَ اللَّهَ أَوْ لَيُعَذِّبَنَّكَ»⁴.

للمحب للطبري روي «أن عمر كان يقول: ما صنعت اليوم صنعت كذا وصنعت كذا ثم يضرب ظهره بالدرة»⁵.

للمحب للطبري روي «إن عمر كان إذا قيل له: اتق الله فرح وشكر قائله وكان يقول: رحم الله امرأ اهدى إلينا عيوبنا»⁶.

«وعن طارق ابن شهاب قال: قدم عمر بن الخطاب الشام فلقى الجنود وعليه ازار وخفان وعمامة وهو أخذ برأس راحلته يخوض الماء قد خلع خفيه وجعلهما تحت ابطنه قالوا له: يا أمير المؤمنين الآن يلقاك الجنود وبطارقة الشام وأنت على هذه الحال قال عمر: إنا قوم أعزنا الله بالاسلام فلا نلتمس العز من غيره»⁷.

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7

«وعن عبدالله بن عمر أن عمر حمل قربة على عاتقه فقال له أصحابه: يا أمير المؤمنين ما حملك على هذا؟ قال: إن نفسي أعجبتني فاردت أن اذلها»¹.

«وعن زيد بن ثابت قال: رأيت على عمر مرقعة فيها سبعة عشر رقعةً فانصرفت بيتي باكياً ثم عدت في طريقي فإذا عمر وعلي عاتقه قربة ماء وهو يخلل الناس فقلت: يا أمير المؤمنين! فقال: لي لا تتكلم وأقول لك فسرت معه حتى صبها في بيت عجوز وعدنا إلى منزله فقلت له في ذلك فقال انه حضرني بعد مضيك رسول الروم ورسول الفارس فقالوا: لله درك يا عمر قد اجتمع الناس على علمك وفضلك وعدلك فلما خرجوا من عندي تداخلني ما يتداخل البشر فقممت ففعلت بنفسي ما فعلت»².

«وعن محمد بن عمر المخزومي عن أبيه قال: نادي عمر بالصلاة جامعةً فلما اجتمع الناس وكثروا صعد المنبر وحمد الله وأثنى عليه بما هو أهله وصلى على محمد ﷺ ثم قال: أيها الناس لقد رأيتمني أرعى على خالات لي من بني مخزوم فيقبضن لي القبضة من التمر والزبيب فاطل يومي وأيّ يوم ثم نزل، قال عبدالرحمن بن عوف: يا أمير المؤمنين ما زدت على أن قممت نفسك يعني عبت قال: ويحك يا ابن عوف اني خلوت بنفسي فحدثتني قالت أنت أمير المؤمنين فمن ذا افضل منك فاردت أن اعرفها نفسها»³. وروي عنه أنه قال في انصرافه من حجة اللمة لم يحج بعدها «الحمد لله ولا إله إلا الله يعطي من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني ضحنان أرعى ابلاً للخطاب وكان فظاً غليظاً يتعبنى إذا عملت ويضربني إذا قصرت وقد أصبحت وامسيت وليس دون الله أحداً أخشاه»⁴.

وروي أنه قال يوماً على المنبر: «يا معاشر المسلمين ماذا تقولون لو ملت برأسي إلى الدنيا كذا وميل رأسه فقام إليه رجل فاستل سيفه وقال: أجل كنا نقول بالسيف كذا وأشار إلى قطعه فقال: إياي تعني بقولك؟ قال: نعم إياك اعني بقولي فنهره عمر ثلثاً وهو ينهره عمر فقال عمر: رحمك الله الحمد لله الذي جعل

1 -
2 -
3 -
4 -

في رعيتي من إذا تعوجت قوَّمني»¹.
«وعن محمد بن الزبير عن الشيخ التفت ترقوتاه من الكبير
يخبره عن عمر استفتي في مسئلة فقال اتبعوني حتى انتهي إلى
علي ابن أبي طالب فقال: مرحباً يا أمير المؤمنين فذكر المسئلة
فقال: الا ارسلت إليّ؟ فقال: أنا أحق باتيانك»².
«وروي أن عمر جاءه برد من اليمن وكان من جيد ما حُمل إليه
فلم يدر لمن يعطيه من الصحابة ان اعطاه احداً غضب الآخر
ورأي ان قد فضله عليه فقال عند ذلك: دُلوني على فتى من
قريش نشأ نشأة حسنة فسمّوا له المسور ابن مخرمة فدفع
الرداء إليه فنظر إليه سعدُ فقال: ما هذه الرداء؟ قال: كسانيه
أمير المؤمنين فجاءه معه إلى عمر فقال: تكسوني هذا الرداء
وتكسو ابن أخي مسوراً افضل منه؟ فقال له: يا ابا اسحاق إني
كرهت أن أعطيه رجلاً كبيراً فيغضب أصحابه فاعطيته من نشأ
نشأة حسنة لا يتوهم اني افضله عليكم قال سعدُ: فاني قد حلفت
لأضربن بالرداء الذي اعطيتني رأسك فخضع له عمر رأسه فقال
له: يا ابا اسحاق وليرفق الشيخ بالشيخ»³.
«وعن اسيد بن جابر قال: كان عمر بن الخطاب إذا أتى عليه
امداد أهل اليمن يسألهم أفیکم اویس بن عامر حتى أتى على
اویس بن عامر فقال: أنت اویس بن عامر؟ قال: نعم قال: من
مراد ثم من قرن؟ قال: نعم قال: فكان بك برصٌ فبرأت منه إلا
موضع درهم؟ قال: نعم قال: ألك والدَةٌ؟ قال: نعم قال: سمعت
رسول الله ﷺ يقول: يأتي عليك اویس بن عامر مع امداد أهل اليمن
من مراد ثم من قرن كان به برصٌ فبرأ منه إلا موضع درهم له
والدَةٌ هو لها بُرٌّ لو أقسم على الله لأبرّه فان استطعت أن تستغفر
لك فافعل فاستغفر لي فاستغفر له فقال له عمر: أين تريد؟ قال:
الكوفة قال: الا اكتب لك عاملها؟ قال: اكون في غبرات الناس
أحب إليّ قال: فلما كان من العام المقبل حج رجلٌ من اشرافهم
فوافق عمر فسأله عن اویس فقال: تركته رثَّ الهيئة قليل المتاع
قال: سمعت رسول الله ﷺ وذكر الحديث ثم قال فان استطعت أن
تستغفر لك فافعل فأتى اویساً فقال استغفر لي فقال أنت احدث

1 -

2 -

3 -

عهد بسفر صالح قال استغفر لي قال أنت احدث عهد بسفر صالح قال فاستغفر لي قال: لقيت عمر؟ قال: نعم فاستغفر له ففطن له الناس فانطلق علي وجهه»¹.

أبو عمر «خرج عمر من المسجد معه الجارود فإذا بامرأة برزة على الطريق فسلم عليه عمر فردت عليه السلام فقالت: هيه يا عمر عهدتك وأنت تسمي عميراً في السوق عكاظ فلم يذهب الأيام والليالي حتى سميت عمر ثم لم تذهب الأيام حتى سميت أمير المؤمنين فاتق الله في الرعية واعلم أنه من خاف الوعيد قرب عليه البعيد ومن خاف التمتوت خشى الفوت فقال: الجارود: قد اكرت أيتها المرأة على أمير المؤمنين فقال عمر: دعها اما تعرفها هذه خولة بنت حكيم التي سمع الله قولها من فوق سبع سموات فعمر والله تعالى أحق أن يسمع لها»².

المحب للطبري «عن زيد الأمامي قال: كتب أبو عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل إلى عمر بن الخطاب أما بعد، فإننا عهدناك وأمر نفسك لك منهم، فأصبحت قد وليت أمر هذه الأمة أحمرها وأسودها، تجلس بين يديك الوضيع والشريف، والعدو والصديق، ولكل حصته من العدل، فانظر كيف أنت عند ذلك يا عمر؟ فإننا نحذرك يوماً نغني فيه الوجوه، ونحلف فيه القلوب، ونقطع فيه الحجاج لحجة ملك قد قهرهم بجبروته، والخلق داخرون له يزجون رحمته ويخافون عذابه، وإننا كنا نتحدث أن أمر هذه الأمة في آخر زمانها سترجع إلى أن يكونوا إخوان العلابية أعداء السريرة، وإننا نعود بالله أن ينزل كتابنا سوى المنزل الذي نزل من قلوبنا، فإننا إنما كتبنا به نصيحة لك والسلام عليك، فكتب إليهما عمر بن الخطاب من عمر بن الخطاب إلى أبي عبيدة بن الجراح، ومعاذ بن جبل سلام عليكم، أما بعد، أتاني كتابكما يذكرا أنكما عهدتماني وأمر نفسي لي منهم، فأصبحت قد وليت أمر هذه الأمة أحمرها وأسودها، تجلس بين يدي الشريف والوضيع، والعدو والصديق، ولكل حصته من العدل، كتبنا: كيف أنت عند ذلك يا عمر؟ وإنه لا حول ولا قوة لهم عند ذلك إلا بالله، وكتبنا نحذراني ما حذرت منه الأمم قبلنا وقديماً، وإن اختلاف الليل والنهار بأجال الناس يقربان كل بعيد، وبآتيان بكل جديد، وآتيان بكل موعد حتى يصير الناس إلى

- 1

- 2

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

مَنَازِلَهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، كَتَبْتُمَا تُحَذِّرَانِي أَنَّ أَمَرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَيَرْجِعُ فِي أَحْسَرِ زَمَانِهَا إِلَى أَنْ يَكُونُوا إِخْوَانَ الْعَلَانِيَةِ أَعْدَاءَ السَّرِيرَةِ، وَلَسْتُمْ يَا وَلِيِّكَ وَلَيْسَ هَذَا يَرْمَانِ ذَلِكَ، وَذَلِكَ زَمَانٌ تَطْهَرُ فِيهِ الرَّغْبَةُ وَالرَّهْبَةُ، يَكُونُ رَغْبَةُ بَعْضِ النَّاسِ إِلَيَّ بَعْضُ لِبَصْلَاحِ دُيَّاهُمْ، كَتَبْتُمَا تَعُودَانِ بِاللَّهِ أَنْ أُنْزَلَ كِتَابُكُمَا سِوَى الْمَنْزِلِ الَّذِي تَرَلَّ مِنْ قُلُوبِكُمَا، وَأَنْتُمَا كَتَبْتُمَا بِهِ تَصِيحَةً لِي، وَقَدْ صَدَقْتُمَا، فَلَا تَدْعَا الْكِتَابَ إِلَيَّ، فَإِنَّهُ لَا غِنَى بِي عَنْكُمَا»¹.

أَبُو بَكْرٍ «عَنْ يَحْيَى بْنِ عِيْسَى عَنْ الْأَعْمَشِ عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ هَمَامٍ عَنْ حَذِيفَةَ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عُمَرَ وَهُوَ قَاعِدٌ عَلَى جَذَعٍ فِي دَارِهِ وَهُوَ يَحْدِثُ نَفْسَهُ فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَقُلْتُ: مَا الَّذِي أَهْمَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَقَالَ هَكَذَا بِيَدِهِ وَأَشَارَ بِهَا، قَالَ: قُلْتُ: الَّذِي يَهْمُكَ وَاللَّهِ لَوْ رَأَيْنَا مِنْكَ أَمْرًا نَنْكَرُهُ لَقَوْمُنَاكَ، قَالَ: اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، لَوْ رَأَيْتُمْ مِنِّي أَمْرًا تَنْكَرُونَهُ لَقَوْمَتُمُوهُ، فَقُلْتُ: اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، لَوْ رَأَيْنَا مِنْكَ أَمْرًا نَنْكَرُهُ لَقَوْمُنَاكَ، قَالَ: فَفَرَحَ بِذَلِكَ فَرَحًا شَدِيدًا، وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِيكُمْ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ مِنَ الَّذِي إِذَا رَأَى مِنِّي أَمْرًا يَنْكَرُهُ قَوْمِي»².

«أَبُو الْقَاسِمِ الْقَشِيرِيُّ قَسَمَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ   الْحَلْلَ بَيْنَ الصَّحَابَةِ مِنْ غَنِيمَةٍ فَبِعَثَ إِلَى مَعَاذِ حُلَّةٍ ثَمِينَةً فَبَاعَهَا وَاشْتَرَى سِتَّةَ أَعْيِدٍ وَاعْتَقَهُمْ فَبَلَغَ عُمَرُ ذَلِكَ وَكَانَ يَقْسِمُ الْحَلْلَ بَعْدَهُ فَبِعَثَ إِلَيْهِ حُلَّةً دُونَهَا فَعَاتَبَهُ مَعَاذٌ فَقَالَ عُمَرُ: لَأَنْكَ بَعْتَ الْأَوَّلَ فَقَالَ مَعَاذٌ: وَمَا عَلَيْكَ أَدْفَعُ إِلَيَّ نَصِيبِي وَقَدْ حَلَفْتَ لِأَضْرِبَنَّ بِهَا رَأْسَكَ فَقَالَ عُمَرُ: هَا رَأْسِي بَيْنَ يَدَيْكَ وَقَدْ يَرْفُقُ الشَّيْخُ بِالشَّيْخِ»³.

وَمِنْ تَوَاضَعِهِ أَحَالَةَ الْقُرْآنِ وَالْعِلْمِ عَلَى جَمَاعَةٍ وَقَوْلُهُ: لَوْ لَا فَلَانٌ لَهْلَكَ عُمَرُ لَجَمَاعَةٍ.

لِلْحَاكِمِ «عَنْ مُوسَى بْنِ عَلِيٍّ بْنِ رَبَاحٍ اللَّخْمِيِّ، عَنْ أَبِيهِ، أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ   خَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْأَلَ عَنِ الْقُرْآنِ فَلْيَأْتِ أَبِي بَنِي كَعْبٍ، وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْأَلَ عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ فَلْيَأْتِ مَعَاذَ بْنَ جَبَلٍ، وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْأَلَ عَنِ الْمَالِ فَلْيَأْتِنِي، فَإِنَّ اللَّهَ

- 1

- 2

- 3

تعالى جعلني خازنا»-وزاد في رواية: «ومن أراد أن يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت»¹.

«روي أن عمر امر برجم حامل فقال معاذ: ان يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها فرجع عن حكمه وقال: لو لا معاذ لهلك عمر»².

وروي «أن عمر امر برجم امرأة فقال علي: أما سمعت النبي يقول: «أَنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيَقَ، وَعَنِ الصَّيِّئِ حَتَّى يُذْرِكَ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ؟ قَالَ: بلى فما ذلك قال انها مجنونة بني فلان فقال: لو لا علي لهلك عمر»³.

وروي «أن عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَى بِرَجُلٍ قَدْ قَتَلَ عَمَدًا فَأَمَرَ بِقَتْلِهِ فَعَقَا بَعْضُ الْأَوْلِيَاءِ فَأَمَرَ بِقَتْلِهِ فَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ: كَانَتْ النَّفْسُ لَهُمْ جَمِيعًا فَلَمَّا عَقَا هَذَا أَحْيَا النَّفْسَ فَلَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَأْخُذَ حَقَّهُ حَتَّى يَأْخُذَ غَيْرُهُ قَالَ فَمَا تَرَى قَالَ أَرَى أَنْ تَجْعَلَ الدِّيَّةَ عَلَيْهِ فِي مَالِهِ وَتَرْفَعَ حِصَّةَ الذِي عَقَا فَقَالَ عُمَرُ: وَأَنَا أَرَى ذَلِكَ»⁴.

«وقال لابن مسعود في بعض القضايا: كيف ملى علماً⁵ ورجع إلى قول معاذ ليس بين الأب وابنه قصاص⁶ وإلى قول زيد بن ثابت في قصة قتل عبادة بن الصامت نبطياً أقتل أخاك في عوض عبدك⁷؟ فرجع إلى غير ذلك من صور لا تحصى حتى قال يوماً ألا لا تغالوا في مهور النساء فقالت امرأة: أناخذ بقولك أم بقول الله تعالى وتبارك⁸ وَءَايَةٌ لَهُمْ لِيُذَكِّرُنَّ فَنَطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا بِهِ هُ سَلَامٌ [النساء: 20].. فنزل عمر من المنبر وقال: كل الناس اعلم من عمر حتى العجائز»⁸.

«ومن ذلك تركه لذة العيش مع قدرته وعرض الناس عليه ذلك مما يدل قطعاً على أن نفسه لا تنقاد للشهوات»⁹.

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7
- 8
- 9

«والزهد زهدان زهدٌ يتقدم على نور اليقين ليكون تمهيداً له ومُعِيناً على حصوله وزهدٌ يُنتجُه نور اليقين بمنزلة العاشق لا يجد طعم الطعام والمتفكر جداً لا يجد في كثير من المطاعم ولا ملابس لذتها ولهذه النكته بسطنا حكايات الزهد في الفصلين جميعاً».

المحب للطبري «عن عطية بن فرقد أنه دخل على عمر وهو يكدم كعكاً شامياً ويتفوق لبناً حازراً فقلت: يا أمير المؤمنين لو أمرت أن يصنع لك طعامُ الين من هذا فقال: يا ابن فرقد أترى أحداً من العرب اقدر على ذلك مني؟ فقلت: ما أجد اقدر علي ذلك منك يا أمير المؤمنين فقال عمر: سمعت الله عيّر اقواماً فقال: ﴿ذٰلِكَ هٗ طَيِّبٌمۡ فِي حَيٰتِكُمۡ لَٓهُ يٰٓاَيُّهَا الَّذِيۡنَ ءَامَنُوۡا هٰٓؤُلَآءِ اَقْوَامٌۭ اُفۡسَحُوا۟ لَكُمۡ سَبِيۡلَۙمۡ﴾ [الأحقاف: 20]. شرح: الكدم العض، والنفوق الشرب شيئاً فشيئاً من فوق الفصيل إذا سقيته فواقاً فواقاً والفواق قدر ما بين حلتين، والحازر بالحاء المهملة اللين الحامض».

«وعن عمر أنه كان يقول: لو شئت لدعوت بصلاء وصناب وصلائق وكراكر واسنمة وافلاذ كثيرة من لطائف اللذات ثم قال: ولكني لا ادعو بها ولا اقصد قصدها لئلا اكون من المتنعمين»¹. شرح: الصلاء بالكسر والمد الشواء، والصناب الخردل المعمول بالزيت وهو صباغٌ يؤتدم به، والصلائق الرقائق واحدها صليقة وقيل هي الحملان المشوية من صلقت الشاة إذا شويتها ويروي بالسين المهملة وهو كل ما صلق من البقول وغيرها، والكراكر جمع كركرة وهي الثفنة التي في زور البعير وهي احدي الثفنيات الخمس، والافلاذ جمع فلذ وهي القطعة وكأنه أراد قطعاً من انواع يثتى».

«وعنه أنه كان يقول: والله ما يمنعنا أن نأمر بصغار المعز فتسمط لنا ونأمر بلباب الحنطة فيخبز لنا ونأمر بالزبيب فينبذ لنا فنأكل هذا ونشرب هذا الا أنا نستيقظ طيباتنا لانا سمعنا الله تعالى يقول يذكر اقواماً: ﴿ذٰلِكَ هٗ طَيِّبٌمۡ فِي حَيٰتِكُمۡ لَٓهُ يٰٓاَيُّهَا الَّذِيۡنَ ءَامَنُوۡا هٰٓؤُلَآءِ اَقْوَامٌۭ اُفۡسَحُوا۟ لَكُمۡ سَبِيۡلَۙمۡ﴾ [الأحقاف: 20].»²

«وعنه أنه اشتهي سمكاً طرياً فأخذ يرفا راحلته فسار ليلتين مقبلاً وليلتين مدبراً واشترى مكتلاً فجاء به وقام يرفا إلى الراحلة

- 1

- 2

يغسلها من العرق فنظرها عمر فقال: أعدبت بهيمةً من البهائم في شهوة عمر والله لا يذوق عمر ذلك»¹.

وروي «أنه كان يداوم على اكل التمر ولا يداوم على اكل اللحم ويقول: إياكم واللحم فإن له ضراوةً كضراوة الخمر أي إن له عادةً نزاعةً إليه كعادة الخمر تقول فيه ضري بالكسر به ضراً وضراوةً وضراءً إذا اعتاده»².

«وعن حفصة قالت: دخل عليّ عمرُ فقدمت إليه مرقّةً باردةً وصببت عليها زيتاً فقال: أدامان في اناء واحدٍ لا أذوقه أبداً حتىلقي الله»³.

«وعن ابن عمر قال: دخل أمير المؤمنين عمر ونحن على مائدة فاوسعت له عن صدر المجلس فقال: بسم الله الرحمن الرحيم ثم ضرب بيده في لقمة فلقمها ثم ثني بأخري ثم قال: اني لأجد طعم وسم غير وسم اللحم فقال عبدالله: يا أمير المؤمنين اني خرجت إلى السوق اطلب السمين لاشتريه فوجدته غاليا فاشتريت بدرهم من المهزول وجعلت عليه بدرهم سمناً فقال عمر ما اجتمعاً عند رسول الله ﷺ الا اكل أحدهما وتصدق بالآخر فقال عبدالله يا أمير المؤمنين فلن يجتمعا عندي أبداً إلا فعلت ذلك»⁴.

«عن قتادة قال: كان عمر يلبس وهو خليفة يلبس جبة من صوف مرقوعة بعضها بأدم ويطوف في الأسواق على عاتقه الدرة يؤدب الناس ويمر بالنكت والنوى فيلتقطه ويلقيه في منازل الناس لينتفعوا به»⁵.

شرح: للنكت للغزل للمنفوض من الاخبية والاكسية ليغزل ثلثية.

«وعن انس قال: لقد رأيت بين كتفي عمر أربع رقاع في قميص له»⁶.

«وعن الحسن قال: خطب عمر الناس وهو خليفة وعليه ازار فيه اثنتا عشرة رقعة»⁷.

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

«وعن عامر بن ربيعة قال: خرج عمر حاجاً من المدينة إلى مكة إلى أن رجع فما ضرب فسطاطاً ولا خباء كان يلقي الكساء والنطع على الشجر ويستظل تحتها»¹.

«وعن عمر أنه كان يقول: والله ما نعبأ بذات العيش ولكننا نستبقي طيباتنا لآخرتنا وكان يَأْكُل خبز الشعير ويأْتدم بالزيت ويلبس المرقوع ويخدم نفسه»².

«وعن الاحنف ابن قيس قال: أخرجنا عمر في سرية إلى العراق ففتح الله علينا العراق وبلد فارس واصبنا فيها من بياض فارس وخراسان فحملناه معنا واكتسبنا منها فلما قدمنا على عمر أعرض عنا بوجهه وجعل لا يكلمن فاشتد ذلك علينا فشكونا إلى عبد الله ابن عمر فقال: أن عمر زاهدٌ في الدنيا وقد رأى عليك لباساً لم يلبسه رسول الله ﷺ ولا الخليفة من بعده فأتينا منزلنا فنزعنا ما كان علينا وأتيناه في البزّة التي يعهدها منا فقام فسلم علينا على رجل رجل واعتنق رجلاً رجلاً حتى كانه لم يرنا فقدمنا إليه الغنائم فقسّمها بيننا بالسوية فعرض بالغنائم شيئاً من انواع الخبيص من اصفر واحمر فذاقه عمر فوجده طيب الطعم طيب الريح فاقبل علينا بوجهه وقال: يا معشر المهاجرين والأنصار ليقتلن منكم الابن اباه والاخ أخاه على هذا الطعام ثم أمر به فحمل إلى اولاد من قُتل من المسلمين بين يدي رسول الله ﷺ من المهاجرين والأنصار ثم أن عمر قام وانصرف ولم يأخذ لنفسه شيئاً»³.

وروي «أن أصحاب رسول الله ﷺ اجتمعوا في المسجد زهاء خمسين رجلاً من المهاجرين فقالوا: أما ترون إلى زهد هذا الرجل وإلى جبهته وقد فتح الله على يديه ديار كسرى وقيصر وطرفي الشرق والغرب ووفود العرب والعجم يأتونه فيرون عليه هذه الجبة قد رقعتها اثنا عشرة رقعةً فلو سألتموه أصحاب محمد ﷺ ان يغيّر هذه الجبة بثوب لين فيهاب منظره ويغدي عليه بجفنة من الطعام وبراح بجفنة يأكله من حضره من المهاجرين والأنصار فقال القوم باجمعهم ليس لهذا القول إلا علي بن أبي طالب فإنه صهره فكلّموه فقال: لست بفاعل ذلك ولكن عليكم بازواج النبي ﷺ فإنهن أمهات المؤمنين يجترين عليه قال الاحنف بن قيس فسألوا عائشة

- 1

- 2

- 3

وحفصة وكانتا مجتمعتين فقالت عائشة اسأله عن ذلك وقالت حفصة ما أراه يفعل وسيتبين لك فدخلتا عليه فقربهما وادناهما فقالت عائشة: أتأذن لي أن أكلمك؟ قال: كلمي يا أم المؤمنين فقالت: ان رسول الله ﷺ قد مضى إلى جنة ربه ورضوانه لم يرد الدنيا ولم ترده وكذلك مضى أبوبكر علي أثره وقد فتح الله عليك كنوز كسري وقيصر وديارهما وحمل إليك أموالهما وذلّل طرف المشرق والمغرب وخرجوا من الله تعالى المزيّد ورسّل العجم يأتونك ووفود العرب يردون إليك وعليك هذه الجبة قد رقعتها اثني عشرة رقعة فلو غيرتها بثوب الين يهاب فيه منظره ويغدي عليك بجفنة من طعام وبراح عليك باخري تأكل انت ومن حضرك من المهاجرين والأنصار فبكي عمر عند ذلك بكاءً شديداً ثم قال: اني سألتك بالله هل تعلمين أن رسول الله ﷺ شيع من خبز بر عشرة أيام أو خمسة أو ثلاثة أو جمع بين عشاءٍ وغداٍ حتى الحق بالله؟ قالت: لا قال أنشدك بالله هل تعلمين أن رسول الله ﷺ ما قرب إليه طعامٌ على مائدة في ارتفاع شبرٍ من الأرض الا كان يأمر بالطعام فيوضع على الأرض ويأمر المائدة فترفع قالت: نعم اللهم ثم قال لهما: أنتما زوجتا رسول الله ﷺ وأمّهات المؤمنين ولكما على المؤمنين حقٌ وعليّ خاصة أيتماني ولكن ترعّباني في الدنيا واني لاعلم أن رسول الله ﷺ لبس جبةً من الصوف فربما حك جلده من خشونتها اتعلمان ذلك؟ قالتا: نعم قال: فهل تعلمان ان رسول الله ﷺ كان يرقد على عباءة علي طاقٍ واحدٍ وكان له مسحٌ في بيتك يا عائشة يكون بالنهار بساطاً وبالليل فراشاً ينام عليه ويُري أثر الحصر في جنبه الا يا حفصة انتِ حدثتني انك ثنيت المسح له ليلة فوجد لينها فرقد عليه فلم يستيقظ الا باذان بلال فقال لك يا حفصة ماذا صنعت ثنيت المهاد حتى ذهب لي النوم إلى الصباح ما لي وللدنيا وما لي شغلتموني بلين الفراش أما تعلمين أن رسول الله ﷺ كان مغفوراً له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ولم يزل جائعاً ساهراً راکعاً ساجداً باكياً متضرعاً آناء الليل والنهار إليّ أن قبضه الله تعالى إلى رحمته ورضوانه لا أكل عمر ولا لبس لينا فله اسوءُ بصاحبيه ولا جمع بين ادمين الا الماء والزيت ولا اكل لحمًا الا في كل شهر فخرجت من عنده فاخبرت أصحاب رسول الله ﷺ لم يزل كذلك حتى لحق بالله ﷺ¹.

إزالة الخفاء عن خلافة

~~الخفاء~~

الفصل الثالث

في جنس آخر من مقامات اليقين وهو المشار إليه بقول النبي ﷺ: «لَقَدْ كَانَ فِيمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الْأَمَمِ مُحَدِّثُونَ، فَإِنْ يَكُ فِي أُمَّتِي أَحَدٌ فَإِنَّهُ عُمَرُ»¹.
وقوله ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ»².
وقوله عليّ: «كنا نري ونحن متوافرون ان السكينة تنطق علي لسان عمر»³.

«و حقيقة هذا الجنس انقياد القوة العاقلة لنور اليقين واطمئنانها تحت صولة اليقين وتشبيهاها بالملا الأعلى وقد تواترت الاخبار بشيئها لعمر تواتراً معنوياً فمن أجل هذه المقامات موافقة رأيه الوحي مما قد فهم باجتهاده شيئاً فنزل القرآن وجاء الحديث موافقاً لما فهم وقد اشتهر ذلك عنه واثبت ذلك هو لنفسه وكان يعتقد ذلك من نفسه ويشكر الله تعالى على ذلك ويجب التنبيه ههنا على نكتة انه لا يلزم في الموافقة أن ينزل القرآن ويرد الحديث على وفق رأيه لفظاً بلفظ وحرفاً بحرف ولكن اللازم أن يفهم عمر باجتهاده شيئاً يثبت القرآن والسنة اصل ذلك فان افاداً فائدة زائدة لم يكن أدركها عمر لم يقدر ذلك في موافقته، بيان ذلك ان عمر كان يطلب من النبي ﷺ أن يحجب نساءه فلا يأذن لهن أن يخرجن إلى البراز ونحوه فنزل الحجاب ولم يمنعهن من الخروج إلى البراز واعلم النبي ﷺ لفظاً او دلالة ان الاصل المرضي حجبهن على ما قال ولكن دفع الحرج اصل في الشرع وفي منعهن حرج فهذا الاصل الذي افاده النبي ﷺ لم يفهمه عمر ولا يقدر لك في كون مسألة الحجاب من الموافقات».

للبخاري «عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ أَرْوَاحَ النَّبِيِّ ﷺ كُنَّ يَخْرُجْنَ بِاللَّيْلِ إِذَا تَبَرَّزْنَ إِلَى الْمَنَاصِعِ - وَهُوَ صَعِيدٌ أَفِيحٌ - فَكَانَ عُمَرُ يَقُولُ لِلنَّبِيِّ ﷺ أَحْبَبُ نِسَاءَكَ. فَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَفْعَلُ، فَخَرَجَتْ سَوْدَةُ بِنْتُ زَمْعَةَ رَوْحُ النَّبِيِّ ﷺ لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِي عِشَاءً، وَكَانَتْ امْرَأَةً طَوِيلَةً، فَتَادَاهَا عُمَرُ أَلَّا قَدْ عَرَفْنَاكَ يَا سَوْدَةُ. حِرْصًا عَلَى أَنْ يَنْزِلَ الْحِجَابُ،

- 1

- 2

- 3

فَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الْحِجَابِ¹.
وفي روايةٍ له: «عَنْ عَائِشَةَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: قَدْ أُذِنَ أَنْ تَخْرُجَنَّ فِي حَاجَتِكَ يَعْنِي الْبَرَّازَ»².
مسلم «عَنِ ابْنِ عُمرَ قَالَ قَالَ عُمرُ وَافَقْتُ رَبِّي فِي ثَلَاثٍ فِي مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ وَفِي الْحِجَابِ³ وَفِي أَسَارِي بَدْرٍ»⁴.
للبخاري ومسلم «عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ عُمرُ وَافَقْتُ اللَّهَ فِي ثَلَاثٍ - أَوْ وَافَقَنِي رَبِّي فِي ثَلَاثٍ - قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَوْ اتَّخَذْتَ مَقَامَ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّيً قَانَزَلَ اللَّهُ ﷻ تَخْذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّيً [البقرة: 125]. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَدْخُلُ عَلَيْكَ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ، قَلَوُ أَمَرْتُ أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ بِالْحِجَابِ قَانَزَلَ اللَّهُ آيَةَ الْحِجَابِ قَالَ وَبَلَّغَنِي مُعَانِيَةَ النَّبِيِّ ﷺ بَعْضَ نِسَائِهِ، فَدَخَلْتُ عَلَيْهِنَّ قُلْتُ إِنْ أَنْتَهَيْتُنَّ أَوْ لَبِئْتُنَّ اللَّهَ رَسُولَهُ ﷻ خَيْرًا مِنْكُمْ. حَتَّى أَتَيْتُ إِحْدَى نِسَائِهِ، قَالَتْ يَا عُمرُ، أَمَا فِي رَسُولِ اللَّهِ ﷻ مَا يَعِظُ نِسَاءَهُ حَتَّى تَعْظُهُنَّ أَنْتَ قَانَزَلَ اللَّهُ ﷻ عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكَ أَنْ يُدِلَّكَ أَرْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ ﷻ [التحریم: 5]»⁵.

مسلم «عن ابن عباس ان عمر حدثه قال: لما اعتزل رسول الله نساءه وكان قد وجد عليهن في مشربة من خزانته قال عمر فدخلت المسجد فإذا الناس ينكتون بالحصى ويقولون: طلق رسول الله ﷻ نساءه فقلت: لأعلمن هذا اليوم وذلك قبل أن يؤمر نبي الله ﷻ بالحجاب فدخلت على عائشة بنت أبي بكر يا ابنة أبي بكر بلغ من أمرك أن تؤذي رسول الله ﷻ قالت: ما لي وما لك يا ابن الخطاب عليك بعيتك فاتيت حفصة بنت عمر فقلت: يا حفصة والله لقد علمت أن رسول الله ﷻ لا يحبك ولو لا أنا لطلقك قال: فبكيت أشد بكاءٍ قال فقلت لها: أين رسول الله ﷻ؟ قالت: هو في خزانته قال فذهبت فإذا أنا برباح غلام رسول الله ﷻ قاعداً على اسكفة الغرفة مدلياً رجله على نقيري يعني جذعاً منقوراً قلت: يا رباح استأذن لي على رسول الله ﷻ فنظر رباح إلى الغرفة ثم نظر إليّ فسكت قال فرفعت صوتي فقلت استأذن يا رباح على رسول الله ﷻ فإني أظن أن رسول الله ﷻ يظن اني انما جئت من اجل

¹ - صحيح بخاري، حديث شماره:

² - صحيح بخاري، حديث شماره:

³ - سورة احزاب، آيه: 53.

⁴ - صحيح مسلم، حديث شماره:

⁵ - صحيح بخاري، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

حفصة والله لئن أمرني رسول الله ﷺ أن أضرب عنقها لضربت عنقها قال فنظر رباح إلى الغرفة ونظر إليّ ثم قال: هكذا يعني أشار بيده أن أدخل فدخلت فإذا هو مضطجع على حصير وعليه ازأر فجلس وإذا الحصير قد أثر في جنبه وقلبت عيني في الخزانة فإذا ليس فيه شيء من الدنيا غير قبضتين من شعير وقبضة من قرط نحو الصاعين وإذا أفيق معلق أو أفيقان فابتدرت عيناى فقال رسول الله ﷺ: ما يبكيك يا ابن الخطاب فقلت: يا رسول الله مالي لا ابكي وأنت صفوة الله ورسوله وخيرته من خلقه وهذه الاعاجم كسرى وقىصر في الثمار والانهار وأنت هكذا! فقال: يا ابن الخطاب أما ترضى أن تكون لنا الآخرة ولهم الدنيا؟ قلت: بلى يا رسول الله فاحمد الله قل ما تكلمت في شيء إلا أنزل الله تصديق قولى من السماء قال قلت: يا رسول الله ان كنت طلقت نساءك فان الله ﷻ معك وجبرئيل وأنا وأبو بكر وصالح المؤمنين فانزل الله ﷻ: [وَإِنْ تَظْهَرَا عَلَيْهِ قَاتِلَا لَّهُ هُوَ وَلَهُ وَجَرِيلٌ وَصَلِحَا مُؤْمِنِينَ] [التحریم: 4]۔ قال فما أخبرت ذلك نبي الله ﷻ ألا وأنا اعرف الغضب في وجهه حتى رأيت وجهه يتهلل وكبر فرأيت ثغره وكان من احسن الناس ثغراً فقال: انى لم اطلقهن قلت يا نبي الله قد اشاعوا انك قد طلقت نساءك فاخبرهم انك لم تطلقهن قال إن شئت فعلت فقامت على باب المسجد فقلت الا ان رسول الله ﷻ لم يطلق نساءه فانزل الله في الذي كان من شاني وشانه: [وَإِذَا جَاءَهُمْ مُّوَدَّرٌ مِنْ أُمَّهِمْ جَآءَ مِنْ أَدَاغٍ مُّوَدَّرٌ يُوَدَّرُ وَكَانَ إِلَى رَسُولٍ وَآلٍ أُولَى] [آل عمران: 36] لَعَلَّكُمْ لَذِينَ يَسْتَبِطُونَ فِيهِمْ [النساء: 83]۔ قال عمر فانا الذي استنبطته منهم»¹۔

أحمد بن حنبل «عن ابن مسعود قَدِ فَصَلَ النَّاسَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِأَرْبَعِ بَذَرٍ الْأَسْرَى يَوْمَ بَدْرٍ أَمَرَ بِقَتْلِهِمْ فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: [وَلَا كُوفَةٌ لَهُ سَبَقَ لَمَسِّكُمْ فِيمَا أَجْمُ عَذَابٌ عَظِيمٌ] [الأنفال: 68]۔ وبذكره الحجاب أَمَرَ نِسَاءَ النَّبِيِّ ﷺ أَنْ يَحْتَجِبْنَ فَقَالَتْ لُؤْلُؤُ رَبِّتُ وَإِنَّكَ عَلَيْنَا يَا ابْنَ الْخَطَّابِ وَالْوَحْيُ يَنْزِلُ فِي بُيُوتِنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: [وَإِذَا سَأَلَ مُّوَدَّرٌ مِّنْهُمْ مَّا تَعْلَمُ لَوْ هُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ] [الأحزاب: 33]۔

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

[53].. وَبِدْعَةِ النَّبِيِّ ﷺ لَهُ: اللَّهُمَّ آيِدِ الْإِسْلَامَ يُعْمَر. وَبِرَأْيِهِ فِي أَبِي بَكْرٍ كَانَ أَوَّلَ النَّاسِ بَايَعَهُ¹.

للمحب للطبري «عن طلحة بن مصرف قال قال عمر: يا رسول الله! أليس هذا مقام إبراهيم ابينا؟ قال: بلي قال عمر: فلو اتخذته مصلي فأنزل الله تعالى: ﷻ وَتَّخَذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى ﷻ [البقرة: 125]»².

مسلم و أحمد بن حنبل «عن ابن عباس عن عمر قال: لَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ قَالَ: مَا تَرَوْنَ فِي هَؤُلَاءِ الْأَسَارِيِّ؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ بَنُو الْعَمِّ وَالْعَشِيرَةِ وَالْإِخْوَانِ غَيْرَ أَنَّا تَأْخُذُ مِنْهُمْ الْفِدَاءَ لِيَكُونَ لَنَا قُوَّةٌ عَلَى الْمُشْرِكِينَ وَعَسَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَهْدِيَهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ وَيَكُونُوا لَنَا عِصْدًا. قَالَ: فَمَاذَا تَرَى يَا ابْنَ الْخَطَابِ؟ قُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ مَا أَرَى الَّذِي رَأَى أَبُو بَكْرٍ وَلَكِنْ هَؤُلَاءِ أَيْمَةُ الْكُفْرِ وَصَيَادِيْدُهُمْ فَقَرَّبْتُهُمْ قَاضِرْبُ أَغْنَاقِهِمْ قَالَ فَهَوِيَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا قَالَ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَهُوَ مَا قُلْتُ أَنَا فَآخَذَ مِنْهُمْ الْفِدَاءَ فَلَمَّا أَصْبَحْتُ عَدَوْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷻ وَإِذَا هُوَ وَأَبُو بَكْرٍ قَاعِدَانِ يَتَكَيَّانِ فَقُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَحْبَبْتَنِي مِنْ أَى شَيْءٍ تَبْكِي إِلَيْتِ وَصَاحِبُكِ؟ فَإِنْ وَجَدْتُ بُكَاءً بَكَيتُ وَلَا تَبَاكَيْتُ لِبُكَائِكُمَا قَالَ: الَّذِي عَرَضَ عَلَى أَصْحَابِكَ لَقَدْ عُرِضَ عَلَيَّ عَذَابُكُمْ أَدْنَى مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ. وَشَجَرَةٌ قَرِيبَةٌ حِينَئِذٍ فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﷻ مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ سَلْبٌ حَتَّى يُخَنَّ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ ﷻ لَدُنَّا يَا وَلَهُ يُرِيدُ آخِرَةً ﷻ [الأنفال: 67]»³.

أحمد بن حنبل «عن انس بن مالك قال: اسْتَشَارَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ النَّاسَ فِي الْأَسَارِيِّ يَوْمَ بَدْرٍ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ ﷻ قَدْ أَمَكَّنَكُمْ مِنْهُمْ. قَالَ فَقَامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ اضْرِبْ أَغْنَاقَهُمْ. قَالَ فَأَعْرَضَ عَنْهُ النَّبِيُّ ﷺ قَالَ ثُمَّ عَادَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ ﷻ قَدْ أَمَكَّنَكُمْ مِنْهُمْ وَإِنَّمَا هُمْ إِخْوَانُكُمْ بِالْأَمْسِ. قَالَ فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ اضْرِبْ أَغْنَاقَهُمْ فَأَعْرَضَ عَنْهُ النَّبِيُّ ﷺ قَالَ ثُمَّ عَادَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ لِلنَّاسِ مِثْلَ ذَلِكَ فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ تَرَى أَنِّي تَعَفَّوْا عَنْهُمْ وَأَنْ تَقْبَلَ مِنْهُمْ الْفِدَاءَ. قَالَ فَذَهَبَ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ ﷻ مَا كَانَ فِيهِ مِنَ الْعَمِّ. قَالَ فَعَقَا عَنْهُمْ وَقِيلَ

¹ - مسند امام احمد، حديث شماره:

² -

³ - صحيح مسلم، حديث: مسند امام احمد، حديث شماره:

مِنْهُمْ الْفِدَاءَ قَالَ وَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿لَوْ لَا كُتِبَ مَنْ لِلَّهِ سَبَقَ﴾ [الأنفال: 68]¹.

للبخاري ومسلم «عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ لَمَّا تُؤْفَى عَبْدُ اللَّهِ جَاءَ ابْنُهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَسَأَلَهُ أَنْ يُعْطِيَهُ قَمِيصَهُ يُكْفِي فِيهِ أَبَاهُ فَأَعْطَاهُ، ثُمَّ سَأَلَهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْهِ، فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِيُصَلِّيَ فَقَامَ عُمَرُ فَأَخَذَ يَتُوبُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ تُصَلِّيْ عَلَيْهِ وَقَدْ تَهَاكَ رَبُّكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّمَا خَيْرَنِي اللَّهُ فَقَالَ: سَعَى لِي وَلَا تَسْعَى لِي إِنْ سَعَى لِي سَبْعِينَ مَرَّةً [التوبة: 80]. وَسَأَزِيدُهُ عَلَى السَّبْعِينَ: قَالَ إِنَّهُ مُتَافِقٌ. قَالَ فَصَلَّى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ هُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَفْ عَلَى قَبْرِهِ [التوبة: 84]»².

للبخاري «عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ لَمَّا مَاتَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي سَلُولٍ دُعِيَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِيُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَلَمَّا قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَتَبَّثَ إِلَيْهِ، فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَتُصَلِّي عَلَى ابْنِ أَبِي وَقَدْ قَالَ يَوْمَ كَذَا وَكَذَا قَالَ أَعِدُّدْ عَلَيْهِ قَوْلَهُ، فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ: أَخْرَجْنِي يَا عُمَرُ. فَلَمَّا أَكْثَرْتُ عَلَيْهِ قَالَ: إِنِّي حُيِّرْتُ فَأَخْتَرْتُ، لَوْ أَعْلَمْتُ أَنِّي إِنْ زِدْتُ عَلَى السَّبْعِينَ يُعْفَرُ لَهُ لَزِدْتُ عَلَيْهِ قَالَ فَصَلَّى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ انْصَرَفَ فَلَمْ يَمُكِّنْ إِلَّا يَسِيرًا حَتَّى تَرَلَّتِ الْآيَتَانِ مِنْ بَرَاءَةِ مَنْ قَوْلُهُ: ﷻ وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَفْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُ كَقَرُورٍ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَسِيفُونَ ٨٤ قَالَ فَعَجِبْتُ بَعْدَ مِنْ جُرْأَتِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَوْمَئِذٍ»³.

للمحب للطبري «عن أنس بن مالك قال: قال عمر بن الخطاب ﷺ: وافقت ربي في ثلاث قلت: يا رسول الله، هذا مقام إبراهيم لو اتخذناه مصلًى، فأنزل الله تعالى: ﷻ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَأَلْنَهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ﷻ [الأحزاب: 53]. وقلت لأزواج النبي ﷺ: لتنتهين أو لبيدن الله أزواجاً خيراً منكن، ونزل: ﷻ وَلَقَدْ خَلَقْنَا لِبَنَاتٍ مِنْ سُلَيْمٍ مِّنْ طَرَفٍ ١٢ ثُمَّ جَعَلْنَا بَعْضَهُنَّ فِي قَرَارٍ مَّكَ ١٣ ثُمَّ خَلَقْنَا لَهَا طَفَةً عُلُقَةً فَخَلَقْنَا لَهَا عُلُقَةً صَغَةً فَخَلَقْنَا لَهَا صَغَةً عِظْمًا فَكَسَوْنَا تَلَوَ عِظْمٌ لَّا مَا ثُمَّ أَنْشَدْنَاهُ حُطًّا عَاحِلُ [المؤمنون: 12]. فقلت

¹ - مسند امام احمد، حديث شماره:

² - صحيح بخارى، حديث:- صحيح مسلم، حديث:

³ - صحيح بخارى، حديث:

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

فتبارك الله احسن الخالقين في رواية فقال ﷺ تزيد في القرآن يا عمر! فنزل جبرئيل بها وقال انها تمام الآية¹.
للمحب للطبري «عن رجل من الانصار أن النبي ﷺ استشار عمر في أمر عائشة حين قال لها أهل الافك ما قالوا فقال: يا رسول الله مَنْ زوّجكها فقال: الله تعالى قال: أفتظن أن ربك دلس عليك فيها سبحانه هذا بهتانٌ عظيم فانزل الله على وفق ما قال عمر²».

للمحب للطبري «عن علي نطلق عمر إلى اليهود: فقال: إني أنشدكم بالذي أنزل التوراة علي موسى هل تجدون محمداً في كتبكم؟ قالوا: نعم، فما يمنعكم أن تتبعوه؟ قالوا: إن الله لم يبعث رسولا إلا جعل له من الملائكة كفلا، وإن جبريل كفّل محمد وهو الذي يأتيه، وهو عدونا من الملائكة، وميكائيل سلمنا، لو كان ميكائيل هو الذي يأتيه أسلمنا، قال: فإني أنشدكم بالله الذي أنزل التوراة على موسى ما نزلتهما من رب العالمين؟ قالوا: جبريل عن يمينه، وميكائيل عن شماله، فقال عمر: وإني أشهد ما ينزلان إلا بأذن الله، وما كان ميكائيل ليسالم عدو جبريل، وما كان جبريل ليسالم عدو ميكائيل فبينما هو عندهم إذ مر النبي ﷺ فقالوا: هذا صاحبك يا ابن الخطاب، فقام إليه عمر فأتاه وقد أنزل الله عليه: ﴿قُلْ مَن كَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِّلْمُؤْمِنِينَ ٩٧ مَن كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِّلْكَافِرِينَ ٩٨﴾ [البقرة: 97-98]³.

للمحب للطبري وهو في جامع الترمذي وغيره «أن عمر كان حريصا على تحريم الخمر فكان يقول: اللهم بين لنا في الخمر وانها تذهب المال والعقل فنزل قوله تعالى: ﴿لِيَأْمُرُوا بِالْعَفْوِ وَالْوَاسِعَةِ﴾ [البقرة: 219]. فدعا رسول الله ﷺ عمر فتلاها عليه فلم ير فيها بيانا فقال: اللهم بين لنا في الخمر بيانا شافيا فنزل: ﴿بِأَيِّهَا لَذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرَبُوا لَصلوةً وَأَنَّمْ سَكِرَىٰ﴾ [النساء: 43]. فدعا رسول الله ﷺ عمر فتلاها عليه فلم ير فيها بيانا ثم قال: اللهم بين لنا في الخمر بيانا شافيا فنزل: ﴿بِأَيِّهَا لَذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا هَرُّ

- 1

- 2

- 3

وَ هَيْسِرٌ [المائدة: 90].. فدعا رسول الله ﷺ عمر فتلاها عليه فقال عمر عند ذلك: انتهينا يا رب انتهينا»¹.

للمحب للطبري «عن ابن عباس أن رسول الله ﷺ ارسل غلاماً من الانصار إلى عمر بن الخطاب وقت الظهر ليدعوه فدخل فرأى عمر على حالة كره عمر رويته عليها فقال يا رسول الله وددت لو أن الله امرنا ونهانا في حال الاستيذان فنزلت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِيَسْبِغْكُمْ لِإِيْنٍ مَلَكٌ أَيْحْكُمُ [النور: 58]»².

للمحب للطبري «لما نزل قوله تعالى: ﷻ مِّنَ الْأَوَّلِينَ ١٣ وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ ١٤ [الواقعة: 13-14].. بكى عمر وقال: يا رسول الله وقليل من الآخرين؟ أمّا برسول الله ﷺ وصدقناهم ومن ينجو منا قليل، فانزل الله تعالى: ﷻ مِّنَ الْأَوَّلِينَ ٣٩ ﷻ مِّنَ الْآخِرِينَ ٤٠ [الواقعة: 39-40].. فدعا رسول الله ﷺ عمر فقال: لقد أنزل الله فيما قلت فجعل ثلث من الأولين وثلث من الآخرين»³.

للمحب للطبري «عن طارق بن شهاب قال: جاء رجل يهودي إلى عمر بن الخطاب فقال: أرايت قوله تعالى: ﷻ وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ مَّضْمُورَةٍ لَّسَّمُوتٌ وَ لُضٌ [آل عمران: 133].. فأين النار؟ فقال لأصحاب محمد ﷺ اجيبوه فلم يكن عندهم منها شيء فقال عمر: أرايت النهار إذا جاء أليس يملأ السموات والأرض؟ قال: بلى قال: فأين الليل؟ قال: حيث شاء الله ﷻ قال عمر: فالنار حيث شاء الله ﷻ، قال قال اليهودي: والذي نفسك بيده يا أمير المؤمنين انها لفي كتاب الله المنزل كما قلت»⁴.

«روي أن كعب الاحبار قال يوماً عند عمر: ويلٌ لمليك الأرض من ملك السماء فقال عمر: إلا من حاسب نفسه فقال كعب: والذي نفسي بيده انها لتابعثها في كتاب الله ﷻ التوراة فخر عمر ساجدً لله تعالى»⁵.

للمحب للطبري «عن ابن عمر أنه قال: ما اختلف أصحاب رسول الله ﷺ في شيء وقالوا وقال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر»⁶.

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6

«وعن علي أن عمر ليقول القول فينزل القرآن بتصديقه»¹.
«وعنه كنا نرى أن في القرآن كلاماً من كلامه ورأياً من رأيه»².
ومن ذلك قوله في الأذان «أولاً تَبْعُون رجلاً يُنادي بالأذان
فاستقر الأمر على ذلك بعد رؤيا عبدالله بن زيد» واصل للقصّة
في الصحيحين وغيرهما³.

وأخرج محمد بن اسحق واحمد وأبو داود والترمذي والدارمي
في حديث «عبدالله بن زيد فَيَسْمِعُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ذَلِكَ وَهُوَ فِي
بَيْتِهِ فَخَرَجَ يَجُرُّ رِدَاءَهُ يَقُولُ وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ رَأَيْتُ مِثْلَ الَّذِي
أَرَى. قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: قَلِيلَ الْحَمْدُ»⁴.

للمحب للطبري «عن عبدالرحمن بن أبي عمرة الانصاري قال:
حدثني ابي قال: كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فِي غَزْوَةِ عَزَاةَ، فَأَصَابَ
النَّاسَ مَحْمَصَةٌ، فَأَسْتَأْذَنَ النَّاسُ رَسُولَ اللَّهِ فِي تَخْرِبِ بَعْضِ
طُهُورِهِمْ، فَهَمَّ رَسُولُ اللَّهِ أَنْ يَأْذَنَ لَهُمْ فِي ذَلِكَ، فَقَالَ عُمَرُ بْنُ
الْخَطَّابِ: أَرَأَيْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِذَا تَخَرُّنَا طَهَرْنَا، ثُمَّ لَقِينَا
عَدُوَّنَا غَدًا وَتَخَرُّنَا جِئَا رِجَالًا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: فَمَا تَرَى يَا عُمَرُ؟
قَالَ: تَدْعُو النَّاسَ بِنِقَابٍ أَرْوَاهِهِمْ، ثُمَّ تَدْعُو لَنَا فِيهَا بِالْبَرَكَةِ، فَإِنَّ اللَّهَ
سَيُبْلَغُنَا بِدَعْوَتِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، قَالَ: فَكَأَنَّمَا كَانَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ
غِطَاءٌ، فَكُشِفَ قَدْعًا يَنْتُوبُ، فَأَمَرَ بِهِ، فَبَسِطَ، ثُمَّ دَعَا النَّاسَ بِنِقَابٍ
أَرْوَاهِهِمْ، فَجَاءُوا بِمَا كَانَ عَنْدهُمْ، فَمِنَ النَّاسِ مَنْ جَاءَ بِالْحَقَنَةِ مِنْ
الطَّعَامِ أَوْ الْحَقَنَةِ، وَمِنْهُمْ مَنْ جَاءَ بِمِثْلِ الْبَيْضَةِ، فَأَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ
فَوُضِعَ عَلَى ذَلِكَ النَّوْبِ، ثُمَّ دَعَا فِيهِ بِالْبَرَكَةِ، وَتَكَلَّمَ بِمَا شَاءَ اللَّهُ
أَنْ يَتَكَلَّمَ، ثُمَّ نَادَى فِي الْجَيْشِ، فَجَاءُوا، ثُمَّ أَمَرَهُمْ فَأَكَلُوا، وَطَعِمُوا،
وَمَلَأُوا أَوْعِيَّتَهُمْ، وَمَرَّ أَوْدَهُمْ، ثُمَّ دَعَا بِرُكُوعٍ فَوُضِعَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ
دَعَا بِمَاءٍ، فَصَبَّهُ فِيهَا، ثُمَّ مَجَّ فِيهَا، فَتَكَلَّمَ بِمَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ، ثُمَّ
أَدْخَلَ خَنْصَرَهُ فِيهَا، فَأَفْسَمَ بِاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ أَصَابِعَ رَسُولِ اللَّهِ
تَفَجَّرَ بِبَايِعٍ مِنَ الْمَاءِ، ثُمَّ أَمَرَ النَّاسَ فَشَرَبُوا، وَسَقَوْا، وَمَلَأُوا
قَرَبَتَهُمْ، وَأَدَاوِيَهُمْ، ثُمَّ ضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى بَدَتْ تَوَاجِدُهُ، ثُمَّ
قَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ، لَا يَلْقَى اللَّهُ بِهِمَا أَحَدٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، إِلَّا دَخَلَ الْجَنَّةَ»⁵.

للمحب للطبري «عن أبي موسى قال: أتيت النبي ﷺ ومعي نفر من قومي فقال ابشروا وبشروا من وراءكم انه من شهد أن لا إله إلا الله صادقاً بها دخل الجنة فخرجنا من عند النبي ﷺ نبشر الناس فاستقبلنا عمر بن الخطاب فرجع إلى النبي ﷺ فقال عمر: يا رسول الله إذا يتكل الناس فسكت رسول الله ﷺ في حائط فاعطاني عليه فقال اذهب بنعلي هاتين فمَن لقيته من وراء الحائط يشهد أن لا إله إلا الله مستيقناً بها قلبه فبشّره بالجنة فكان أول من لقيت عمر بن الخطاب فقال: ما هاتان النعلان يا اباهريرة؟ فقلت: هاتان نعلا رسول الله بعثني بهما من لقيني يشهد أن لا إله إلا الله مستيقناً بها قلبه بشّرته بالجنة فضرب بين ثديي فخررت لاستي فقال: ارجع يا اباهريرة فرجعت إلى رسول الله ﷺ فأجهشت بالبكاء وركبني عمر وإذا هو علي اثري فقلت: لقيتُ عمر واخبرته بالذي بعثتني به فضرب بين ثديي ضربةً خرت لاستي وقال ارجع فقال رسول الله ﷺ: يا عمر ما حملك عي ما صنعت؟ فقال: يا رسول الله أبعثت أبا هريرة بنعليك من لقي يشهد أن لا إله إلا الله مستيقناً بها قلبه بشّرته بالجنة؟ قال: نعم قال: فلا تفعل فإني أخاف أن يتكل الناس عليها فخلهم يعملون فقال رسول الله ﷺ فخلهم»¹.

أبولود «عن أبي رمثة قال: صليت مع النبي ﷺ وقَدِ كَانَ مَعَهُ رَجُلٌ قَدْ شَهِدَ التَّكْبِيرَةَ الْأُولَى مِنَ الصَّلَاةِ فَصَلَّى نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ سَلَّمَ فَقَامَ الرَّجُلُ الَّذِي أَدْرَكَ مَعَهُ التَّكْبِيرَةَ الْأُولَى يَشْفَعُ قَوَّيْبَ إِلَيْهِ عُمَيْرٌ فَأَخَذَ بِمَنْكِبِهِ فَهَرَّهْ ثُمَّ قَالَ اجْلِسْ فَإِنَّهُ لَمْ يَهْلِكْ أَهْلُ الْكِتَابِ إِلَّا إِلَيْهِ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ صَلَوَاتِهِمْ فَضْلٌ. فَرَفَعَ النَّبِيُّ ﷺ بَصَرَهُ وَقَالَ: أَصَابَ اللَّهُ بِكَ يَا ابْنَ الْخَطَابِ»².

- 1

- 2

الفصل الرابع

«في مكاشفات أمير المؤمنين عمر بن الخطاب وفراساته وما رأى المسلمون فيه من المرايا الصالحة ومعظم هذا الفصل داخل في جنس انقياد القوة لنور اليقين لكننا افردناه لعظم خطره وما الحقنا به غيره».

للمحب للطبري «عن عمرو بن الحارث قال: بينما عمر يخطب يوم الجمعة إذ ترك الخطبة فقال: يا سارية الجبل - مرتين أو ثلاثا، ثم أقبل على خطبته، فقال بعض الحاضرين: لقد جن، إنه لمجنون فدخل عليه عبد الرحمن بن عوف وكان يطمئن إليه فقال: إنك لتجعل لهم على نفسك مقالا، بينا أنت تخطب إذ أنت تصيح: يا سارية الجبل، أي شيء هذا قال: والله إنى ما ملكت ذلك رأيتهم يقاتلون عند جبل يؤتون من بين أيديهم ومن خلفهم فلم أملك أن قلت: يا سارية الجبل ليلحقوا بالجبل. فليشوا إلى أن جاء رسول سارية بكتابه أن القوم لقونا يوم الجمعة فقاتلناهم حتى إذا حضرت الجمعة سمعنا مناديا ينادي: يا سارية الجبل مرتين، فلحقنا بالجبل، فلم نزل قاهرين لعدونا حتى هزمهم الله تعالى»¹.

«وبروي أن مصر لما فتحت أتى أهلها عمرو بن العاص وقالوا له ان هذا النيل يحتاج في كل سنة إلى جارية بكر من أحسن الجواري فنلقها فيه والا فلا تجري وتخرب البلاد وتقحط فبعث عمرو إلى أمير المؤمنين عمر يخبره بالخبر فبعث إليه عمر الاسلام يجب ما قبله ثم بعث إليه بطاقة فيها بسم الله الرحمن الرحيم إلى نيل مصر من عبدالله عمر بن الخطاب، أما بعد فإن كنت تجري بنفسك فلا حاجة بنا إليك وإن كنت تجري بالله فاجر على اسم الله وأميره أن يلقيها في النيل فجري في تلك السنة ستة عشر ذراعاً فزاد على كل سنة ستة أذرع»، وفي رواية: «فلما ألقى كتابه في النيل جرى ولم يعد يقف»².

«وعن خوات بن جبير قال أصاب الناس قحط شديد على عهد عمر فأمرهم بالخروج إلى الاستسقاء ف صلى بهم ركعتين وخالف بين طرفي ردائه فجعل اليمين على اليسار واليسار على اليمين ثم

- 1

- 2

بسط يديه وقال: اللهم انا نستغفرك ونستعينك فما يدح حتى مُطّروا فبينما هم كذلك إذ قدم الأعراب فاتوا عمر فقالوا: يا أمير المؤمنين بينما نحن في بوادينا في يوم كذا في ساعة كذا إذ ظلتنا غمامة فسمعنا فيها صوتاً وهو يقول أتاك الغوث ابا حفص أتاك الغوث ابا حفص¹.

«وبروي انه عسّ ليلةً من الليالي فأتى على امرأةٍ وهي تقول لابنتها: قومي وامدقي اللبن بالسما فقالت: لا تفعلي فإن أمير المؤمنين نهى عن ذلك قالت: ومن أين يدري؟ قالت: فإن لم يعلم هو فإن رب أمير المؤمنين يرى ذلك فلما أصبح عمر قال لابنه اذهب إلى مكان كذا وكذا فإن هناك صبيةً فإن لم تكن مشغولة فتزوج بها لعل الله يرزقك منها نسمةً مباركةً فتزوج عاصمٌ بتلك البنت فولدت له أم عاصم بنت عاصم بن عمر فتزوجها عبدالعزيز ابن مروان فولدت له عمر بن عبدالعزيز رحمة الله عليه².

«ولما دخل أبو مسلم الخولاني المدينة من اليمن وكان الاسود بن قيس الذي ادعى النبوة باليمن عرض عليه أن يشهد أنه رسول الله فابي فقال أتشهد أن محمداً رسول الله؟ قال: نعم فأمر بتأجيل نارٍ عظيمةٍ فالقي فيها أبو مسلم فلم تضرّه فأمر بنفيه من بلاده فقدم المدينة فلما دخل من باب المسجد قال عمر: هذا صاحبكم الذي زعم الاسود الكذاب أنه يحرقه فنجاه الله منها ولم يكن القوم ولا عمر سمعوا قضيته ولا رأوه ثم قام اليه واعتنقه وقال ألسنت عبد الله بن ثوب قال بلي فبكى عمر ثم قال: الحمد لله الذي لم يمتني حتى أراني في أمة محمدٍ شبيهاً بابراهيم الخليل³».

«وروي عن عمر أنه ابصر اعرابياً نازلاً من جبل فقال: هذا رجل مصابٌ بولده وقد نظم فيه شعراً لو شاء لاسمعكم ثم قال: يا اعرابي من أين اقبلت؟ فقال: من أعلى هذا الجبل قال وما صنعت فيه قال اودعته وديعة قال وما وديعتك؟ قال: بني لي هلك فدفنته فيه قال فاسمعنا مرثيتك فيه قال: وما يدريك يا أمير المؤمنين فوالله ما تفوّهت بذلك وانما حدثت به نفسي ثم أنشد هذه:

1 -

2 -

3 -

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

عاجله موته على صغره	يا غائباً ما يؤب من ســـفره
في طول ليلي نغم وفي قصـــره	يا قرة العين كنت لي أنـــسا
في الحبي مني الا على لثـــره	ما تقع للعين حثماً وقعت
لا بد منه له على كبره	شربت كأساً لبوك شاربـه
من كان في بدوم وفي حضـــره	يشربها والانام كلهم
في حكمه كان ذلك في قـــدره	والحمد لله لاشريك له
يقدر خلق يزيد في عمره	قدّر موتاً على للعباد فما

قال: فبكى عمر حتى بلّ لحيته ثم قال: صدقت يا أعرابي»¹.

«وعن ابن عباس قال: تنفّس عمر ذات يوم تنفساً ظننت ان نفسه خرجت فقلت والله ما أخرج هذا منك إلا همّ قال همّ والله همّ شديداً إن هذا الأمر لم اجد له موضعاً يعني الخلافة فذكرت له علياً وطلحة والزبير وعثمان وسعداً وعبدالرحمن بن عوف فذكر في كل واحد منهم معارضاً وكان مما ذكر في عثمان انه كلف باقاربه قال لو استعملته استعمل بني أمية اجمعين وحمل بني أبي معيط علي رقاب الناس والله لو فعلت لفعل فالله لو فعل ذلك لسارت إليه العرب حتى تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل لفعلوا»².

«وروي أن عمر كتب إلى سعد بن أبي وقاص وهو بالقادسية يقول له: وجّه نضلة ابن معاوية الانصاري إلى حلوان العراق ليغيروا على ضواحيها فبعث سعد نضلة في ثلاث مائة فارس فخرجوا حتي اتوا حلوان العراق فاغاروا على ضواحيها واصابوا غنيمة وسبياً فاقبلوا يسوقونها حتى ارهقهم العصر وكادت الشمس تغرب فالجأ نضلة السبي والغنيمة إلى سفح جبل ثم قام فادّن

1 -

2 -

فقال: الله أكبر الله أكبر فإذا مجيئ من الجبل يجيبه كبرت كبيراً يا نضلة ثم قال: أشهد أن لا إله إلا الله، قال: كلمة الاخلاص يا نضلة ثم قال: أشهد أن محمداً رسول الله قال: هو الذي بشرنا به عيسى بن مريم على رأس امته تقوم الساعة فقال حي علي الصلوة فقال: طوبى لمن مشي اليهااد وواظب عليها قال: حي علي الفلاح قال: افلح من أجاب قال: الله أكبر الله أكبر لا إله إلا الله قال: اخلصت كلمة الاخلاص كله يا نضله حرم الله بها جسدك علي النار فلما فرغ من اذانه قاموا فقالوا من انت يرحمك الله أملك أنت أم من الجن أو طائف من عباد الله قد اسمعنا صوتك فارنا صورتك فإن الوفد وفد عمر بن الخطاب قال فانطلق الجبل عن هامته كالرحا ابيض الرأس واللحية عليه طمران من صوفي قال: السلام عليكم ورحمة الله وبركاته فقالوا: وعليك السلام ورحمة الله وبركاته من أنت يرحمك الله؟ قال: زريت بن برثملا وصي العبد الصالح عيسى بن مريم اسكتني هذا الجبل ودعا لي بطول البقاء إلى حين نزوله من السماء فاقروا عمر مني السلام وقولوا يا عمر سدد وقارب فقد دنا الأمر واخبروه بهذه الخصال التي اخبركم بها، يا عمر إذا ظهرت هذه الخصال في أمة محمد ﷺ فالهرب الهرب إذا استغني الرجال بالرجال والنساء بالنساء وانتسبوا الي غير مناسبتهم وانتموا إلى غير مواليهم ولم يرحم كبيرهم صغيرهم ولم يوقر صغيرهم كبيرهم وترك المعروف فلم يؤمر به وترك المنكر فلم ينه عنه وتعلم عالمهم العلم ليحلب به الدنانير والدراهم وكان المطر قيظاً والوالد غيظاً وطولوا المنارات وفَضُّوا المصاحف وزخرفوا المساجد واطهروا الرشاد وشيدوا البناء واتبعوا الهوى وباعوا الدين بالدنيا وقطعت الأرحام وبيع الحكم واكلوا الربوا فصار الغني عزاً وخرج الرجل من بيته فقام إليه من هو خير منه فسلموا عليه وركب النساء السروج، ثم غاب عنهم فلم يروه فكتب نضلة بذلك إلى سعدٍ وكتب سعدٌ بذلك إلى عمر فكتب إليه عمر سر أنت ومن معك من المهاجرين والانصار حتى تنزلوا بهذا الجبل فان لقيته فاقرأه مني السلام فخرج سعدٌ في أربعة آلاف من المهاجرين والانصار حتى نزلوا ذلك الجبل ومكث أربعين يوماً ينادي بالصلاة فلا يجدون جواباً ولا يسمعون خطاباً»¹.

«وروي أن عمر بعث جنداً إلى مدائن كسري وأمر عليهم سعد بن أبي وقاص وجعل قائد الجيش خالد بن الوليد فلما بلغوا شط الدجلة ولم يجدوا سفينةً تقدم سعداً وخالدٌ فقالا: يا بحر انك تجري بأمر الله فبحرمة محمد ﷺ وبعدل عمر خليفة الله الا خليتنا والعبور فعبر الجيش بخيله وجماله ورجاله إلى المدائن ولم تبتل حوافرها»¹.

«وروي أنه قال يوماً -وقد انتبه من نومه وهو يمسح عينيه-: مَنْ ترى الذي يكون من وُلد عمر يسير بسيرة عمر يرددها مراراً وأشار بذلك إلى عمر بن عبد العزيز وهو ابن ابنة عاصم»².
«وروي أنه قال لرجل من العرب: ما اسمك؟ قال: جَمْرَة، قال: ابن مَنْ؟ قال: ابن شهاب قال وَمِمَّن؟ قال: من الحرقة قال: أين مسكنك؟ قال: الحرة قال: فبأيها؟ قال: لطي قال عمر: ادرك اهلك فقد احترقوا فسارع الرجل فوجدهم كما قال عمر»³.

«وعن عليّ ﷺ انه رأي في منامه كأنه صلى الصبح خلف النبي ﷺ واستند رسول الله ﷺ إلى المحراب فجاءت جاريةً بطبق من رطب فوضع بين يدي رسول الله ﷺ فأخذ منها رطبةً وقال: يا علي تأكل هذه الرطبة فقلت: نعم يا رسول الله فمدَّ يده فجعلها في فمي ثم أخذ أخرى وقال لي مثل ذلك فقلت نعم فجعلها في فمي فانتبهت وفي قلبي شوقٌ إلي رسول الله ﷺ وحلاوة الرطب في فمي فتوضأت وذهبت إلى المسجد فصليت خلف عمر واستند إلى المحراب فاردت أن اتكلم بالرؤيا فمن قبل أن اتكلم جاءت امرأةٌ ووقفت على باب المسجد ومعها طبق رطب فوضع بين يدي عمر فأخذ رطبةً وقال: تأكل هذه يا علي! قلت: نعم فجعلها في فمي ثم أخذ أخرى وقال لي مثل ذلك فقلت نعم ثم فرق على أصحاب رسول الله ﷺ يُمنَةً ويُسرةً وكنت اشتهي منه زيادةً فقال: يا أخي لو زادك رسول الله ﷺ ليلتك لزدناك فعجبت وقلت قد اطلعه الله على ما رأيت البارحة فنظر إليّ وقال: يا علي! المؤمن ينظر بنور الدين فقلت: صدقت يا أمير المؤمنين هكذا رأيته وكذا وجدت طعمه ولذته من يدك كما وجدت طعمه ولذته من يد رسول الله ﷺ.

1 -

2 -

3 -

وعن علي قال: كنا نقول ان ملكاً ينطق على لسان عمر¹.
 «وعن ابن عمر أنه كان إذا ذكر عمر قال: لله تلاد عمر فقل ما رأيته يحرك شفتيه بشئ قط الا كان»².
 «وعنه قال: مَا سَمِعْتُ عُمَرَ لِيَشِيءَ قَطُّ يَقُولُ إِنِّي لِأُظُنُّهُ كَذَا. إِلَّا كَانَ كَمَا يَظُنُّ، بَيْنَمَا عُمَرُ جَالِسٌ إِذْ مَرَّ بِهِ رَجُلٌ جَمِيلٌ فَقَالَ لَقَدْ أَخْطَأَ ظَنِّي، أَوْ إِنَّ هَذَا عَلَى دِينِهِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، أَوْ لَقَدْ كَانَ كَاهِنُهُمْ، عَلَى الرَّجُلِ، فَدُعِيَ لَهُ، فَقَالَ لَهُ ذَلِكَ، فَقَالَ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ اسْتُفْقِلَ بِهِ رَجُلٌ مُسْلِمٌ، قَالَ فَأَتَى أُعْزِمُ عَلَيْكَ إِلَّا مَا أَحْبَبْتُ. قَالَ كُنْتُ كَاهِنُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ. قَالَ فَمَا أَعْجَبُ مَا جَاءَكَ بِهِ حَبِيبُكَ قَالَ بَيْنَمَا أَنَا يَوْمًا فِي السُّوقِ جَاءَنِي أُعْرِفُ فِيهَا الْفَرَعَ، فَقَالَتْ: لَمْ تَرَ لِلْحَرِّ وَلِبَاسَهَا وَيَأْسَهَا مِنْ بَعْدِ لِنِكَاسِهَا

وَلِخَوْفِهَا بِالْقِلَاصِ
 وَأَخْلَاسِهَا

قَالَ عُمَرُ صَدَقَ، بَيْنَمَا أَنَا عِنْدَ آلِهِمْ إِذْ جَاءَ رَجُلٌ يَعْجَلُ فَدَبَحَهُ، فَصَرَخَ بِهِ صَارُخٌ، لَمْ أَسْمَعْ صَارُخًا قَطُّ أَيْبَدَ صَوْتًا مِنْهُ يَقُولُ يَا جَلِيخُ، أَمْرٌ نَجِيحٌ رَجُلٌ قَصِيحٌ يَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ. فَوَتَبَ الْقَوْمُ قُلْتُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَعْلَمَ مَا وَرَاءَ هَذَا ثُمَّ تَأَدَّى يَا جَلِيخُ، أَمْرٌ نَجِيحٌ، رَجُلٌ قَصِيحٌ، يَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. فَقُمْتُ فَمَا تَشِبُّنَا أَنْ قِيلَ هَذَا تَبَيَّنَ»⁴.

«وعن عبدالله بن مسلمة قال: دخلنا على عمر معشر وفد مذحج وكنت من أقربهم منه مجلساً فجلس عمر ينظر إلى الاشترا وبصوب فيه نظره ثم قال لي: أمنكم هذا؟ فقلت: نعم قال: قاتله الله وكفى الله أمة محمد شره والله اني لاحسب منه للمسلمين يوما عصيبا، قال فكان ذلك منه بعد عشرين سنة»⁵.

- وفي رواية «عند غيره أن عمر كان في المسجد ومعه ناس إذ مر رجل فقيل له: أتعرف هذا؟ فقال: قد بلغني أن رجلاً أتاه الله

- 1

- 2

- 3 ترجمه: «آیا تو جن و نا امید شدن آن را ندیدی، و پریشانی آن را بعد از انس گرفتن آن، و آماده کردن ایشان پالان ها را بر بالای شترها (آماده شدن برای فرار یعنی پایان یافتن کار ایشان)».

- 4

- 5

إزالة الخفاء عن خلافة

يُظهر الغيب بظهور النبي ﷺ اسمه سواد بن قارب واني لم أره وان كان حياً فهو هذا وله في قومه شرفٌ وموضعٌ فدعا الرجل فقال له عمر: أنت سواد ابن قارب الذي أتاك الله تظهر الغيب بظهور رسول الله ﷺ ولك في قومك شرفٌ ومنزلَةٌ؟ فقال: نعم يا أمير المؤمنين فقال: فأنت على ما كنت عليه من كهانتك؟ فغضب الرجل غضباً شديداً وقال: يا أمير المؤمنين والله ما استقبلني بهذه أحدى منذ اسلمت، قال عمر: سبحان الله ما كنا عليه من الشرك اعظم مما كنت عليه من كهانتك أخبرني عما كان يأتيك به ربيك بظهور النبي ﷺ فقال: نعم يا أمير المؤمنين بينا أنا ذات ليلة بين النائم واليقظان إذ أتاني جنيتي ضربني برجله وقال: قم يا سواد بن قارب وافهم ان كنت تفهم واعقل ان كنت تعقل قد بُعث رسولٌ من لوي بن غالب يدعو إلى الله وإلى عبادته ثم انشأ يقول: عجبت للحزن وتحسأسها وشدها للعيسر، باحلاسها

فارجل إلى الصفوة من
هاشم
واسم بعينيك إلى رأسها¹

ثم أتاني في ليلةٍ ثانية وثالثة يقول لي مثل قوله الأول وينشدني أبياتا فوق في نفسي حب الإسلام وغيث فيه فلما أصبحت شددت على راحلتي فركبتها وانطلقت متوجهاً إلى مكة فأخبرت أن النبي ﷺ قد هاجر إلى المدينة فقدمت المدينة فسألت عن النبي ﷺ ف قيل لي في المسجد فأتيت المسجد فعقلت ناقتي فقال لي: ادن فلم يزل يدنيني حتى قمت بين يديه فقال هات فقصصت عليه القصة فأسلمت ففرح النبي ﷺ بمقالتي وأصحابه حتى رُئي الفرح في وجوههم قال فوثب إليه عمر والتزمه قال: لقد كنت أحب أن

اسمع هذا الحديث منك فاخبرني عن رأيك هل يأتيك اليوم قال أما منذ قرأت القرآن فلم تأتني ونعم العوض كتاب الله»¹.
 «أبو عمر قص جالس ابن سعد الطائي رؤياه على عمر فرأى كأن الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحدٍ منهما كواكب فقال عمر: مع أيهما كنت؟ قال: مع القمر، قال: لا تلي لي عملاً أبداً، إذ كنت مع الآية المحوكة² فقتل وهو مع معاوية بصفين»³.
 أبو عمر «عن سعيد بن المسيب، أن زيد بن خزيمة الأنصاري، ثم من بني الحارث بن الخزرج توفي زمن عثمان بن عفان، فسجى في ثوبه، ثم أنهم سمعوا جلجلة، في صدره، ثم تكلم، ثم قال: أحمد أحمد في الكتاب الأول، صدق صدق أبو بكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في أمر الله في الكتاب الأول، صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الأمين في الكتاب الأول، صدق صدق عثمان بن عفان على مناجهم مضت أربع وبقيت اثنتان، أتت الفتن وأكل الشديد الضعيف، وقامت الساعة وسيأتيكم من جيشكم خبر بئر أريس وما بئر أريس⁴. ثم هلك رجل من خطمة فسجى بثوبه فسمع جلجلة في صدره ثم تكلم، فقال: إن أخا بني الحارث بن الخزرج صدق صدق»⁵.
 أبو عمر «ذكر لعمر امرأة توفيت بالبيداء فجعل الناس يمرون عليها ولا يدفنونها حتى مر عليها كليب فدفنها فقال عمر اني لأرجو للكليب بهذا خيراً زاد البيهقي فأصيب حين أصيب عمر»⁶.

1 -

2 - عمر فاروقؓ در اینجا از مهتاب به این دلیل تعبیر به آیت محوهِ (نشانه‌ای که محو می‌شود) نمود؛ زیرا که در آیه 12 سوره مبارکه اسراء خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا لَنَا لُلاً وَ لَهَا زَآئِيَةً فَمَحَّآءَآيَةً لِّوَلِّ وَجَعَلْنَا آيَةً لِّلَّهَارِ مُصِرَّةً﴾ [الإسراء: 12]. این شخص را عمر فاروق به این دلیل بر طرف نمود؛ زیرا که خواب یک نوع آئینه می‌باشد و عمر فاروق با بصیرت و دانائی که داشت درک نموده بود این شخص در روشنائی عقل کار نکرده و در راه حق ثابت قدم نمی‌باشد.

3 -

4 - بئر اريس چاهی در مدینه منوره که انگشتر نبوی از دست عثمان ذی النورینؓ در این چاه افتاده و با وجود جستجو و تفحص زیاد پیدا نشد و از آن بعد زوال خلافت راشد شروع شد.

5 -

6 -

لأبو عمر «النعمان بن مقرن قدم المدينة من عند سعدٍ بفتح القادسية وورد على عمر اجتماع أهل اصبهان وهمدان والرّي¹ وأذربيجان ونهاوند فاقلقه وشار أصحاب النبي ﷺ فقال له علي بن أبي طالب: ابعث إلي أهل الكوفة فيسير ثلثاهم ويبقى ثلثهم علي ذراريهم وابعث إلي أهل البصرة قال: فمن استعمل عليهم اشر عليّ فقال أنت أفضلنا رأياً واعلمنا فقال: لاستعملن عليهم رجلاً يكون لها فخر إلى المسجد فوجد النعمان بن مقرن يصلي فسرجه وأمره وكتب إلى أهل الكوفة بذلك وقد روى أنه قال ان قتل نعمان فحذيفة وإن قتل حذيفة فجرير ففتح الله عليه اصبهان فلما أتى نهاوند كان أول صريع وأخذ الراية حذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء نعيه خرج عمر ينعاه إلى الناس على المنبر ووضع يده على رأسه يبكي»².

لأبو عمر «كان ربيعة بن خلف قد رأى رؤيا فقصها على عمر قال رأيت كأنني في وادٍ معشب ثم خرجت منه إلى وادٍ مجدبٍ ثم انتبهت وأنا في الوادي المجدب فقال عمر تؤمن ثم تكفر ثم تموت وأنت كافرٌ فقال ما رأيت شيئاً فقال عمر قضى لك كما قضى لصاحبي يوسف قال ما رأينا شيئاً فقال يوسف قضى الأمر الذي فيه تستفتيان³ ثم انه شرب خمراً فضربه عمر الحد ونفاه إلى خيبر فلحق بارض الروم فتنصّر»⁴.

لأبو عمر «عن عوف بن مالك الاشجعي انه رأى في المنام كأن الناس جمعوا فإذا فيهم رجلٌ فرعهم فهو فوقهم ثلاث اذرع قال فقلت: من هذا؟ قالوا: عمر قلت: لم؟ قالوا: لأن فيه ثلاث خصال، لأنه لا يخاف في الله لومة لائم وأنه خليفةٌ مستخلفٌ وشهيد مستشهد قال فأتى أبا بكر فقصها عليه فارسل إلى عمر فدعاه ليبشره قال فجاء عمر فقال لي أوبكر اقصص رؤياك قال فلما بلغت خليفةٌ مستخلفٌ زبرني عمر وكهرني وقال اسكت تقول هذا وأوبكر حيٌّ فلما كان بعد وُلّي عمر مررت بالشام وهو على المنبر قال فدعاني وقال اقصص رؤياك فقصصتها فلما قلت انه لا يخاف في الله لومة لائم قال: اني لأرجو ان يجعلني الله منهم فلما

¹ - قسمتي از طهران امروزی.

² -

³ - اشاره به آیه 41 سوره مبارکه یوسف.

⁴ -

قلت خليفة مستخلف قال: قد استخلفني الله فسله ان يعينني على ما ولاني فلما ان ذكرت شهيد مستشهد قال: اني لي بالشهادة وأنا بين اظهركم تغزون ولا اغزو ثم قال بلى يأتي الله بها ان شاء يأتي الله بها ان شاء»¹.

أبو عمر «عن عرفة الاشجعي قال صلي رسول الله ﷺ الفجر ثم جلس فقال: وزن أصحابي الليلة وزن أبوبكر فوزن ثم وزن عمر فوزن ثم وزن عثمان فخف وهو رجل صالح»².

مللك «عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب أنه سَمِعَهُ يَقُولُ لَمَّا صَدَرَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مِنْ مِثَى أَنْحَا بِالْأَبْطَحِ ثُمَّ كَوَّمَ كَوْمَةً بَطْحَاءَ ثُمَّ طَرَحَ عَلَيْهَا رِدَاءَهُ وَاسْتَلْقَى ثُمَّ مَدَّ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ اللَّهُمَّ كَبِّرْهُ بِنَبِيِّ وَصَعُقْهُ قُوَّتِي وَانْتَشِرْ رَعِيَّتِي. قَافِضْنِي إِلَيْكَ غَيْرَ مُضَيِّعٍ وَلَا مُفَرِّطٍ. ثُمَّ قَدِمَ الْمَدِينَةَ فَخَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ نُبِّئْتُ لَكُمْ السُّنَنَ وَفَرَصْتُ لَكُمْ الْقَرَائِضَ وَتُرَكُّمُ عَلَى الْوَاضِحَةِ إِلَّا أَنْ تَضِلُّوا بِالنَّاسِ يَمِينًا وَشِمَالًا وَصَرَبَ بِأَخْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى ثُمَّ قَالَ إِيَّاكُمْ أَنْ تَهْلِكُوا عَنْ آيَةِ الرَّحْمِ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ لَا تَجِدُ حَدِيثَيْنِ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ رَجَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَرَجَمْنَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْلَا أَنْ يَقُولَ النَّاسُ رَادَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى. لَكَتَبْتُهَا الشَّيْخُ وَالشَّيْخَةُ فَارْجُمُوهُمَا الْبَيْتَةَ. فَإِنَّا قَدْ قَرَأْنَاهَا. قَالَ مَالِكٌ قَالَ يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ قَالَ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ قَمَا انْسَلَخَ دُو الْحِجَّةِ حَتَّى قُتِلَ عُمَرُ رَحِمَهُ اللَّهُ»³.

مسلم «عن معدان بن أبي طلحة أن عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَذَكَرَ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ وَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ قَالَ إِنِّي رَأَيْتُ كَلِمًا دِيكًا تَقَرَّنِي ثَلَاثَ تَقَرَّاتٍ وَإِنِّي لَا أَرَاهُ إِلَّا حُضُورَ أَجَلِي وَإِنْ أَقْوَامًا يَأْمُرُونِي أَنْ أَسْتَخْلِفَ وَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيُصَيِّعْ دِينَهُ وَلَا خِلَافَتَهُ وَلَا الَّذِي بَعَثَ بِهِ نَبِيَّهُ ﷺ فَإِنْ عَجَلَنِي بِأَمْرٍ فَالْخِلَافَةُ سُورَى بَيْنَ هَؤُلَاءِ السَّنَةِ الَّذِينَ تُؤَفِّي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ وَإِنِّي قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَقْوَامًا يَطْعُنُونَ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَتَى صِرْبُهُمْ يَدَيَّ هَذِهِ عَلَى الْإِسْلَامِ فَإِنْ فَعَلُوا ذَلِكَ قَاوَلْتُكَ أَعْدَاءُ اللَّهِ الْكَفَرَةُ الضَّلَالُ...»⁴.

أبو عمر «أصاب الناس قحط في زمن عمر فجاء رجل إلى قبر

النبی ﷺ فقال: يا رسول الله استسقى لامتك فانهم قد هلكوا قال فأتاه رسول الله ﷺ في المنام فقال أئت عمر فمره ان يستسقى للناس فانهم سيسقون وقل له عليك بالكيس الكيس فأتى الرجل عمر فاخبره فبكى عمر وقال: يا رب ما ألو الا ما عجزت عنه»¹.

أبو عمر «مسعود بن اسود البلوي استأذن عمر في الغزو إلى افريقية فقال عمر: افريقية غادرة ومغدور بها»².

أبو عمر «في قصة ضرب عمر قدامة بن مظعون حد الشرب فغاضب عمر قدامة وهجره فحج عمر وقدامة معه مغاضباً له فلما قفلا من حجتهم ونزل عمر بالسقيا نام فلما استيقظ من نومه فقال عجلوا عليّ بقدامة فوالله لقد اتاني آيات في منامي فقال: سألّم قدامة فانه اخوك فعجلوا عليّ به فلما أتوه أبي أن يأتي فامر به عمر ان ابي أن يجروه إليه فكلمه عمر واستغفر له فكان ذلك أول صلحهما»³.

أبو عمر «سماك بن مخزومة وسماك بن عبد العيسى وسماك بن خريشة الانصاري قدم هؤلاء الثلاثة على عمر في وفود أهل الكوفة بالاخماس فاستنسيهم فانتسبوا له سماك وسماك وسماك فقال بارك الله فيكم اللهم اسمك بهم الاسلام وإيد بهم هؤلاء الثلاثة أول من ولي مسالح»⁴ من ارض همدان وارض الديلم»⁵.

أبو عمر «أسر سهيل بن عمر يوم بدر كافراً وكان خطيب قريش فقال عمر: يا رسول الله انتزع نيتته فلا يقوم عليك خطيباً أبداً فقال دعه فعسى أن يقوم مقاماً تحمده فلما ماج الناس بمكة عند وفات رسول الله ﷺ وارتد من ارتد من العرب قام سهيل بن عمرو خطيباً فقال: والله اني اعلم أن هذا الدين سيتمد امتداد الشمس في طلوعها إلى غروبها فلا يغرنكم هذا من انفسكم يعني أباسفيان فإنه ليعلم من هذا الأمر ما اعلم ولكنه قد جثم على صدره حسد بني هاشم وأتي خطبته بمثل ما جاء به أبوبكر الصديق بالمدينة فكان ذلك معني قوله ﷺ لعمر»⁶.

- 1

- 2

- 3

- 4 مسالح جمع مسلحه يعنى آن شخصى كه در سنگر بوده و خبر دشمن را برای مجاهدين مى‌رساند تا در مقابل آنها خويشتن را مسلح سازند، لغات الحديث.

- 5

- 6

أبو عمر، «جاء الحارث بن هشام وسهيل بن عمرو إلى عمر فجلسا وهو بينهما فجعل المهاجرون الأولون يأتون عمر فيقول: ههنا يا سهيل ههنا يا حارث ينحنيهما فجعل الانصار يأتون فينحيهما عنه كذلك حتى صاروا في آخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال الحارث لسهيل: ألم تر ما صنع بنا؟ فقال له سهيل: انه الرجل لا لوم عليه ينبغي أن نرجع باللوم على أنفسنا دُعي القوم فاسرعوا ودعينا فابطأنا فلما قام الناس من عند عمر أتياه فقالا له: يا أمير المؤمنين قد رأينا ما فعلت بنا اليوم وعلمنا انا اتينا من قبل أنفسنا فهل من شيء نستدرك به ما فاتنا من الفضل؟ فقال: لا اعلمه الا هذا الوجه وأشار لهما إلى ثغر الروم فخرجا إلى الشام فماتا بها فلم يبق من ولد سهيل الا ابنة له تركها بالمدينة فاخته بنت عتبة بن سهيل فقدم بها على عمر فزوجه من عبدالرحمن بن الحارث بن هشام وقال: زوجهوا الثريد¹ الثريدة ففعلوا فنشر الله منها عدداً كثيراً².

في اللصواعق أخرج ابن عساكر «عن طارق بن شهاب قال: إن كان الرجل ليحدث عمر بالحديث فيكذبه الكذبة فيقول احبس هذه، ثم يحدث فيقول له احبس هذه، فيقول له: كلما حدثتك حق إلا ما أمرتني أن احبسه»³.

وأخرج ليضاً «عن الحسين قال: ان كان أحد يعرف الكذب إذا حدث به انه كذب فهو عمر ابن الخطاب»⁴.

وأخرج للبيهقي في الدلائل «عن أبي هذبة الحمصي قال: أخبر عمر أن أهل العراق قد حصبوا⁵ أميرهم فخرج غضبان فصلى فسهي في صلاته فلما سلم قال: اللهم انهم قد لبسوا علي فالبس عليهم وعجل عليهم بالغلام الثقفي يحكم فيهم بحكم الجاهلية لا يقبل من محسنهم ولا يتجاوز عن مسيئتهم، قال ابن لهيعة: وما ولد

¹ - ثريد در لغت ریزه کردن نان در شورا را گویند که در نزد عرب کنایه از خیر و برکت است، و در بعضی روایات آمده که آنحضرت ثريد را دوست داشته و آن را برکت قرار داده اند. در اینجا نیز - چنانچه از روایت دانسته می شود- پیش بینی فاروق اعظم تحقق پیدا نموده و اولاد زیاد از این زوج جوان تقدیم جامعه اسلامی گردید.

² -

³ -

⁴ -

⁵ - با سنگریزه زدند.

الحجاج يومئذٍ، وانكشف فخذَه فرأى به أهل نجران علامة سوداء فقالوا: هذا الذي نجد في كتابنا انه يُخرجنا من ارضنا»¹.

«وقال له كعب الاحبار: انا لنجدك في كتاب الله على باب من ابواب جهنم تمنع الناس أن يقعوا فيها فاذا مات لم يزالوا يقتحمون فيها إلى يوم القيامة»².

في كتاب طبقات للشافعية للشيخ عبد الوهاب المسبكي نقلاً «عن امام الحرمين في كتابه الشامل ان الأرض زُلزلت في زمن عمرؓ فحمد الله واثني عليه والأرض ترتج ثم ضربها بالدرّة وقال: اقري الم اعدل عليك فاستقرت من وقتها»³.

وفيه أيضاً «ان ناراً كانت تخرج من كهف في جبل فتحرق ما اصابت فخرجت في زمن عمر فامر ابا موسى أو تميم الداري أن يدخلها الكهف فجعل يذبحها بردائه حتى ادخلها في الكهف فلم تخرج بعد»⁴.

وفيه أيضاً «انه عُرض (له) جيشاً يبعثه إلى الشام فعُرضت طائفة فاعرض عنهم ثم عرضت فاعرض عنهم ثم عرضت ثالثاً فاعرض عنهم فتبين بالآخرة انه كان فيهم قاتل عثمان أو قاتل علي»⁵.

در كشف للمحجوب مذكور است كه عجمي بمدينه آمد و قصد عمر كرد گفتند: اميرالمؤمنين در خرابه ها خفته باشد رفت و او را يافت بر خاك خفته و دره زیر سر نهاده با خود گفت اينهمه فتنه اندر جهان از اين است كشتن اين بنزدك من سخت آسان است شمشير بكشيد دو شير پديد آمدند و قصد وي كردند وي فریاد بر آورد عمر بيدار شد قصه با وي گفت و اسلام آورد⁶.

و در شواهد للنبوّة مذكور است كه عمر ابن الخطاب جيش به يكي از بلاد بعيدة فرستاده بود روزي در مدينه آواز برداشت كه يا ليكاه و هيچكس ندانست كه آن چيست تا به آنوقت كه آن جيش بمدينه مراجعت نمود و صاحب جيش فتحها كه خداي تعالي

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

توفیقاتش¹ داده بود تعداد می‌کرد امیر المؤمنین عمرؓ گفت: اینها را بگذار حال آن مرد که وی را بزجر در آب فرستادی چه شد؟ گفت: والله یا امیر المؤمنین که من بوی شری خواستم به آبی رسیدیم که غور آن را نمی‌دانستیم تا از آنجا بگذریم وی را برهنه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خنک بود در وی سرایت کرد فریاد بر داشت که وا عمراه وا عمراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد، چون مردمان آنرا شنیدند دانستند که لیبک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است.

بعد از آن صاحب جیش را گفت که اگر نه آن بودی که بعد از من دستوری بماندی هر آینه گردن ترا بزدمی برو دیت ویرا به اهل وی برسان و چنان مکن که دیگر ترا به بینم، پس گفت: کشتن مسلمانی پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری².

و نیز در شواهد النبوة مذکور است که در روز مصیبت وی این ابیات شنیدند و گوینده را ندیدند، شعر:

لَیْبُکَ عَلَی الْاِسْلَامِ مِنْ کُلِّ فَقْدٍ لَوْ شِکُوا هَلْکَیْ وَمَا قَدَمُ
بَاکِیَا لِلْعَهْدِ

وَادْبَرْتَ لِلدُّنْیَا وَادْبَرَ وَقَدْ مَلَّهَا مِنْ کُلِّ یَوْمَنْ
خِیْرَهَا بِالْوَعْدِ³

¹ - در نسخه‌ها توفیق آتش آمده است که غلط بنظر می‌رسد.

² -

³ - شواهد النبوة.

ترجمه ابیات: هر شخصی که می‌خواهد گریه نماید باید بر اسلام گریه کند، اهل اسلام به هلاکت نزدیک شده اند در حالی که زمانه زیاد (از وفات رسول خدا) نگذشته است، دنیا و خیر و برکت آن پشت گردانده است، و شخصی که به وعده الهی ایمان دارد از دنیا تکالیف زیاد بر داشته است.

الفصل الخامس

فيما لنطلق الله به أمير المؤمنين عمر من دقلق مقامات السلوك وشرح للصوفية كلامه ذلك في كتبهم
الخلاص في العمل:

للحفاظ من حديث يحيى بن سعيد «عن محمد بن إبراهيم التيمي عن علقمة بن وقاص الليثي قال: سمعت عمر بن الخطاب يقول: إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى فَمَنْ كَانَتْ هَجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، فَهَجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَمَنْ كَانَتْ هَجْرَتُهُ لِدُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةٍ يَنْكِحُهَا، فَهَجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ»¹.
«قال بعض العلماء هذا الحديث ربع العلم»²

ملك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ كَرُمُ الْمُؤْمِنُ يَقْوَاهُ وَدِينُهُ حَسْبُهُ وَمُرُوءَتُهُ خُلُقُهُ وَالْجُرْأَةُ وَالْجَبْنُ عَرَائِزُ يَصْعَقُهَا اللَّهُ حَيْثُ شَاءَ فَالْجَبَانُ يَفِرُّ عَنْ أَبِيهِ وَأُمِّهِ وَالْجَرِيُّ يُقَاتِلُ عَمَّا لَا يَوْوُبُ بِهِ إِلَى رَجُلِهِ وَالْقَذَلُ خَنْفٌ مِنَ الْخُتُوفِ وَالشَّهِيدُ مَنْ اخْتَسَبَ نَفْسَهُ عَلَى اللَّهِ»³.

أحمد بن حنبل «عَنْ أَبِي الْعَجْفَاءِ السُّلَمِيِّ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ أَلَا لَا تُغْلُوا صُدُقَ النَّسَاءِ فَذَكَرَ لِلْحَدِيثِ بَطُولَهُ إِلَيَّ أَنْ قَالَ: وَأَخْرَى تَقُولُونَهَا لِمَنْ قُتِلَ فِي مَعَارِكِكُمْ أَوْ مَاتَ قُتِلَ فُلَانٌ شَهِيداً أَوْ مَاتَ فُلَانٌ شَهِيداً وَلَعَلَّهُ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَوْفَرَ عَجْرَ دَابَّتِهِ أَوْ دَفَّ رَاحِلَتِهِ دَهَباً أَوْ وَرَقاً يَلْتَمِسُ التَّجَارَةَ لَا تَقُولُوا ذَاكُمْ وَلَكِنْ قُولُوا كَمَا قَالَ النَّبِيُّ - أَوْ كَمَا قَالَ مُحَمَّدٌ -: مَنْ قُتِلَ أَوْ مَاتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ»⁴.

أحمد بن حنبل «عَنْ أَبِي فِرَاسٍ قَالَ خَطَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَلَا إِنَّمَا كُنَّا نَعْرِفُكُمْ إِذْ بَيَّنَّ ظَهْرُنَا النَّبِيَّ ﷺ وَإِذْ نَزَلَ الْوَحْيُ وَإِذْ يُسَبِّحُ اللَّهُ مِنْ أَجْبَارِكُمْ أَلَا وَإِنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَدْ انْطَلَقَ وَقَدْ انْقَطَعَ الْوَحْيُ وَإِنَّمَا نَعْرِفُكُمْ بِمَا يَقُولُ لَكُمْ مَنْ أَظْهَرَ مِنْكُمْ خَيْراً طَبَنَّا بِهِ خَيْراً وَأَحَبَّنَاهُ عَلَيْهِ وَمَنْ أَظْهَرَ مِنْكُمْ لَنَا شَرّاً طَبَنَّا بِهِ شَرّاً وَأَبْغَضْنَاهُ عَلَيْهِ سَرَائِرُكُمْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ رَبِّكُمْ أَلَا إِنَّهُ قَدْ أَتَى عَلَى

مقصد دوم: الفصل السادس

71

حِينَ وَأَنَا أَحْسِبُ أَنَّ مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ يُرِيدُ اللَّهَ وَمَا عِنْدَهُ فَقَدْ خُيِّلَ إِلَيَّ بِأَخْرَةِ آلَا إِنْ رَجُلًا قَدْ قَرَأَهُ يُرِيدُونَ بِهِ مَا عِنْدَ النَّاسِ فَأَرِيدُوا اللَّهَ يَقْرَأَتِكُمْ وَأَرِيدُوهُ بِأَعْمَالِكُمْ»¹.

أبو طالب «قال عمر بن الخطاب أفضل الاعمال اداء ما افترض الله والورع عما نهى الله تعالى عنه وصدق النية فيما عند الله»².

أبو طالب «عن سعد بن أبي بردة عن كتاب عمر بن الخطاب إلى أبي موسى الاشعري انه من خلصت نيته كفاه الله تعالى ما بينه وبين الناس ومن تزين للناس بما يعلم الله تعالى فيه غير ذلك نساه الله» فما ظنك؟³.

أبو طالب «عن عمر أنه قال: لقد خشينا أن يدخلنا خوف الرياء في تسعة اعشار الرياء فسره أبو طالب قال: يعني بذلك انه ترك كثيرا من الاعمال خشية دخول الرياء وذلك دخول في الرياء بترك الاعمال من اجل الرياء»⁴.

المراقبة:

مسلم في حديث جبرئيل «عن عمر أن السائل قال: مَا الْإِحْسَانُ فَقَالَ النَّبِيُّ: الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»⁵.

الاستقامة:

أبو طالب «كان عمر إذ تلا قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا [فصلت: 30].. يقول: قد قالها ناس ثم رجعوا فمن استقام على أمر الله في السر والعلانية والعسر واليسر ولم يخف في الله لومة لائم، وقال مرة: استقاموا والله ليربهم ولم يروغوا روغان الثعالب»⁶.

الصبر:

للغزالي «وجد في رسالة عمر إلى أبي موسى الاشعري عليك بالصبر وأعلم ان الصبر صبران، أحدهما أفضل منه الصبر في

- 1

- 2

- 3

- 4

- 5

- 6

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

المصائب حسنٌ وافضل منه الصبر عما حرم الله تعالى، واعلم ان الصبر ملاك الايمان وذلك لأن التقوى افضل البر والتقوى بالصبر»¹.

للغزالي «كان عمرؓ يقول: نعم العبدان ونعمت العلاوة للصابرين يعني بالعدلين الصلاة والرحمة وبالخلاوة الهدى أشار إلى قوله تعالى: ﴿أُولَئِكَ عَلَيْهِ صَلَواتُ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ لَهُتَدُونَ﴾ [البقرة: 157]»².

الشكر:

أبو عمر «روي عن عمر أنه قال في انصرافه من حجته التي لم يحج بعدها الحمد لله ولا إله إلا الله يعطي من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني ضجنان ارجي ابلاً للخطاب وكان فظاً غليظاً يتعبنى إذا عملت ويضربني إذا قصّرت وقد أصبحت وامسيت وليس بيني وبين الله أحد اخشاه ثم تمثّل:

يبقي الله ويؤدي للمال
والولد

لا شيء مما ترى تبقي
بشاشته

والخلد قد حاولت عاداً فما
خلدوا

لم تغن عن هرمز يوماً
خزائنه

والانس والجن فيما بينها
يرد
من كلّ لوبٍ إليها وافد
يفد

ولا سليمان إذا تجري
الرياح له
أين الملوك التي كانت
بعزتها

لا بُدّ من ورده يوماً كما
وردوا»³.

حوض هنالك مورود بلا
كذب

¹ -

² -

³ - ترجمه ابیات: از همه آن چیزهای که می بینی بشاشت هیچ چیز باقی نمی ماند، تنها معبود (الله متعال) باقی می ماند و مال و اولاد همه در خاک می شوند (هلاک می گردند)، مال و خزانه ی هرمز در آن روز (روز مرگ) فایده ای برای او نرساند، و قوم عاد قصد کردند که همیشه بمانند اما این آرزوی شان بر آورده نشد، و نه سلیمان باقی ماند در حالی که بادها به فرمان او حرکت می کردند، و انسان ها و جنیات در بین آن باد در حرکت بودند، کجا است آن پادشاه های که به سبب عزت ایشان از هر طرف مردم بسوی آنها می آمدند؟، حوضی است در آنجا که هرکس

للغزالي «قال عمر ما ابتليت ببلاء الا كان لله عليّ فيها اربع نعم
اذ لم تكن في ديني واذ لم تكن اعظم منها واذ لکن أحرم الرضي
فيها واذ ارجو الثواب عليها»¹.

الخوف من عذاب الآخرة:

أبو عمر «روينا عن عمر أنه قال حين احتضر ورأسه في حجر
ابنه عبدالله شعر:

ظلوّم لنفسي غير اني اصلي للصلاة كلها
مسلم واصوم².

للبخاري «عن المشوري بن مخرمة قال لما طعن عمر جعل يألّم،
فقال له ابن عباس - وكانته يجزّعه - يا أمير المؤمنين، ولئن كان
ذاك لقد صحبت رسول الله ﷺ فأحسنّت صحبتته، ثم فارقتّه وهو
عنك راض، ثم صحبتت أبا بكر فأحسنّت صحبتته، ثم فارقتّه وهو
عنك راض، ثم صحبتت أصحابهم فأحسنّت صحبتهم، ولئن فارقتهم
لثفّارقتهم وهم عنك راضون. قال أمّا ما ذكرت من صحبت رسول
الله ﷺ ورضاه، فإنّما ذاك من من الله تعالى من به عليّ، وأمّا ما
ذكرت من صحبت أبي بكر ورضاه، فإنّما ذاك من من الله جلّ ذكره
من به عليّ وأمّا ما ترى من جرّعي، فهو من أجلّك وأجلّ
أصحابك، والله لو أنّ لي طلاع الأرض ذهباً لافتديت به من عذاب
الله ﷻ قبل أن أراه»³.

للغزالي «لما قرأ عمر إذا ﷻ لفسن كُتِبَ ١ وإذا ﷻ للنجوم
نكتو ٢ وإذا ﷻ جبال سبيو ٣ وإذا ﷻ عشار غملا ٤ وإذا ﷻ وُحوش
حشو ٥ وإذا ﷻ بخار سجو ٦ وإذا ﷻ للنفوس روج ٧ وإذا ﷻ وُعْدُ
سئل ٨ بأيّ ذنب قتله ٩ وإذا ﷻ لصحف نشتو ١٠ [التكوير: 1-10].
خر مغشياً عليه»⁴.

بدون استثناء در آن در می‌آیند، حتماً یک روزی باید به آن داخل شد مثلاً که
گذشته‌ها داخل شدند.

- 1
- 2
- 3
- 4

إزالة الخفاء عن خلافة

الخفاء

للغزالي «مرَّ عمر يوماً بدار إنسان وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع قلماً بلغ قوله: إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوْ قَع [طور: 7].. نزل عن حماره واستند إلى حائط فمكث زماناً ورجع إلى منزله ومرض شهراً يعودونه الناس ولا يدرون ما مرضه»¹.

الخوف من العقوبة في الدنيا:

أحمد بن حنبل «عَنْ قُرُوحٍ مَوْلَى عُثْمَانَ أَنَّ عُمَرَ وَهُوَ يَوْمِئِذٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَرَأَى طَعَاماً مَيْثُوراً فَقَالَ مَا هَذَا الطَّعَامُ فَقَالُوا طَعَامُ جُلَيْبِ الْيَنَّا. قَالَ بَارَكَ اللَّهُ فِيهِ وَفِيمَنْ جَلَبَهُ. قِيلَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهُ قَدْ اخْتَكَرَ قَالَ وَمَنْ اخْتَكَرَهُ قَالُوا قُرُوحُ مَوْلَى عُثْمَانَ وَفُلَانٌ مَوْلَى عُمَرَ. فَأَرْسَلَ إِلَيْهِمَا فَدَعَاهُمَا فَقَالَ مَا حَمَلَكُمَا عَلَى اخْتِكَارِ طَعَامِ الْمُسْلِمِينَ قَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تَشْتَرِي بِأَمْوَالِنَا وَتَبِيعُ. فَقَالَ عُمَرُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: مَنْ اخْتَكَرَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ طَعَامَهُمْ ضَرَبَهُ اللَّهُ بِالْإِفْلَاسِ أَوْ يُجَدِّمَ. فَقَالَ قُرُوحٌ عِنْدَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعَاهِدُ اللَّهَ وَأَعَاهِدُكَ أَنْ لَا أَعُودَ فِي طَعَامِ أَبَدٍ وَأَمَّا مَوْلَى عُمَرَ فَقَالَ إِنَّمَا تَشْتَرِي بِأَمْوَالِنَا وَتَبِيعُ. قَالَ أَبُو يَحْيَى فَلَقَدْ رَأَيْتُ مَوْلَى عُمَرَ مَجْدُوماً»².

الخوف من الطبع:

للغزالي «قال عمر: الطابع متعلق بقائمة العرش فإذا انتهكت الحرمات واستحلت المحارم أرسل الله الطابع فطبع علي القلوب بما فيها»³.

الهيبة من الله عز وجل:

للغزالي «أخذ عمر يوماً تبنةً من الأرض قال: يا ليتني كنت هذه التبنة يا ليتني لم تلدني أُمِّي»⁴.

الجمع بين الرجاء والخوف:

للغزالي «قال عمر: لو نوذي ليدخل النار كل الناس إلا رجلاً واحداً لرجوت أن أكون أنا ذلك الرجل ونوذي ليدخل الجنة كل الناس إلا رجلاً واحداً لخشيت أن أكون أنا ذلك الرجل»⁵.

علامة الخوف من الله عز وجل:

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5

للغزالي «قال عمر: من خاف الله لم يشف غيظه ومن اتقى الله لم يصنع ما يريد ولو لا يوم القيامة لكان غير ما ترون»¹.

العبودة من غير خوف ولا رجاء:

أبو طالب «قال عمر رحم الله صهيماً لولم يخف الله لم يعصه قال أبو طالب يعني ترك المعاصي للمحبة لا لخوف ولا لرجاء»².

فوائد الزهد:

للغزالي «قال عمر: الزهادة في الدنيا راحة القلب والجسد»³.

الآفات المتولدة من جمع المال:

أبو طالب «مرَّ عمر بيت عالٍ فقال: أبت الدراهم الا أن تُخرج رؤسها»⁴.

المحاسبة:

للغزالي «قال عمر: حاسبوا انفسكم قبل أن تحاسبوا وزنوها قبل أن توزنوا وتأهبوا للعرض الاكبر»⁵.

للغزالي «كتب عمر إلى أبي موسى الاشعري حاسب نفسك في الرخاء على حساب الشدة»⁶.

الغزالي «قال عمر لكعب الاحبار: كيف تجدنا في كتاب الله تعالى؟ قال: ويل لديان الأرض من ديان السماء فعلاه بالدرة وقال: الا من حاسب نفسه فقال كعب: والله يا أمير المؤمنين انها إلى جنبها في التوراة وما بينهما حرفٌ الا من حاسب نفسه»⁷.

رؤية التقصير في العمل:

للبخاري «عن أبي بردة عن عامر ابن أبي موسى قال لي عذُّ الله بنُ عَمَرَ هَلْ تَدْرِي مَا قَالَ أَبِي لِأَبِيكَ قَالَ قُلْتُ لَا. قَالَ فَإِنَّ أَبِي قَالَ لِأَبِيكَ يَا أَبَا مُوسَى، هَلْ يَسْمُرُكَ إِسْلَامُتَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهَجَرْتَا مَعَهُ، وَجَهَادُتَا مَعَهُ، وَعَمَلُتَا كُلُّهُ مَعَهُ، بَرَدَ لَنَا، وَأَنْ كُلَّ عَمَلٍ عَمِلْنَاهُ بَعْدَهُ نَجَوْنَا مِنْهُ كَقَاقِيَا رَأْسَا بِرَأْسِ فَقَالَ أَبِي لَا وَاللَّهِ، قَدْ جَاهَدْنَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَصَلَّيْنَا، وَصُمْنَا، وَعَمَلْنَا خَيْرًا كَثِيرًا، وَأَسْلَمَ

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

عَلَى أَيْدِيَنَا بَشَرٌ كَثِيرٌ، وَإِنَّا لَتَرْجُو ذَلِكَ. فَقَالَ أَبِي لَكِنِّي أَبَا وَالَّذِي
نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ لَوَدِدْتُ لَهَذَا ذَلِكَ بَرْدَ لَنَا، وَإِنَّ كُلَّ شَيْءٍ عَمَلِيَّاهُ بَعْدُ
تَجَوُّتَا مِنْهُ كَقَافَا رَأْسَا بِرَاسِي. فَقُلْتُ إِنَّ أَبَاكَ وَاللَّهِ خَيْرٌ مِنْ أَبِي»¹.

التوكل:

أحمد بن حنبل «عن أبي تميم الجشاني يَقُولُ سَمِعَ عُمَرَ بْنَ
الْخَطَّابِ يَقُولُ إِنَّهُ سَمِعَ نَبِيَّ اللَّهِ يَقُولُ: لَوْ أَنَّكُمْ تَتَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ
حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرَ تَغْدُو خِمَاصًا وَتَرُوحُ بِطَانًا»².

التسبب بالاسباب مع اثبات التوكل:

ملك في قصة سرغ³ حين استقر رأي عمر علي الرجوع من
السلام من أجل اللوباع قال أبو عبيدة: «أَفِرَارًا مِنْ قَدَرِ اللَّهِ فَقَالَ
عُمَرُ لَوْ غَيْرُكَ قَالَهَا يَا أَبَا عُبَيْدَةَ نَعَمْ تَفَرُّ مِنْ قَدَرِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ
أَرَأَيْتَ لَوْ كَانَ لَكَ إِبِلٌ فَهَبَطْتَ وَادِيًا لَهُ عُذْوَتَانِ إِحْدَاهُمَا مُخَصَّبَةٌ
وَالْأُخْرَى جَذْبَةٌ أَلَيْسَ إِنْ رَعَيْتَ الْحَصْبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ؟»⁴.

لارد ولا كد:

أحمد بن حنبل «عن عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ
كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يُعْطِينِي الْعَطَاءَ فَأَقُولُ أَعْطِهِ أَفْقَرَ إِلَيْهِ مِنِّي حَتَّى
أَعْطَانِي مَرَّةً مَالًا فَقُلْتُ أَعْطِهِ أَفْقَرَ إِلَيْهِ مِنِّي فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: خُذْهُ
فَتَمَوَّلْهُ وَتَصَدَّقْ بِهِ فَمَا جَاءَكَ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَأَنْتَ غَيْرُ مُشْرِفٍ وَلَا
سَائِلٍ فَخُذْهُ وَمَا لَا فَلَا تُشِيعُهُ نَفْسَكَ»⁵.

نفي الإرادة:

أبو طالب «روينا عن عمر بن الخطاب أنه قال: لا إبالى على أي
حال أصبحت من شدة ورخاء»⁶.

فضل الأخوة في الله:

أبو طالب «عن عمر وابنه دخل لفظ أحدهما في الآخر لو أن
عبدا صف بين قدميه عند الركن والمقام يعبد الله عمره يصوم

- 1

- 2

- 3 - نام قریه‌ای در وادی تبوک، معنای لفظی آن خوشه‌ی انگور است.

- 4

- 5

- 6

نهاره ويقوم ليله ثم لقي الله ﷻ وليس في قلبه موالاةً لأولياء الله ﷻ ولا معاداةً لأعدائه لما نفعه ذلك شيئاً¹.
 أبوطلّاب «عن عمر أن أحدهم ليثيب في الاسلام ولم يوال في الله ولياً ولم يعاد فيه عدواً وذلك نقص كبير»².
 أبوطلّاب «قال عمر بن الخطاب: ما اعطي عبداً بعد الاسلام خيراً من أخ صالح»³.
 أبوطلّاب «قال عمر: إذا رأى أحدكم وُدَّ أخيه فليتمسك به فقلّ ما يصيب بذلك»⁴.

ترك التفوق على الاخوان:

أبوطلّاب «أتت بُروذ من اليمن إلي عمر بن الخطاب فقسمها بين أصحاب رسول الله ﷻ برداً برداً ثم صعد المنبر يوم الجمعة فخطب الناس في حلةٍ منها والحلة عند العرب ثوبان من جنس واحد وكان ذلك من أحسن زيّهم فقال: ألا اسمعوا ثم وعظ الناس فقام سلمان فقال والله لا نسمع والله لا نسمع قال: وما ذلك؟ قال: انك اعطيتنا ثوباً ثوباً وُرحت في حلةٍ فقد تفضلت علينا بالدنيا فتبسّم ثم قال عجلت يا أبا عبدالله رحمك الله اني كنت غسّلت ثوبي الخلق فاستعرت برد عبدالله بن عمر فلبسته مع بردي فقال سلمان: الآن نسمع»⁵.

استكشاف عيوبه من اخوانه:

أبوطلّاب «روى أن عمر خطب الناس فقال انشد الله عبداً اعلم في عيباً الا أخبرني به فقام شاب فقال فيك عيبان اثنان فقال: وما هما -رحمك الله-؟ قال تذيّل بين بردين وتجمع بين الادامين قال: فما ذيل بين بردين وما جمع بين ادامين حتى لقي الله ﷻ»⁶.

قبول قول الناصح وإن شدد:

أبو عمر «قسم عمر المال الذي بعث إليه أبو موسى وكان الف ألف درهم وفصلت منه فضيلةً فاختلفوا عليه حيث يضعها فقام خطيباً فحمد الله واثني عليه فقال: يا أيها الناس قد بقيت لكم

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

فضله بعد حقوق الناس فما تقولون فيها؟ فقام صعصعة بن صوحان وهو غلام شاب فقال يا أمير المؤمنين انما يشاور الناس فيما لم ينزل الله فيه قرآنًا واما ما انزل الله به القرآن ووضعه مواضعه فضعه في مواضعه التي وضع الله فيها فقال صدقت أنت مني وأنا منك»¹.

للسهروردي «قال عمر -في مجلس فيه المهاجرون والانصار:- ارأيتم لو ترخصت في بعض الأمور ماذا كنتم فاعلين فسكتنا فقال ذلك مرتين أو ثلاثاً لو ترخصت لكم في بعض الأمور ماذا كنتم فاعلين قال بشر بن سعد لو فعلت ذلك لقومناك تقويم القدر فقال عمر أنتم اذا انتم»².

الملاطفة مع الاخوان:

للغزالي «لقي ابو عبيدة عمر بن الخطاب فصافحه وقبّل يده وانتحبا يبكيان»³.

للسهروردي «أن عمر سابق زبيرا فسبقه الزبير فقال سبقتك ورب الكعبة ثم سابقه مرة أخرى فسبقه عمر فقال سبقتك ورب الكعبة»⁴.

ترك المجاورة عند خوف الفتنة:

للغزالي «كتب عمر إلى عماله مروا الاقارب أن يتزاورا ولا يتجاورا»⁵.

حفظ انفس المشايخ:

أبو طالب والغزالي «كتب عمر إلى امراء الاجناد احفظوا لما تسمعون من المطيعين فانهم يتجلي لهم أمور صادقة»⁶.

حب النبي ﷺ:

المحب للطبري «عن عبدالله بن هشام قال: كنا عند النبي ﷺ وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب قال له عمر يا رسول الله أنت أحب إلي من كل شيء الا نفسي فقال النبي ﷺ والذي نفسي بيده لا تكون مؤمنا حتى أكون أحب اليك من نفسك فقال له عمر فانه الآن

- 1

- 2

- 3

- 4

- 5

- 6

والله لأنت أحب إلي من نفسي فقال النبي ﷺ: الآن يا عمر¹.

حفظ الله المؤمن اذا صدقت نيته:

أبو بكر «عن عاصم بن عمر قال: كان عمر يقول يحفظ الله المؤمن كان عاصم بن ثابت بن الأفلح نذر ان لا يمسّ مشركاً ولا يمسّه مشرك فمنعه الله بعد وفاته² كما امتنع منهم في حياته»³.

الصدق في الاحوال والكذب فيها:

أبو بكر «عن حجير بن ربيعة قال قال عمر: ان الفجور هكذا وغطي رأسه إلى حاجبيه ألا ان البر هكذا وكشف رأسه معناه ان الحال الصادقة لا يزال كل حين يتزايد آثارها والحال الكاذبة كل حين يتناقص آثارها»⁴.

تفاوت مراتب الاعمال بحسب تفاوت الاحوال:

أحمد بن حنبل «عن فضالة بن عبيد يقول سمعتُ عمر بن الخطاب أنه سمع رسول الله ﷺ يقول: الشهداء ثلاثة رجل مؤمن جِدَّ الإيمان لَقِيَ الْعَدُوَّ فَصَدَّقَ اللَّهَ حَتَّى قُتِلَ فَذَلِكَ الَّذِي يَرْقَعُ إِلَيْهِ النَّاسُ أَعْيَاقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ - وَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ رَأْسَهُ حَتَّى وَقَعَتْ قَلَنُيُوسُهُ أَوْ قَلَنُيُوسُهُ عُمَرُ - وَرَجُلٌ مُؤْمِنٌ جِدَّ الْإِيمَانَ لَقِيَ الْعَدُوَّ فَكَأَنَّمَا يُضْرَبُ جِلْدُهُ بِسَوْكِ الطَّلحِ أَتَاهُ سَهْمٌ عَزَبَ فَقَتَلَهُ هُوَ فِي الدَّرَجَةِ الثَّانِيَةِ وَرَجُلٌ مُؤْمِنٌ جِدَّ الْإِيمَانَ خَلَطَ عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا لَقِيَ الْعَدُوَّ فَصَدَّقَ اللَّهَ حَتَّى قُتِلَ فَذَلِكَ فِي الدَّرَجَةِ الثَّالِثَةِ»⁵.

لبس المرقع:

مالك «عن إسحاق بن عبيد الله بن أبي طلحة أنه قال قال أنس بن مالك رأيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَوْمِيذٍ أَمِيرُ الْمَدِينَةِ وَقَدْ رَفَعَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ بِرُقْعٍ ثَلَاثٍ لَبَدَ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ»⁶.

در كشف المحجوب مذکور است از عمر می آرند که گفت بهترین جامه ها آن بود که مؤنه او سبک تر باشد⁷.

الشفقة على خلق الله:

- 1

- 2 این صحابی بزرگ در غزوه ی رجیع به مرتبه عالی شهادت نائل آمد.

- 3

- 4

- 5

- 6

- 7

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

أبولليث روي للشعبي «عن عمر أنه قال: ان الله تعالى لا يرحم على من لا يرحم ولا يغفر لمن لا يغفر ولا يتوب على من لا يتوب»¹.

الوجد:

«تقدم أن عمر مرَّ بدار انسان وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع...»².

الغلبة:

وهي قسمان، غلبة وجدان معني وغلبة دأعية للهيبة. لبوعمر «قال عمر لأخيه زيد يوم أحد خذ درعي قال اني أريد من الشهادة ما تريده فتركها جميعاً»³.

للكلاباذي «غلب على عمر حمية الاسلام حين اعترض على رسول الله لما ان أراد ان يصلح المشركين عام الحديبية فوثب حتى أتى أبوبكر قال: أليس برسول الله! قال: بلى قال ألسنا بالمسلمين؟ قال: بلى قال أليسوا بالمشركين؟ قال: بلى قال: فعلي ما نعطي الدنية في ديننا؟ فقال أبوبكر: الزم غرزه فاني أشهد انه رسول الله فقال عمر: انا أشهد انه رسول الله ثم غلب عليه ما يجد حتى أتى رسول الله فقال له مثل ما قال لأبي بكر وأجابه النبي كما أجابه أبوبكر رحمة الله عليه حتى قال: انا عبدالله ورسوله لن اخالف أمره ولن يضيئني قال وكان عمر يقول فما زلت اصوم واتصدق واعتق واصلي من الذي صنعت يومئذ مخافة كلامي الذي تكلمت به حتى رجوت ان يكون خيراً»⁴. «وكاعتراضه عليه حين صلى على عبدالله بن أبي قال عمر فتحولت حتى قمت في صدره وقلت يا رسول الله أتصلي على هذا وقد قال يوم كذا وكذا يعد أيامه حتى قال تأخر عني يا عمر اني خيَّرت فاخترت وصلى عليه، فعجبت لي وجرأتني على رسول الله»⁵.

السماع:

لبوعمر «عن خوات بن جبير خرجنا حجاجاً مع عمر بن الخطاب فسرنا في ركب فيهم أبوعبيدة بن الجراح وعبدالرحمن ابن عوف

- 1

- 2 - ابن روايت در بخش خوف آخرت همين مبحث (فصل پنجم) گذشت.

- 3

- 4

- 5

مقصد دوم: الفصل السادس

81

فقال القوم عَنَّا من شعر ضارٍ فقال عمر دعوا أبا عبد الله فليغن من هنيات فؤاده يعني من شعره قال فما زلت اغنيهم حتى كان السحر فقال عمر ارفع لسانك فقد اسحرنا»¹.

در روضه الاحباب مذکور است از جابر بن عبد الله که اميرالمؤمن عمر شبي گذر کرد بخيمه از آنجا صداي حزين می آمد:

علي محمد صلاة	صلى عليه للمصطفون
الابن	الاخي
قد كنت قواماً لبيكار	يا ليت شعري والامنايا
الاسوار	اطوار
هل يجمعني وحيي للدار	

گریه بر اميرالمؤمنين غلبه کرد با آواز بلند بگریست و مکرر از گوینده آنرا طلب کرد و مکرر رقت نمود باز گفت عمر را در این ابیات درج نما گفت: وعمر فاغفرله يا غفار»².

- 1

- 2

الفصل السادس

في تثقيف أمير المؤمنين عمر بن الخطاب رعيته علي من هال تربية النبي ﷺ أمته قال الله تبارك وتعالى ﷻ وَتَرْكِيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ﷻ وهذا للتثقيف يكون تارمةً أمراً بالواجب لو المندوب ونهياً عن الحرام أو للمكروه وتارمةً إرشاداً إلى تهذيب الباطن من الرذائل وتحليته بالفضائل وتارمةً بتأثير مجرد للصحة ويكون تارمةً خطيباً للحاضرين وتارمةً كتاباً للغائبين وقد اعتنى النبي ﷺ بهذيب عمر بن الخطاب كثيراً فمن ذلك:

«قول النبي ﷺ حين راجع العباس بن عبدالمطلب في اخذ الصدقات مراجعةً شديدةً اما شعرت يا ابن الخطاب ان عم الرجل صنوا ابيه؟»¹.

ومن ذلك ما روي للدارمي «عَنْ جَابِرٍ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يُنْسخَةَ مِنَ التَّوْرَةِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ نُسخَةُ مِنَ التَّوْرَةِ فَسَكَّتْ فَجَعَلَ يَقْرَأُ وَوَجْهُهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَتَغَيَّرُ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: تَكَلَّمَ التَّوَكُّلُ، أَمَا تَرَى مَا يَوْجُو رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَيَطْرُقُ عُمَرُ إِلَى وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَمِنْ غَضَبِ رَسُولِهِ، رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: وَالَّذِي تَفِئُ مُحَمَّدٌ بِيَدِهِ لَوْ بَدَا لَكُمْ مُوسَى فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَتَرَكْتُمُونِي لَصَلَّيْتُ عَنْ سِوَاءِ السَّبِيلِ، وَلَوْ كَانَ حَيًّا وَأَدْرَكَ نُبُوتِي لَاتَّبَعْتَنِي»².

للبخاري «عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ إِذْ أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ ﷺ أَخِذًا بِطَرَفِ ثَوْبِهِ حَتَّى أَبْدَى عَنْ رُكْبَتَيْهِ فَقَالَ: أَمَا صَاحِبُكُمْ هَذَا فَقَدْ غَامَرَ». فَسَلَّمَ وَقَالَ إِنَّهُ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ شَيْءٌ فَأَسْرَعْتُ إِلَيْهِ ثُمَّ دَهَبَ فَسَأَلْتُهُ أَنْ يَغْفِرَ لِي قَائِي عَلَى وَتَحَرَّرَ مِنِّي بِدَارِهِ فَأَقْبَلْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ ثَلَاثًا ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ ﷺ نَدِمَ فَأَتَى مَنْزِلَ أَبِي بَكْرٍ ﷺ فَسَأَلَ أَتَمَّ أَبُو بَكْرٍ؟ فَقَالُوا لَا فَأَقْبَلَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَجَعَلَ وَجْهُ النَّبِيِّ ﷺ يَتَمَعَّرُ حَتَّى أَشْفَقَ أَبُو بَكْرٍ فَجَنَّا عَلَى رُكْبَتَيْهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا وَاللَّهِ كُنْتُ أَظْلَمَ مَرَّتَيْنِ

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بَعْنِي إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقْتَ وَوَأَسَانِي بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي. قَالَهَا مَرَّتَيْنِ قَمَا أَوْزَى بَعْدَهَا¹ لِلْبَخَارِيِّ «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَادَ الْخَيَّرَانِ أَنْ يَهْلِكََا - أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرُ بْنُ رَفَعَةَ أَصَوَاتَهُمَا عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ حِينَ قَدِمَ عَلَيْهِ رَكْبُ بَنِي تَمِيمٍ، فَأَشَارَ أَحَدُهُمَا بِالْأَفْرِعِ بْنِ حَابِسٍ أَخِي بَنِي مُجَاشِعٍ، وَأَشَارَ الْآخَرُ بِرَجُلٍ آخَرَ - قَالَ نَافِعٌ لَا أَحْفَظُ اسْمَهُ - فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعُمَرَ مَا أَرَدْتَ إِلَّا خِلَافِي. قَالَ مَا لِرَدِّ خِلَافِكَ. فَارْتَفَعَتْ أَصَوَاتُهُمَا فِي ذَلِكَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ يَأَيُّهَا ﷻ الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ﷺ وَكُلُّ مَن رَفَعَ صَوْتَهُ فَوقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ﷺ فَهُوَ كَالْجُرَّاحِ الْمَيِّتِ. قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ هَذِهِ الْآيَةِ حَتَّى يَسْتَفْهِمَهُ. وَلَمْ يَذْكُرْ ذَلِكَ عَنْ أَبِيهِ، يَعْنِي أَبَا بَكْرٍ»².

للسهروردي بإسناده «عن أبي هريرة أن النبي ﷺ أتى بطعام وهو بمر الظهران فقال لأبي بكر وعمر: كلا فقالا أنا صائمان فقال ارحلوا لصاحبيكم اعملوا لصاحبيكم ادنوا فكلوا يعني انكما ضعفتما بالصوم عن الخدمة فاحتجتما إلى من يخدمكما فكلوا واخدما انفسكما³. ومن ذلك تمييز النبي ﷺ له بين الغليتين وتعريفه إياه الفرق بينهما حتى حذق في التمييز وصار محدثاً كاملاً وقد تقدم بعض ذلك وثقيقه ﷻ رعيته متواتر المعنى».

مسلم «عَنِ ابْنِ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ بَيْنَمَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَخُطُّبُ النَّاسَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِذْ دَخَلَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ فَعَرَّضَ بِهِ عُمَرُ فَقَالَ مَا بَالُ رَجُلٍ يَتَأَخَّرُونَ بَعْدَ النَّدَاءِ. فَقَالَ عُثْمَانُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا رَدُّتُ حِينَ سَمِعْتُ النَّدَاءَ أَنْ تَوَضَّأْتُ ثُمَّ أَقْبَلْتُ. فَقَالَ عُمَرُ وَالْوُضُوءُ أَيْضًا أَلَمْ تَسْمَعْ رُسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمْ إِلَى الْجُمُعَةِ فَلْيَغْتَسِلْ»⁴.

أبو بكر «عن عمرو بن ميمون الاودي أن عمر بن الخطاب لما حضر قال: ادعوا لي عليا وطلحة والزبير وعثمان وعبد الرحمن بن عوف وسعدا، قال: فلم يكلم أحدا منهم إلا عليا وعثمان، فقال: يا علي! لعل هؤلاء القوم يعرفون قرابتك وما أتاك الله من العلم والفقه، وابق الله، وإن وليت هذا الأمر فلا ترفعن بني فلان على

¹ - صحيح بخارى، حديث شماره:

² - صحيح بخارى، حديث شماره:

³ -

⁴ -

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

رقاب الناس، وقال لعثمان: يا عثمان ! إن هؤلاء القوم لعلمهم يعرفون لك صهرك من رسول الله ﷺ وصنك وشرفك، فإن أنت وليت هذا الامر فاتق الله، ولا ترفع بني فلان على رقاب الناس، فقال: ادعوا لي صهيبا، فقال: صل بالناس ثلاثا، وليجتمع هؤلاء الرهط فليخلوا، فإن اجمعوا على رجل فاضربوا رأس من خالفهم»¹.

لأحمد بن حنبل «عَنْ الزُّهْرِيِّ قَالَ حَدَّثَنِي رِبِيعَةُ بْنُ دَرَّاجٍ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ سَبَّحَ بَعْدَ الْعَصْرِ رَكْعَتَيْنِ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ فَتَرَاهُ عُمَرُ فَتَعَيَّظَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ تَهَى عَنْهُمَا»².

لأبو بكر «عن اسلم باسناد صحيح على شرط الشيخين أنه حين يبيع لأبي بكر بعد رسول الله ﷺ كان علي والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول الله ﷺ فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم، فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال: يا بنت رسول الله ﷺ! والله ما من أحد أحب إلينا من أبيك، وما من أحد أحب إلينا بعد أبيك منك، وأيم الله ما ذاك بمائعي إن اجتمع هؤلاء نفر عندك، إن أمرتهم أن يحرق عليهم البيت، قال: فلما خرج عمر جاءوها فقالت: تعلمون أن عمر قد جاءني وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقن عليكم البيت وأيم الله ليمضين لما حلف عليه، فانصرفوا راشدين، فروا رأيكم ولا ترجعوا إلي، فانصرفوا عنها فلم يرجعوا إليها حتى بايعوا لأبي بكر»³.

للإمام «عن أسلم مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يُحَدِّثُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَأَى عَلَى طَلْحَةَ بْنِ عُثَيْدٍ اللَّهُ تَوَّابًا مَضْبُوعًا وَهُوَ مُجْرِمٌ فَقَالَ عُمَرُ مَا هَذَا التَّوْبُ الْمَضْبُوعُ يَا طَلْحَةَ فَقَالَ طَلْحَةُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّمَا هُوَ مَذْرُوقٌ فَقَالَ عُمَرُ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الرَّهْطُ أَيْمَةٌ يَقْتَدِي بِكُمْ النَّاسُ فَلَوْ أَنَّ رَجُلًا جَاهِلًا رَأَى هَذَا التَّوْبَ لَقَالَ إِنَّ طَلْحَةَ بْنَ عُثَيْدٍ اللَّهِ كَانَ يَلْبَسُ الثِّيَابَ الْمُضَبَّغَةَ فِي الْإِحْرَامِ فَلَا تَلْبَسُوا أَيُّهَا الرَّهْطُ شَيْئًا مِنْ هَذِهِ الثِّيَابِ الْمُضَبَّغَةِ»⁴.

أحمد بن حنبل «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ لِبُطَيْحَةَ بِنْتِ عُبَيْدِ اللَّهِ مَا لِي أَرَاكَ قَدْ شَعِثْتَ وَاعْبَرَزْتَ مُنْذُ تُوفِّيَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَعَلَّكَ سَاءَكَ يَا بَطْحَةَ إِمَارَةُ ابْنِ عَمِّكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنِّي لَأَجْدُرُكُمْ أَنْ لَا أَفْعَلَ ذَلِكَ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنِّي لَا أَعْلَمُ كَلِمَةً لَا يَقُولُهَا رَجُلٌ عِنْدَ حَضَرَةِ الْمَوْتِ إِلَّا وَجَدَ رُوحَهُ لَهَا رَوْحًا حِينَ تَخْرُجُ مِنْ جَسَدِهِ وَكَانَتْ لَهُ نُورًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَلَمْ أَسْأَلْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَنْهَا وَلَمْ يُخْبِرْنِي بِهَا فَذَلِكَ الَّذِي دَخَلَنِي قَالَ عُمَرُ فَأَتَا أَعْلَمُهَا. قَالَ فَلِلَّهِ الْحَمْدُ فَمَا هِيَ قَالَ هِيَ الْكَلِمَةُ الَّتِي قَالَهَا لِعَمِّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَالَ بَطْحَةُ صَدَقْتَ»¹.

مللك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ فِي قِصَّةِ سِرِّهِ قَتَادَةَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ إِنِّي مُصَيِّحٌ عَلَى طَهْرٍ فَأَصِيحُوا عَلَيْهِ. فَقَالَ أَبُو عُيَيْدَةَ أَفِرَارًا مِنْ قَدَرِ اللَّهِ فَقَالَ عُمَرُ لَوْ غَيْرَكَ قَالَهَا يَا أَبَا عُيَيْدَةَ نَعَمْ تَفِرُّ مِنْ قَدَرِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ أَرَأَيْتَ لَوْ كَانَ لَكَ إِبِلٌ فَهَبَطْتَ وَإِذَا لَهُ عُذْوَتَانِ إِحْدَاهُمَا مُخَصَّبَةٌ وَالْأُخْرَى جَذْبَةٌ أَلَيْسَ إِنْ رَعَيْتَ الْخَصْبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ وَإِنْ رَعَيْتَ الْجَذْبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ»².

مللك «كَتَبَ أَبُو عُيَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَذْكُرُ لَيْهَ جُمُوعًا مِنَ الرُّومِ وَمَا يَتَخَوَّفُ مِنْهُمْ فَكَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ مَهْمَا يَنْزِلَ بِعَبْدٍ مُؤْمِنٍ مِنْ مُنْزِلِ شِدَّةٍ يَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَهُ قَرَجًا وَإِنَّهُ لَنْ يَغْلِبَ عُسْرٌ يُسْرِينَ وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ﷻ يَرَوْا ﷻ وَصَابِرُوا ﷻ وَرَابِطُوا ﷻ وَتَقُوا ﷻ لِلَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﷻ﴾ [آل عمران: 200]»³.

المحب للطبري «عن عروة بن رويم اللخمي قال: كتب عمر بن الخطاب إلى أبي عبيدة بن الجراح كتاباً يقرأه على الناس بالجابية أما بعد: فإنه لا يقيم أمر الله في الناس إلا حضيف العقدة بعيد العرة ولا يطلع الناس منه على عورة ولا يحق في الحق على جرة ولا يخاف في الله لومة لائم والسلام، وفي رواية لا يحابي في الحق على قرابة مكان ولا يحق في الحق على جرة»⁴.

شرح: حضيف العقدة أي مستحكما للعقل وكنتي بذلك عمر عن الاشتداد في دين الله وقوة الإيمان، والغرة الاعتماد

للمحب للطبري «كتب عمر بن الخطاب إلى أبي عبيدة بن الجراح أما بعد: فاني كتبت إليك كتاباً لم آلك ونفسي فيه خيراً لزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظ بأفضل حظك إذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والأيمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى يبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه إذا طال حبه ترك حاجته وانصرف إلى اهله وانما الذي ابطل حقه من لم يرفع به رأساً، واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك»¹.

أبو بكر «عن عبيد الله بن عبيد بن عمير قال: باع عبد الرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل أن يستبرئها فظهر بها الحمل عند الذي اشتراها فخاصمه إلى عمر فقال عمر: كنت تقع عليها؟ قال: نعم ! قال: فبعثها قبل أن تستبرئها؟ قال: نعم ! قال: ما كنت لذلك بخليق ! فدعا القافة فنظروا إليه فألقوه به»².
أحمد بن حنبل «عن عبيدة بن رفاع قال بلغ عمر أن سعداً لما بنى القصير قال انقطع الصوبت فبعث إليه محمد بن مسلمة فلما قدم أخرج رنذه وأورى ناره وأبتاع خطباً يدرهم وقيل لسعد إن رجلاً فعل كذا وكذا فقال ذاك محمد بن مسلمة. فخرج إليه فحلف بالله ما قاله فقال تؤدى عنك الذي تقول وتفعل ما أمرنا به. فأحرق الباب ثم أقبل يعرض عليه أن يزوده فأبى فخرج فقدم على عمر فهجّر إليه فسار ذهابه وزجوعه يسع عيشة فقال لولا حسن الظن بك لأيتنا أنك لم تؤد عنا. قال بلى أرسل يقرئك السلام ويعتذر ويخلف بالله ما قاله. قال فهل رودك شيئاً قال لا. قال فما منعك أن تؤدني أنت قال إني كرهت أن أمر لك فيكون لك البارد ويكون لي الحار وخولي أهل المدينة قد قتلهم الجوع وقد سمعت رسول الله ﷺ يقول: لا يشبع الرجل دون جاره»³.

للمحب للطبري «عن سفيان بن عيينة أن سعد بن أبي وقاص كتب إلى عمر وهو على الكوفة يستأذنه في بناء منزل يسكنه فكتب إليه ابن ما يسترك من الشمس ويكنك من الغيث»⁴.
للدارمي «عن سليم بن خنظلة قال: أتينا أبا بن كعب ليتحدث

إِلَيْهِ، فَلَمَّا قَامَ قُمْمًا وَتَحَنُّنًا تَمْشِي خَلْفَهُ، فَرَهَقْنَا عُمَرَ فَتَبِعَهُ فَصَرَبَهُ عُمَرُ بِالذَّرَّةِ - قَالَ - فَاتَّقَاهُ يَذَرَاغِهِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا تَصْنَعُ؟ قَالَ: أَوْ مَا تَرَى فِتْنَةً لِّلْمَنْبُوعِ مَذَلَّةً لِلتَّائِبِ»¹.
 الدارمي «عَنْ مُحَمَّدٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ لِابْنِ مَسْعُودٍ: أَلَمْ أُتْبَأْ أَوْ أُبَيِّتْ أَتُكُّ تُفْتِي وَلَسْتُ بِأَمِيرٍ؟ وَلِ خَارَها مَنْ تَوَلَّى قَارَها»².
 الدارمي «عَنْ تَمِيمِ الدَّارِيِّ قَالَ: تَطَاوَلَ النَّاسُ فِي الْبِنَاءِ فِي رَمَيْنَ عُمَرَ، فَقَالَ عُمَرُ: يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ الْأَرْضَ الْأَرْضَ، إِنَّهُ لَا إِسْلَامَ إِلَّا بِجَمَاعَةٍ، وَلَا جَمَاعَةٍ إِلَّا بِإِمَارَةٍ، وَلَا إِمَارَةٍ إِلَّا بِطَاعَةٍ، فَمَنْ سَوَّدَهُ قَوْمُهُ عَلَى الْفَقْهِ كَانَ حَيَاةً لَهُ وَلَهُمْ، وَمَنْ سَوَّدَهُ قَوْمُهُ عَلَى غَيْرِ فَقِهِ كَانَ هَلَاكًا لَهُ وَلَهُمْ»³.

للحاكم «عن عبدالله بن مسعود قال: لما قبض النبي ﷺ واستخلفوا أبا بكر ﷺ وكان رسول الله ﷺ بعث معاذًا إلى اليمن فاستعمل أبو بكر عمر على الموسم، فلقي معاذًا بمكة ومعه رقيق، فقال: ما هؤلاء؟ فقال: هؤلاء أهدوا لي، وهؤلاء لأبي بكر، فقال له عمر: إني أرى لك أن تأتي بهم أبا بكر، قال: فلقية من الغد، فقال: يا ابن الخطاب، لقد رأيتني البارحة وأنا أنزو إلى النار وأنت أخذ بحجزتي، وما أراني إلا مطيعك قال: فأتى بهم أبا بكر، فقال: هؤلاء أهدوا لي وهؤلاء لك، قال: فإننا قد سلمنا لك هديتك، فخرج معاذ إلى الصلاة، فإذا هم يصلون خلفه، فقال معاذ: لمن تصلون؟ قالوا: لله ﷻ فقال: فأنتم له فأعتقهم»⁴.

أبوحنيفة «عن حذيفة بن اليمان أنه تزوج يهوديةً بالمدائن فكتب إليه عمر بن الخطاب ﷻ: أن خلَّ سبيلها فكتب إليه أحرامٌ هي يا أمير المؤمنين؟ فكتب إليه اعزم عليك أن لا تضع كتابي حتى تخلِّي سبيلها فاني أخاف أن يقتدي بك المسلمون فيختاروا نساء أهل الذمة لجمالهن وكفى بذلك فتنةً لنساء المسلمين»⁵.

أبو بكر «عن سعيد بن أبي بردة قال: كتب عمر إلى أبي موسى: أما بعد فإن أسعد الرعاة من سعدت رعيته، وإن أشقى الرعاة من شقيت رعيته، وإياك أن ترتع فترتع عمالك فيكون مثلك عند ذلك

مثل بهيمة نظرت إلى خضرة من الأرض فترعت فيها تبتغي بذلك السمن، وإنما حتفها في سمنها والسلام عليك»¹.
 أبو بكر «عن سفيان قال: كتب عمر إلى أبي موسى انك لن تنال الآخرة بشئ أفضل من الزهد في الدنيا»².

الدارقطني «أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الأشعريّ أمّا بَعْدُ فَإِنَّ الْقَضَاءَ قَرِيبَةٌ مُحْكَمَةٌ وَسُنَّةٌ مُتَّبَعَةٌ فَأَفْهَمُوا إِذَا أَدْلَى إِلَيْكَ بِحُجَّةٍ وَأَنْفَذِ الْحَقَّ إِذَا وَضَحَ فَإِنَّهُ لَا يَنْفَعُ تَكَلُّمٌ بِحَقٍّ لَا يَفْقَدُ لَهُ وَأَسِ بَيْنَ النَّاسِ فِي وَجْهِكَ وَمَجْلِسِكَ وَعَدْلِكَ حَتَّى لَا يَأْسَ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِكَ وَلَا يَطْمَعِ الشَّرِيفُ فِي حَيْفِكَ الْبَيْتَةُ عَلَى مَنْ ادَّعَى وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَتَكَرَّ وَالصُّلْحُ جَائِزٌ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا ضُلْحًا أَحَلَّ حَرَامًا أَوْ حَرَّمَ حَلَالًا لَا يَمْنَعُكَ قَضَاءُ قَضِيَّتِهِ رَاجَعَتْ فِيهِ تَفْسِكَ وَهَدَيْتَ فِيهِ لِرُشْدِكَ أَنْ تُرَاجِعَ الْحَقَّ فَإِنَّ الْحَقَّ قَدِيمٌ وَمُرَاجَعَةُ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنَ التَّمَادِي فِي الْبَاطِلِ الْفَهْمُ الْفَهْمُ فِيمَا يَخْلُجُ فِي صَدْرِكَ مِمَّا لَمْ يَبْلُغْكَ فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اعْرِفِ الْأَمْثَالَ وَالْأَشْبَاهَ ثُمَّ قَسِ الْأُمُورَ عِنْدَ ذَلِكَ فَأَعْمَدَ إِلَى أَحَبِّهَا إِلَى اللَّهِ وَأَشْبَهَهَا بِالْحَقِّ فِيمَا تَرَى وَاجْعَلِ لِلْمُدَّعَى أَمَدًا يَنْتَهِي إِلَيْهِ فَإِنْ أَجْضَرَ بَيْتَهُ أَخَذَ بِحَقِّهِ وَإِلَّا وَجَّهْتَ الْقَضَاءَ عَلَيْهِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْلِي لِلْعَمَى وَأَبْلَغُ فِي الْعُدْرِ الْمُسْلِمُونَ عُذُولُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا مَجْلُودٌ فِي حَدٍّ أَوْ مُجَرَّبٌ فِي شَهَادَةٍ زُورٍ أَوْ ظَنِينٍ فِي وِلَايَةٍ أَوْ قَرَابَةٍ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى تَوَلَّى مِنْكُمْ السَّرَائِرَ وَدَرَأَ عَنْكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ وَإِيَّاكَ وَالْقَلْبَ وَالصَّخِرَ وَالنَّادِيَ بِالنَّاسِ وَالتَّنَكُّرَ لِلْخُصُومِ فِي مَوَاطِنِ الْحَقِّ الَّتِي يُوجِبُ اللَّهُ بِهَا الْأَجْرَ وَيُخْسِنُ بِهَا الدَّخَرَ فَإِنَّهُ مَنْ يُضْلِحْ نَيْتَهُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ وَلَوْ عَلَى نَفْسِهِ يَكْفِهِ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ تَرَبَّنَ لِلنَّاسِ بِمَا يَعْلَمُ اللَّهُ مِنْهُ غَيْرَ ذَلِكَ يُشْنُهُ اللَّهُ فَمَا ظَنُّكَ بِتَوَابٍ غَيْرِ اللَّهِ فِي عَاجِلِ رِزْقِهِ وَخَزَائِنِ رَحْمَتِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ»³.

ويروي «أنه كتب إلى أبي موسى الأشعريّ أما بعد فإن للناس نفرة عن سلطانهم فاعوذ بالله أن تدركني وإياك عمياء مجهولة وضغائن محمولة واهواء متبعة ودنيا مؤثرة اقم الحدود واجلس للمظالم ولو ساعة من نهار وإذا عرض لك أمران احدهما لله والآخر للدنيا فابدأ بعمل الآخرة فإن الدنيا تفني والآخرة تبقى وكن

- 1

- 2

- 3

من مال الله ﷻ على حذرٍ واخف الفساد واجعلهم يدّاً يدّاً ورجلاً رجلاً وإذا كانت بين القبائل ثائرة يا لفلان يا لفلان فانما تلك نجوي الشيطان فاضربهم بالسيف حتى يفيئوا إلى أمر الله ويكون دعوتهم إلى الله وإلى الاسلام وقد بلغني ان صَبَّ تدعوا يا لضبة واني والله اعلم ان ضبة ما ساق الله بها خيراً قط فإذا جاءك كتابي هذا فانهيكم ضرباً وعقوبةً حتى تفرقوا ان لم يفقهوا والصق بغيلان ابن خرشة من بينهم وعد مرضى المسلمين واشهد جنائزهم وافتح لهم بابك وباشر أمورهم بنفسك فإنما أنت رجل منهم غير ان الله قد جعلك ائقلم حملاً وقد بلغني انه فشا لك ولاهل بيتك هيئة في لباسك ومطعمك ومركبك ليس للمسلمين مثلاً، واياك يا عبدالله بن قيس أن تكون بمنزلة البهيمة التي مرّت بوادٍ خصب فلم يكن لها همّة الا السمن وانما حظها من السمن بغيرها واعلم ان للعامل مردّاً إلى الله فإذا زاع العامل زاغت رعيته وان اشقى الناس من شقيت به نفسه ورعيته والسلام»¹.

أبوبكر «عن الضحاك قال: كتب عمر بن الخطاب إلى أبي موسى الأشعري: أما بعد فإن القوة في العمل أن لا تؤخروا عمل اليوم لغد، فإنكم إذا فعلتم ذلك تداركت عليكم الأعمال، فلا تدرون أيها تأخذون فأضعتم، فإن خيرتم بين أمرين أحدهما للدنيا والآخرة فاختاروا أمر الآخرة على أمر الدنيا، فإن الدنيا تفنى والآخرة تبقى، كونوا من الله على وجل، وتعلموا كتاب الله فإنه ينابيع العلم وربيع القلوب»².

«استكتب أبو موسى الأشعري نصرانيا فكتب إليه عمر اعزله واستعمل حنيفاً فكتب إليه أبو موسى ان من غنائه وخيره كيت وكيت فكتب إليه عمر ليس لنا أن نأتمنهم وقد خوّنهم الله ولا ان نرفعهم وقد وضعهم الله ولا ان نستصحبهم في الدين وقد وترهم الاسلام ولا ان نُعزهم وقد أمرنا بأن يعطوا الجزية عن يدٍ وهم صاغرون فكتب أبو موسى ان البلد لا تصلح الا به فكتب إليه عمر مات النصراني والسلام»³.

- 1

- 2

- 3

«وكتب إلي معاوية اياك والاحتجاب دون الناس وادن للضعيف وادنه حتى يبسط لسانه ويجرئ قلبه وتعهد الغريب فانه إذا طال حبسه وضاق أذنه وشغف قلبه وترك حقه»¹.

«وكتب إلي سعد بن أبي وقاص يا سعد سعد بني اهيب ان الله إذا احبَّ عبداً حبَّبه إلى خلقه فاعتبر منزلتك من الله منزلتك من الناس واعلم انَّ مالك عند الله مثل ماله عندك»².

«وسأل رجلاً من شئ فقال الله علم فقال قد شقينا ان كنا لا نعلم ان الله اعلم إذا سئل أحدكم عما لا يعلم فليقل لا أدري»³.

«ودخل عمر على ابنه عبدالله فوجد عنده لحماً عبيطاً معلقاً فقال: ما هذا اللحم؟ قال: اشتيت فاشتريت فقال: أو كلما اشتيت شيئاً اكلته كفى بالمرء شرها أن يأكل كلَّ ما اشتهاه»⁴.

«مرَّ عمر على فريلة فتأذي بريحتها أصحابه فقال هذه دنياكم التي تحرصون عليها»⁵.

ومن كلامه للاحنف «يا احنف من كثر ضحكك قلت هيبته ومن مزح استخفَّ به ومن أكثر من شئ عرف به ومن كثر كلامه كثر سقطه ومن كثر سقطه قلَّ حيائه ومن قلَّ حيائه قلَّ ورعه ومن قلَّ ورعه مات قلبه»⁶.

وقال لابنه عبدالله: «يا بُني اتق الله يقك واقرض الله يجزك واشكره يزدك واعلم انه لا مال لمن لا رفق له ولا جديد لمن لا خلق له ولا عمل لمن لا نية له»⁷.

«وكتب عمر إلى عمرو بن العاص وهو عامله على مصر أما بعد فقد بلغني انه قد ظهر لك مالٌ من ابل وغنم وخدم وغلمان ولم يكن لك قبله مالٌ ولا ذلك من رزقك فاني لك هذا ولقد كان لي من السابقين الأولين من هو خيرٌ منك ولكني استعملتك لغنائك فإذا كان عملك لك وعلينا بم نؤثرك على أنفسنا فاكتب إلي من أين مالك وعجل والسلام فكتب إليه عمرو بن العاص قرأت كتاب أمير المؤمنين ولقد صدق فاما ما ذكره من مالي فاني قدمت بلدة

الاسعار فيها رخيصة الغزو فيها كثيرة فجعلت فضول ما حصل لي من ذلك فيما ذكره أمير المؤمنين والله يا أمير المؤمنين لو كانت خيانتك لنا حلالاً ما خناك حيث ائتمنتنا فاقصر عنا عناءك فإن لنا احساباً إذا رجعنا اليها اغتتنا عن العمل لك واما من كان عندك لك من السابقين الأولين فهلا استعملتهم فوالله ما وقفت لك باباً. فكتب عمر أما بعد فاني لست من تسطيرك وتشقيقك الكلام في شيء انكم معشر الأمراء اكلتم الأموال واخلدتم إليّ الاعذار وانما تاكلون النار وتورثون العار وقد وجهت إليك محمد بن مسلمة ليشاطرك على ما في يدك والسلام فلما قدم عليه محمد اتخذ له طعاماً وقدمه إليه فاني أن يأكل فقال: مالك لا تأكل طعامنا؟ قال: انك عملت لي طعاماً هو تقدمه للشر ولو كنت عملت لي طعام الضيف لاكلته فابعد عني طعامك واحضرني مالك فلما كان الغد احضره ماله فجعل محمد يأخذ شطراً ويعطي عمرواً شطراً فلما رأى عمرو ما حاز محمد من المال قال: يا محمد بن مسلمة اقول، قال: قل ما تشاء قال: لعن الله يوماً كنت فيه والياً لابن الخطاب والله لقد رأيته ورأيت اياه وان على كل واحد منهما عباءة قطرانية مؤزرأ بها ما تبلغ مابض ركبتيه وعلي عنق كل واحد منهما حزمة من حطب وان العاص بن وائل لفي مزررات الديباج فقال محمد: ايها يا عمرو فعمر والله خير منك وأما ابوك وابوه ففي النار والله لو لا ما دخلت فيه من الاسلام لا لقيت معتقلاً شاة يسرك غزرها ويسوك بكؤها قال: صدقت فاکتم عليّ، قال: افعل»¹.

احمد بن حنبل «عن ابن عباس ذكر لعمر أن سمره وقال ميرة بلغ عمر أن سمره باع حمراً قال قاتل الله سمره إن رسول الله قال: لعن الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها»².
احمد بن حنبل «عن عياض الأشعري قال شهدني الترموك وعلياً حمسة أمراء أبو عبيدة بن الجراح ويزيد بن أبي سفيان وابن حسنة وخالد بن الوليد وعياض - وليس عياض هذا بالذي حدث سமாகاً - قال وقال عمر إذا كان قتال فعليكم أبو عبيدة. قال فكتبنا إليه إنه قد جاش إلينا الموت واستمددناه فكتب إلينا إنه قد جاءني كتابكم تستمدوني وإني أدلكم على من هو أعزّ نصراً وأحصر جنداً

- 1

- 2

اللَّهُ ۖ فَاسْتَصِرُّوهُ فَإِنَّ مُحَمَّدًا ۖ قَدْ نُصِرَ يَوْمَ بَدْرٍ فِي أَقَلِّ مِنْ عِدَّتِكُمْ فَإِذَا أَتَاكُمْ كِتَابِي هَذَا فَقَاتِلُوهُمْ وَلَا تُرَاجِعُونِي. قَالَ فَقَاتَلْنَاهُمْ فَهَرَمْنَاَهُمْ وَقَتَلْنَاهُمْ أَرْبَعَ قَرَابِيعَ¹.

للغزالي «بلغ عمر أن يزيد بن أبي سفيان يأكل الوان الطعام فقال عمر لمولاه: إذا علمت أنه حضر عشاءه فاعلمني فاعلمه فدخل فقرب عشاءه فجاءه ثريدٌ بلحم فاكل معه عمر ثم قُرب الشواء وبسط يزيد يده وكفَّ عمر يده وقال: الله الله يا يزيد بن أبي سفيان اطعاً بعد طعام أما والذي نفس عمر بيده أن خالفتهم عن سنتهم ليخالفن الله بكم عن طريقهم»².

لبيوعمر، «قال عمر -إذا دخل الشام ورأي معاوية-: هذا كسري العرب وكان قد تلقاه معاوية في موكب عظيم فلما دني منه قال له: أنت صاحب الموكب العظيم؟ قال: نعم يا أمير المؤمنين قال: مع ما بلغني عنك من وقوف ذوي الحاجات ببابك! قال: مع ما يبلغك مني ذلك قال: ولم تفعل هذا؟ قال: نحن بأرض جواسيس العدو بها كثير فنحب أن يظهر من عز السلطان ما نرهبهم به فإن أمرتني فعلت وإن نهيتني انتهيت فقال عمر: يا معاوية ما نسألك عن شيء إلا تركتني في مثل رواجب الضرس إن كان حقاً ما قلت إنه لرأي أريب وإن كان باطلاً أنها لخدعة أديب فقال: فمرني يا أمير المؤمنين قال: لا آمرُك ولا انهاك فقال عمرؤ: يا أمير المؤمنين ما أحسن ما أصدر الفتى عما أوردته فيه قال: لحسن مصادره وموارده جشمناه ما جشمناه»³.

للمحب للطبري «عن أبي عوانة قال: كتب عمر بن الخطاب إلى عبد الله بن عمر أما بعد فإنه من اتقى الله وقاه ومن توكل عليه كفاه ومن اقرضه جزاه ومن شكره زاده وليكن التقوي عماد عملك وجلاء قلبك فإنه لا عمل لمن لا نية له ولا مال لمن لا رفق له ولا جديـد لمن لا خلق له»⁴.

وروي أنه قال في خطبته «يا معشر المهاجرين لا تكثروا الدخول على أهل الدنيا وأرباب الأمرة والولاية فإنه مسخطة للرب واياكم والبطنة فإنها مكسلة عن الصلاة مفسدة للجسد مورثة

للقسم ان الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادني من الاصلاح وابعد من السرف واقوي على عبادة الله ولن يهلك عبداً حتى يؤثر شهوته على دينه»¹.
«وقال: تعلموا ان الطمع فقر وان الياس غني ومن يئس من شيء استغني عنه والتؤدة في كل شيء خير إلا ما كان من أمر الآخرة»².

«وقال: من اتقى الله لم يشف غيظه ومن خاف الله لم يفعل ما يريد ولو لا يوم القيامة لكان غير ما ترون»³.
وروي أن عمر خطب فقال: «أما بعد فاني أوصيكم بتقوى الله الذي يبقي ويفني ما سواه والذي بطاعته ينفع أوليائه وبمعصية يضُرُّ أعداءه انه ليس لهالك هلك عذر في تعمد ضلالة حسبها هدي ولا ترك حق حسبه ضلالة قد ثبتت الحجة ووضحت الطريقة وانقطع العذر ولا حجة على الله إلا ان أحق ما تعاهد به الراعي رعيته أن يتعاهدهم بالذي لله تعالى عليهم في وظائف دينهم الذي هداهم به وانما علينا ان نأمركم بالذي أمركم الله به من طاعته وننهاكم عما نهكم الله عنه من معصيته وان نقيم أمر الله في قريب الناس وبعيدهم ولا نبالي علي من مال الحق ليتعلم الجاهل ويتعظ المفترط ويقتدي المقتدي وقد علمت ان اقوي ما يتمنون في أنفسهم ويقولون نحن نصلي مع المصلين ونجاهد مع المجاهدين، الا ان الايمان ليس بالتمني ولكنه بالحقائق من قام على الفرائض وسدد نيته واتقى الله فذلكم الناجي ومن زاد اجتهاداً وجد عند الله مزيداً وانما المجاهدون الذين جاهدوا اهواءهم والجهاد اجتناب المحارم الا ان الأمر جد وقد يقاتل أقوام لا يريدون الا الأجر وان الله يرضي منكم باليسير واثابكم على اليسير الكثير، الوظائف الوظائف ادوها تؤدكم إلى الجنة، السنة السنة الزموها تُنجكم من البدعة تعلموا ولا تعجزوا فإنه من عجز تكلف وان شرار الأمور محدثاتها وان الاقتصاد في السنة خير من الاجتهاد في الضلالة فافهموا ما توعظون به فان الجريب من جرب دينه وان السعيد من وعظ بغيره وعليكم بالسمع والطاعة فان الله

- 1

- 2

- 3

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

قضى لهما بالذلة أقول قولي هذا واستغفر الله العظيم لي ولكم¹.

للمحب للطبري «عن سالم بن عبدالله بن عمر قال كان عمر إذا نهى الناس عن أمر دعا أهله فقال: اني نهيت الناس عن كذا وكذا وإنما ينظر الناس إليكم نظر الطير اللحم فإن وقعتم وقع الناس وإن هبتم هاب الناس وأنه والله لا يقع أحد منكم في شيء نهيت الناس عنه إلا اضعفت له العقوبة لمكانه مني»².

للمحب للطبري «عن المسور بن مخرمة قال: كنا نلزم عمر نتعلم منه الورع³. الغزالي سأل عمر ان أخ كان أخاه فخرج إلى الشام فسأل عنه بعض من قدم عليه فقال: ما فعل أخي؟ فقال: ذلك أخ الشيطان قال: مه، قال: انه قارف الكبائر حتى وقع في الخمر، فقال: إذا أردت الخروج فأذني فكتب إليه عند خروجه بسم الله الرحمن الرحيم ۞ تَنْزِيلُ ۞ لِكِتَابٍ مِّنَ ۞ لِلّٰهِ ۞ عَزِيزٍ ۞ لِّعَلِّمْ ۞ غَافِرٍ ۞ لِّذُنُوبٍ وَقَائِلُ ۞ لِّلَّهِ ۞ وَ [غافر: 1-3].. ثم عاتبه تحت ذلك وعذله فلما قرأ الكتاب بكى وقال: صدق الله ونصح عمر فتاب ورجع»⁴.

- 1

- 2

- 3

- 4

الفصل السابع

في بقاء سلسلة الصحبة للصوفية للمبتدأ من النبي ﷺ إلى يومنا هذا بواسطة أمير المؤمنين عمر بن الخطاب ﷺ ولنذكر ههنا سلسلة أهل العراق فانهم أكثر المسلمين اعتناءً بسلسلة الصحبة للصوفية ولنقدم ههنا نكتة لا بد من استحضارها وهي ان الناس في زمن الصحبة والتابعين ولتباعهم لم يكن ارتباط للتلامذة بمشائخهم بالبيعة ولا بالخرقة لنما كان ذلك بالصحبة وما كانوا يقتصرون على شيخ واحد ولا سلسلة واحدة بل كان كل واحد منهم يصحب مشايخ كثيرة ويرتبط بسلاسل متعددة فلا تكاد سلاسلهم ترتقي إلى واحد بعينه من الصحبة الا ان يخص سلسلة بالاعتناء من جهة إعترافيهم بلثر صحبة واحد منهم في نفوسهم أو شهرتهم بلنهم أصحاب فلان بحيث يصير ذلك كالسمة لهم أو طول صحبتهم مع واحد منهم.

أخبرني شيخنا أبوطاهر «عن الشيخ حسن العجمي المكي قال: سألت شيخي شيخ عيسى المغربي فقلت له يكون للطالب شيخ يأخذ منه فهل له أن يدخل على شيخ آخر؟ قال: الأب واحد والأعمام شتى».

«وإذا تمهدت هذه النكتة فاعلم أن عبدالله بن مسعود من كبار الصحابة ومن بشره النبي ﷺ ببشارات عظيمة واستخلفه من أمته بعده في قراءة القرآن والفقه والموعظة وكان من أكرم الصحابة بصحبة النبي ﷺ وخدمته وكان يعرف في الصحابة بصاحب السواد وصاحب السواك والمطهرة وشهد له رسول الله ﷺ بالجنة فيما رواه ابن عبدالبر من طريق سفيان الثوري في حديث العشرة المبشرة¹، وقال: خذوا القرآن من أربعة من ابن أم عبد فبدأ به ثم ذكر آخرين وقال رضيتم لكم ما رضي ابن أم عبد وسخطت لكم ما سخط ابن أم عبد وقال له: أنت من أهل هذه الآية: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا﴾ [المائدة: 93]» رواه الترمذي².

وشهد له حذيفة فيما روي أبو عمر «عن عبيد الرحمن بن يزيد قال قلنا لحذيفة أخبرنا برجل قريب السميت والهدي برسول الله ﷺ

- 1

- 2

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

حَتَّى تَأْخُذَ عَنْهُ. قَالَ مَا أَعْلَمُ أَحَدًا أَقْرَبَ سَمْتًا وَهَدْيًا وَدَلًّا بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى يُوَارِيَهُ جِدَارُ بَيْتِهِ مِنْ ابْنِ أُمِّ عَبْدِ اللَّهِ¹.

وشهد له عمر في كتابه إلى أهل الكوفة حيث كتب إليهم «إني بعثت إليكم بعماراً أميراً وعبدالله بن مسعود معلماً ووزيراً وهما من النجباء من أصحاب رسول الله ﷺ من أهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد أثرتكم بعبدالله على نفسي»². وقال عمر فيه: كنيف ملئ علماً³. إلى غير ذلك من مناقب لا تحصى وهو مع ذلك صاحب أمير المؤمنين عمر بن الخطاب وشهد بتأثير صحبته في نفسه».

لأبو عمر «قال ابن مسعود: لو وُضع علم أحياء العرب في كفة ميزان ووضع علم عمر في كفة لرجح علم عمر ولقد كانوا يرون أنه ذهب بتسعة اعشار العلم ولمجلس كنت أجلسه من عمر اوثق في نفسي من عمل سنة»⁴.

وهو للقليل: «لو سلك الناس وادياً وسلك عمر شعباً لسلك شعب عمر»⁵. لأبو عمر «لما مات عتبة بن مسعود بكى عليه أخوه عبدالله فقيل له أتبكي؟ فقال: نعم أخي في النسب وصاحبي مع رسول الله ﷺ وأحب الناس إليّ إلا ما كان من عمر بن الخطاب»⁶. «ولعبد الله ابن مسعود اصحابٌ يُعرفون بأصحاب عبدالله بن مسعود ليس لهم سمة إلا هذا صباه طويلاً واجلوه جميلاً واثنوا عليه جزيلاً منهم علقمة بن قيس والاسود بن يزيد النخعي وعمر بن ميمون الاودي وربيع بن خيثم، ولهؤلاء اصحابٌ يعرفون ليس لهم سمة إلا اصحاب عبدالله منهم ابراهيم النخعي وابو اسحق السبيعي والاعمش ومنصورٌ صحبهم سفيان الثوري طويلاً وأخذ عنهم جزيلاً وكذلك فضيل بن عياض، وصحب سفيان الثوري جماعة منهم داود بن نصر الطائي وابراهيم بن ادهم البلخي، صحب داود الطائي معروفٌ صحبه السري السقطي صحبه جنيد البغدادي وسلسلته اشهر من ان يحتاج إلى بيان، ولنذكر بعض ما تيسر لنا من زهديات عبدالله واصحابه وسيرته وسيرهم وكراماتهم».

- 1

- 2

- 3

- 4

- 5

- 6

أخرج أبوبكر بن أبي شيبه «حَكَمَ عبد الله ومواعظه منها هذه التي نذكرها: يحسب المرء من العلم أن يخاف الله، وبحسبه من الجهل أن يعجب بعمله، وقال: من أراد الآخرة أضرب الدنيا ومن أراد الدنيا أضرب الآخرة، يا قوم فأضربوا بالفاني للباقي، وقال: من استطاع منكم أن يجعل كنزه في السماء حيث لا يأكله السوس ولا يناله السرقة فليفعل، فإن قلب الرجل جمع كنزه، أوصى ابنه عبد الرحمن فقال: أوصيك بتقوى الله وليسعك بيتك، وأملكك عليك لسانك، وابك على خطيئتك. وقال: لوددت أني أعلم أن الله غفر لي ذنبا من ذنوبي، وأنني لا أبالي أي ولد آدم ولدني، وقال: وإن الجنة حفت بالمكاره، وإن النار حفت بالشهوات، فمن اطلع بحجاب واقع ما وراءه، وقال: مثل المحقرات من الاعمال مثل قوم نزلوا منزلا ليس به حطب ومعهم لحم، فلم يزالوا يلقتون حتى جمعوا ما أنضجوا به لحمهم.

وقال: لا تجعلوا بحمد الناس وبذمهم، فإن الرجل يعجبك اليوم ويسوءك غدا، ويسوءك اليوم ويعجبك غدا، وإن العباد يغيرون والله يغفر الذنوب يوم القيامة، والله أرحم بعباده يوم تأتيه من أم واحد فرشت له في الأرض قي ثم قامت تلمس فراشه بيدها، فإن كانت لدغة كانت بها وإن كانت شوكة كانت بها، وقال: وددت أني من الدنيا فرد كالغادي الراكب الرائج.

وقال: كفى بخشية الله علما، وكفى بالاغترار به جهلا، وقال: والذي لا إله غيره ! ما أصبح عند آل عبد الله شيء يرجون أن يعطيهم الله به خيرا أو يدفع عنهم به سوء إلا إن الله قد علم أن عبد الله لا يشرك به شيئا.

وقال: والذي لا إله غيره ما يضر عبدا يصيح على الاسلام ويمسي عليه ماذا أصحابه من الدنيا.

قرص أصحاب ابن مسعود البرد، قال: فجعل الرجل يستحي أن يجر في الثوب الدون أو الكساء الدون، فأصبح أبو عبد الرحمن في عبائة ثم أصبح فيها، ثم أصبح في اليوم الثالث فيها وقال: إني لا أخاف عليكم في الخطأ ولكني أخاف عليكم في العمد، إني لا أخاف عليكم أن تستقلوا أعمالكم، ولكني أخاف عليكم أن تستكثروها.

وقال: عوا الحكايات فإنها الاثم.

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

وقال: المؤمن يرى ذنبه كأنه صخرة يخاف أن تقع عليه، والمنافق يرى ذنبه كذباب وقع على أنفه فطار فذهب.

وقال: قولوا خيرا تعرفوا به، واعلموا به تكونوا من أهله، ولا تكونوا عجلا مذاييع بذرا.

وقال: لو وقفت بين الجنة والنار فقبل لي: نخبرك من أيهما تكون أحب إليك أو تكون رمادا، لاخترت أن أكون رمادا.

وقال: لا تفترقوا فتهلكوا.

وقال: وددت أنني صولحت على تسع سيئات وحسنة.

وقال: لمؤمن مألّف، ولا خير فيمن لا يألّف ولا يؤلّف.

وقال: إن الله يعطي الدنيا من يحب ومن لا يحب، ولا يعطي الايمان إلا من يحب، فإذا أحب الله عبدا أعطاه الايمان.

وقال: يعرض الناس يوم القيامة على ثلاثة دواوين: ديوان فيه الحسنات، وديوان فيه النعيم، وديوان فيه السيئات، فيقابل بديوان الحسنات ديوان النعيم، فيستفرغ النعيم الحسنات، وتبقى السيئات مشيئتها إلى الله تعالى، إن شاء عذب، وإن شاء غفر.

وقال: علموا تعلموا، فإذا علمتم فاعملوا.

وقال: لا يشبه الزبي حتى تشبه القلوب.

وقال: إن من رأس التواضع أن ترضى بالدون من شرف المجلس، وأن تبدأ بالسلام من لقيت.

وقال: أنتم أكثر صياما وأكثر صلاة وأكثر اجتهدا من أصحاب رسول الله ﷺ وهم كانوا خيرا منكم، قالوا: لم يا أبا عبد الرحمن؟ قال: كانوا أزهد في الدنيا وأرغب في الآخرة..

وقال: نما هذه القلوب أوعية، فاشغلوها بالقرآن ولا تشغلوها بغيره. كان يقول في خطبته: إن أصدق الحديث كلام الله، وأوثق العرى كلمة التقوى، وخير الممل ملة إبراهيم، وأحسن القصص هذا القرآن، وأحسن السنن سنة محمد ﷺ وأشرف الحديث ذكر الله، وخير الأمور عزائمها، وشر الأمور محدثاتها، وأحسن الهدى هدى الانبياء، وأشرف الموت قتل الشهداء، وأغر الضلالة بعد الهدى، وخير العلم ما نفع، وخير الهدى ما اتبع، وشر العمى عمى القلب: واليد العليا خير من اليد السفلى، وما قل وكفى خير مما كثر وألهى، ونفس تنجيها خير من أمارة لا تحصيها، وشر العذيلة عند حضرة الموت، وشر الندامة ندامة يوم القيامة، ومن الناس من لا يأتي الصلاة إلا دبرا، ومن الناس من لا يذكر الله إلا هجرا،

وأعظم الخطايا اللسان الكذوب، وخير الغني غني النفس، وخير الزاد التقوى، ورأس الحكمة مخافة الله، وخير ما ألقى في القلب اليقين، والريب من الكفر، والنوح من عمل الجاهلية، والغلول من جمر جهنم، والكنز كي من النار، والشعر مزامير إبليس، والخمر جماع الاثم، والنساء حبايل الشيطان، والشباب شعبة من الجنون، وشر المكاسب كسب الربا، وشر المأكّل أكل مال اليتيم، والسعيد من وعظ بغيره، والشقي من شقي في بطن أمه، وإنما يكفي أحدكم ما قنعت به نفسه، وإنما يصير إلى موضع أربع أذرع والامر بآخرة، وأملك العمل به خواتمه، وشر الروايا روايا الكذب، وكل ما هو آت قريب، وسباب المؤمن فسوق وقتاله كفر، وأكل لحمة من معاصي الله، وحرمة ماله كحرمة دمه، ومن يتألى على الله يكذبه، ومن يغفر يغفر الله له، ومن يعف يعف الله عنه، ومن يكظم الغيظ يآجره الله، ومن يصبر على الرزايا يعقبه الله، ومن يعرف البلاء يصبر عليه، ومن لا يعرفه ينكره، ومن يستكبر يضعه الله، ومن يبتغي السمعة يسمع الله به، ومن ينوي الدنيا تعجزه، ومن يطع الشيطان يعص الله، ومن يعص الله يعذبه.

وقال: **تَقُؤْا لِلّٰهٖ حَقَّ ثِقَاتِهٖ** [وَقَدْ تَقَاتِهٖ أَنْ يَطَاعَ قَلَا يَعْصِي، وَأَنْ يَذْكَرَ فَلَا يَنْسَى، وَأَنْ يَشْكُرَ فَلَا يَكْفُرَ، وَإِيتَاهُ الْمَالَ عَلَى حَبِّهِ أَنْ تَوْتِيَهُ وَأَنْتَ صَحِيحٌ شَحِيحٌ تَأْمَلُ الْعَيْشَ وَتَخَافُ الْفَقْرَ، وَفَضْلُ صَلَاةِ اللَّيْلِ عَلَى صَلَاةِ النَّهَارِ كَفَضْلِ صَدَقَةِ السَّرِّ عَلَى صَدَقَةِ الْعَلَانِيَةِ].

وقال: لا تنفع الصلاة إلا من أطاعها، ثم قرأ: **إِنَّ لِلَّهِ صَلَوةً تَنْهَى عَنِ كُلِّ شَيْءٍ مِّنْكَ وَلَئِنْ لِّلَّهِ كُتُبٌ** [العنكبوت: 40]. فقال عبد الله: ذكر الله العبد أكبر من ذكر العبد لربه.

وقال: في بالمرء من الشقاء - أو من الخيبة - أن يبيت وقد بال الشيطان في أذنه فيصبح ولم يذكر الله.

وقال: ما أصبح اليوم أحد من الناس إلا وهو ضعيف، وماله عارية، فالضيف مرتحل والعارية مؤداة.

وقال: موسع عليه في الدنيا موسع عليه في الآخرة، مقتور عليه في الدنيا مقتور عليه في الآخرة، موسع عليه في الدنيا مقتور عليه في الآخرة، مستريح ومستراح منه.

وقال: التوبة النصوح أن يتوب ثم لا يعود.

وقال: إني لامقت الرجل أن أراه فاراغا ليس في شيء من عمل

الدنيا ولا عمل الآخرة»¹.
 أبو بكر «عن مسروق قال: أتى عبدالله بشاراً فقال اعطه
 علقمة قال اني صائم حتى مر بكلهم ثم أخذه فشربه ثم تلا هذه
 الآية: ﴿يَخَافُونَ وَ مَا تَثْقَلُ فِيهِ قُلُوبٌ وَ أَبْصُرُ﴾ [النور: 27]»².

ربيع بن خيثم:

أبو بكر «عن أبي يعلى قال: كان الربيع بن خيثم إذا مرَّ
 بالمجلس يقول: قولوا خيراً وافعلوا خيراً ودوموا على صاحبة ولا
 تقس قلوبكم ولا يتطاول عليكم الامد ولا تكونوا كالذين قالوا
 سمعنا وهم لا يسمعون»³.

أبو بكر «عن أبي يعلى قال: كان الربيع إذا قيل له كيف
 أصبحت؟ يقول: أصبحنا ضعفاء مذنبين ناكل ارزاقنا ونتنظر
 آجالنا»⁴.

أبو بكر «عن أبي يعلى عن ربيع قال: أحب مناشدة العبد ربه
 يقول رب قضيت على نفسك الرحمة قضيت على نفسك كذا وما
 رأيت أحداً يقول رب قد اديت ما عليّ وادّ ما عليك»⁵.

أبو بكر «عن بكر قال كان الربيع يقول يا بكر بن معز يا بكر
 اخزن عليك لسانك إلا مما لك ولا عليك فإنني اتهمت الناس في
 ديني أطع الله فيما علمت وما استؤثر به عليك فكله إلى عالمه
 أنا عليكم في العمد أخوف مني عليكم في الخطأ ما خيركم اليوم
 بخيره ولكنه خير من آخر شر منه ما كل ما أنزل الله على محمد
 أدركتم ولا كل ما تقرؤون تدرون»⁶. أبو بكر «عن ابن سيرين عن
 الربيع بن خيثم قال: أقلوا الكلام إلا بتسع، تسبيح وتهليل وتكبير
 وتحميد وسؤالك الخير وتعوذك من الشر وأمرك بالمعروف ونهيك
 عن المنكر وقراءة القرآن»⁷.

أبو بكر «عن الشعبي قال: ما جلس الربيع بن خيثم منذ تآزر
 بإزار، قال: أخاف أن يظلم رجل فلا أبصره، أو يفترى رجل على

رجل فأكلف الشهادة عليه، ولا أغض البصر، ولا أهدي السبيل، أو تقع الحاملة فلا أحمل عليه»¹.

أبو بكر «عن سعيد بن جبير عن مسروق قال: ما من الدنيا شيء آسى عليه إلا السجود لله»².

أبو بكر «عن الأعمش عن مسروق قال إن المرء لحقيق أن تكون له مجالس يخلو فيها يذكر فيها ذنوبه فيستغفر منها»³.

أبو بكر «عن الأعمش عن مسروق قال: إن أحسن ما أكون ظناً حين يقول الخادم ليس في البيت قفيز من قمح ولا درهم»⁴.

أبو بكر «عن أبي الضحاك عن مسروق قال: اقرب ما يكون العبد إلى الله وهو ساجد»⁵.

أبو بكر «عن هلال بن يساف قال قال مسروق: من سرّه أن يعلم علم الأولين والآخرين وعلم الدنيا والآخرة فليقرأ سورة الواقعة»⁶.

أبو بكر «عن عامر أن رجلاً كان يجلس إلى مسروق يعرف وجهه ولا يسمي اسمه قال: فشيعه قال فكان في آخر من ودّعه فقال أنك قريع القرّاء وسيدهم وإن زينك لهم زين وشينك لهم شين فلا تحبس نفسك بفقر ولا طول عمر»⁷.

أبو بكر «عن مسلم عن مسروق قال: بحسب المرء من الجهل أن يعجب بعلمه وبحسبه من العلم أن يخشي الله»⁸.

أبو بكر «عن مسلم عن مسروق قال: كان رجل بالبادية له كلب وحمار وديك، قال: فالديك يوقظهم للصلاة، والحمار ينقلون عليه الماء وينتفعون به ويحملون لهم خبأهم، والكلب يحرسهم، فجاء ثعلب فأخذ الديك فحزنوا لذهاب الديك، وكان الرجل صالحاً فقال: عسى أن يكون خيراً، قال: فمكثوا ما شاء الله ثم جاء ذئب فشق بطن الحمار فقتله فحزنوا لذهاب الحمار، فقال الرجل الصالح: عسى أن يكون خيراً، ثم مكثوا بعد ذلك ما شاء الله ثم أصيب

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

الكلب فقال الرجل الصالح: عسى أن يكون خيراً، فلما أصبحوا نظروا فإذا هو قد سبي من حولهم وبقوا هم، قال: وإنما أخذوا أولئك بما كان عندهم من الصوت والجلبة، ولم يكن عند أولئك شيء يجلب، قد ذهب كلهم وحمارهم وديكهم»¹.

مُرَّة

أبوبكر «عن حصين قال: اتينا مُرَّةً نسأل عنه فقالوا: مرة الطبيب فإذا هو في عليّة له قد تعبّد فيه ثنتي عشرة سنة»².

أسود

أبوبكر «عن الاعمش عن عمارة بالاسود قال: ما كان الا راهباً من الرهبان»³.

أبوبكر «عن الشعبي قال: سئل عن الاسود فقال كان صواماً حجاجاً قواماً»⁴.

أبوبكر «عن أبي السفر عن مرة قال: كان علقمة من الربانيين»⁵.

علقمة

أبوبكر «عن أبي معمر قال: دخلنا على عمرو بن شرحبيل فقال: انطلقوا بنا إلى أشبه الناس سمناً وهدياً بعبد الله فدخلنا على علقمة»⁶.

عمرو بن ميمون

أبوبكر «عن أبي اسحق عن عمرو بن ميمون قال: كان يقال بادروا بالعمل أربعاً، بالحياة قبل الممات وبالصحة قبل السقم وبالفراغ قبل الشغل ولم احفظ الرابعة»⁷.

أبوبكر «عن أبي اسحق قال: حج عمرو بن ميمون ستين من بين حجة وعمرة»⁸.

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7
- 8

أبوبكر «عن أبي افلح قال كان عمرو إذا لقي الرجل من اخوانه قال: رزق الله البارحة من الصلاة كذا ورزق الله البارحة من الخير كذا وكذا»¹.

ابراهيم نخعي:

للذهبي «قال الاعمش: كنت عند ابراهيم وهو يقرأ في المصحف فاستأذن رجل فغطي المصحف وقال: لا يظن انني اقرأ فيه كل ساعة»².

للذهبي «عن هنيذة امرأة ابراهيم النخعي أن ابراهيم كان يصوم يوماً ويفطر يوماً»³.

وجاء من غير وجه «عن ابراهيم أنه كان لا يتكلم الا أن يُسأل»⁴.

للذهبي «عن الاعمش كان ابراهيم يتوقي الشهرة ولا يجلس إلى اصطوانة»⁵.

الاعمش:

للذهبي «عن عيسى بن يونس لم نر نحن ولا القرن الذين كانوا قبلنا مثل الاعمش وما رأيت الاغنياء والسلاطين عند أحدٍ احقر منهم عنده مع فقره وحاجته»⁶.

وقال يحيى اللقطنان: «كان من النساء وكان علامة الاسلام، وقال وكيع: كان الاعمش قريباً من سبعين سنة لم تفته التكبير الأولى اختلفت إليه قريباً من سنتين ما رأيته يقضي ركعة، وقال الحريبي: مات الاعمش يوم مات وما خلف أحداً اعبد منه وكان صاحب سنة»⁷.

سفيان ثوري:

للذهبي «قال عبدالرحمن بن مهدي: ربما كنا نكون عند سفيان فكأنه واقف للحساب فلا يجترئ أحد أن يسأله فيعرض بذكر الحديث فإذا هو حديثاً حدثنا وما عاشرت رجلاً ارق منه كنت ارمقه في الليل ينهض مرعوباً ينادي النار النار شغلني ذكر النار عن النوم

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6
- 7

إزالة الخفاء عن خلافة

الخفاء

والشهووات، وقال الوليد بن مسلم: أخبرني عطاء الخفاف قال ما لقيت سفيان الا باكياً فقلت ما شأنك؟ وقال أخاف أن أكون في أم الكتاب شقياً، وقال علي بن فضيل العياض رأيت الثوري ساجداً حول البيت فطفت سبعة أشواط قبل أن يرفع رأسه»¹.

فضيل بن عياض:

لبن الاثير: «فضيل بن عياض من ذوي الطبقات العاليه وأولى القيم الغالية روي عن منصور عطاء بن السائب والاعمش»².
شيخ الاسلام³ گفت قدس سره كه فضيل بن عياض گفت: من الله را بدوستي پرستم كه نشكيم كه نه پرستم⁴.

داود طائي:

للذهبي سئل داود للطائي عن مسئلة فقال: «أليس المحارب إذا أراد أن يلتقى الحرب يجمع له آله فإذا افني عمره في جمع الآلة فمتى يحارب إن العلم آلة العمل فإذا افني عمره فيه فمتى يعمل؟»⁵.

معروف كرخي:

شيخ الاسلام گفت: معروف از اجلهء مشائخ قديم است بورع و زهد و فتوت، معروف باداود طائي صحبت کرده بود⁶.

أبو الحسن سري سقطي:

«أبو القاسم قشيري أبو الحسن السري السقطي خال الجنيد واستاذه وكان تلميذ معروف الكرخي كان اوجد زمانه في الورع والاحوال السنية وعلوم التوحيد»⁷.
أبوالقاسم للقشيري «أن السري السقطي كان يكون في السوق وهو من أصحاب معروف الكرخي فجاءه معروف يوماً وصبي فقال اكس هذا اليتيم قال السري: فكسوته ففرح به

- 1

- 2

3 - مراد از شيخ الاسلام شيخ ابو اسماعيل عبد الله انصاري هروي/ است؛ زیرا كه مأخذ اين اقوال كتاب نفحات الانس مولانا نور الدين عبد الرحمن جامي هروي است و در آن كتاب هر جا مطلقاً شيخ الاسلام آمده، شيخ الاسلام عبد الله انصاري مراد است و شخص عبد الرحمن انصاري در مقدمه ي كتاب خویش اصطلاحات خود را بيان داشته است.

- 4

- 5

- 6

- 7

معروف وقال: بَعَّضُ الله إليك الدنيا واراحك فيما أنت فيه فقامت من الحانوت وليس شيء ابغض إليّ من الدنيا وكل ما أنا فيه من بركات دعاء معروف¹.

ابراهيم بن ادهم:

شيخ الاسلام گفت: که ابراهيم بن ادهم از اهل بلخ است از ابناء ملوک امير زاده بود به نوجواني توبه کرد وقتي بصيد برون رفته بود هاتفي وي را آواز داد گفت ابراهيم نه اين کار را ترا آفريده اند وي را از غفلت يقطه پديد آمد و دست در طريقت نيکو زد در زهد و ورع و توکل و سياحت بمکه رفت آنجا با سفیان ثوري و فضيل بن عياض و ابو يوسف غسولي صحبت کرد².

حسن بصري:

وقال للفقير عفي عنه: «ولما انقرض كبار أصحاب عبدالله بن مسعود قام الحسن البصري بهذا الشأن وكان له أصحاب يقال لهم اصحاب حسن البصري».

للذهبي «كانت أم سلمة تل تبعث أم الحسن في حاجة فيبكي فتسليه ثديها وأخرجته إلى عمر فمداه فقال: اللهم فقّهه في الدين وحبّه إلى الناس»³.

«وقال بلال بن أبي بردة: والله ما رأيت أحداً أشبه بأصحاب محمد من هذا الشيخ يعني الحسن»⁴.

«وقال حميد بن هلال قال لنا ابوقتادة اكرموا هذا الشيخ فما رأيت أحداً أشبه رأياً بعمر منه يعني الحسن».

الذهبي، «قال مطر: كان أبو الشعثاء رجلاً من أهل البصرة فلما ظهر الحسن جاء رجلاً كانما كان في الآخرة فهو يخبر عما رأى وعاین، وقال اصيغ بن زيد: سمعت العوام بن حوشب قال: ما أشبه الحسن الا بنبي اقام في قومه ستين عاماً يدعوهم إلى الله، وقال مجالد عن الشعبي قال: ما رأيت الذي كان أسود من الحسن».

للذهبي، «قال حوشب سمعت الحسن يقول: والله يا ابن آدم لئن قرأت القرآن ثم آمنت به ليطولن في الدنيا حزنك وليشتدن

1 -
2 -
3 -
4 -

إزالة الخفاء عن خلافة

الحق

في الدنيا خوفك وليكثرن في الدنيا بكاؤك، وقال جعفر بن سليمان حدثنا ابراهيم بن عيسى اليشكري قال: ما رأيت أحداً أطول حزناً من الحسن ما رأيت قط الا حسبه حديث عهد بمصيبة، الاعمش يقول: ما زال الحسن يعي الحكمة حتى نطق بها وكان اذا ذكر عند أبي جعفر محمد بن علي قال: ذاك يشبه كلامه الأنبياء، وقال جعفر بن سليمان: حدثنا هشام سمعت الحسن يحلف بالله ما أعز أحد الدرهم الا اذله الله»¹.

للذهبي ومسلم «عن قتادة والله ما حدثنا الحسن عن بدري مشافهة»².

للذهبي «كان الحسن يدلّس فيقول عن فلان ولم يسمع عنه»³. أبو عمر في ترجمة عبدالله بن مغفل «كان من أصحاب الشجرة ثم تحول عنها إلى البصرة اروي الناس عنه الحسن وقال الحسن كان عبدالله بن مغفل أحد العشرة الذين بعثهم عمر إلينا يفقهون الناس وكان من نقيب أصحابه»⁴.

للذهبي «عن الحسن عن عبدالله بن مغفل قال اني لمن مَن يرفع اغصان الشجرة عن وجه رسول الله ﷺ وهو يخطب»⁵.

أيوب سخياني:

للذهبي، «قال الحسن -ونظر إلي أيوب-: هذا سيد الفتيان، وقال مرة: أيوب سيد شباب أهل البصرة، وقال شعبة: حدثنا أيوب وكان سيّد الفقهاء ما رأيت مثله ومثل يونس وابن عون، وقال سعيد بن عامر عن سلام كان أيوب السخيتاني يقوم الليل ويخفي ذلك فإذا كان عند الصبح رفع صوته كأنه قام تلك الساعة، وقال ابن عون: لما مات ابن سيرين قلنا: مَن لنا؟ فقال: أيوب، وعن عبدالواحد بن زيد قال: كنت مع أيوب السخيتاني على حراء فعطشت عطشا كثيراً حتى رأى ذلك في وجهي فقال: ما بك؟ قلت: العطش قد حَفَّت علي نفسي قال: تستر علي؟ قلت: نعم فاستحلفني فحلفت عن لا أخبر عنه ما دام حياً فغمز برجله على حراء فینبع الماء وشربت حتى رويت وحملت معي من الماء»⁶.

- 1

- 2

- 3

- 4

- 5

- 6

للذهبي «عن ايوب السخيتاني وهو من شيوخ سفيان قال: ما لقيت كوفياً أفضله على سفيان»¹.

حبيب بن محمد بن العجمي:

للذهبي «حبيب بن محمد بن العجمي كان رجلاً تاجراً يغير الدراهم فمرّ ذات يوم بصبيان يلعبون فقال بعضهم: قد جاء أكل الربوا فنكس رأسه وقال: يا رب قد افشيت أمري إلى الصبيان فرجع فلبس درعة من شعر وغلّ يده ووضع ماله بين يديه وجعل يقول يا رب اني اشترى نفسي منك بهذا المال فاعطني فلماً أصبح تصدق بالمال كله وأخذ في العبادة فلم يُر الا صائماً أو قائماً أو ذاكرًا فمر ذات يوم بأولئك الصبيان فقال بعضهم لبعض اسكتوا فقد جاء حبيب العابد فبكى وقال كل من عندك، فبلغ من فضله انه كان يُقال مستجاب الدعاء وأتاه الحسن هارباً من الحجاج فقال: يا ابا محمد احفظني الشرط على إثري فقال: استحييت لك يا ابا سعيد ليس بينك وبين ربك من الثقة ما تدعو فيسترك ادخل البيت فدخل ودخل الشرط على اثره فلم يروه فذكروا ذلك للحجاج فقال بلى قد كان في بته ولكن الله طمس على اعينكم، وقال المعتمر عن أبيه قال: ما رأيت أحداً قط اعبد من الحسن وما رأيت اصدق يقيناً من حبيب أبي محمد، وقال ضمرة بن اليسر بن يحيى: كان حبيب يُري بالبصرة يوم التروية ويعرفه عشية عرفة، وبروي أن حبيباً دعا على رجل فسقط ميتاً»².

قال للفقيه عفي عنه: «كان الناس بعد الحسن وأصحابه يصحبون أصحاب عبدالله ويصحبون أصحاب الحسن يأخذون عن الفريقين كليهما إلى ان قام الجنيد واقرانه فاحكموا السلسلة الصوفية بالصحة والخرقة وكان فيهم المرقعات والسماع والكلام على الناس والاشارات والاشراقات ومذاهبهم مبسوطة في قووت القلوب وغيره».

ونشأ من امير المؤمنين عمر بن الخطاب سلاسل اخري لنقضت بعد زمان منها:

«أن عبدالله بن عمر صحب النبي ﷺ وصحب بعده اياه وانتفع به وثقفه أبوه كما أحب، صحبه يسالم ابنه ونافع موله، صحب سالماً الزهري وحنظلة وصحب نافعا مالك وعبيدالله وجماعة».

1 -

2 -

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

ومنهذا اسلم مولى عمر صحب عمر بن الخطاب طويلاً ابنه زيد بن بن اسلم.
وهذه أقوال ابن عمر نقلناها من مصنف أبي بكر:
أبو بكر «عن ابن عمر قال: لا يصيب أحد من الدنيا إلا نقص من درجاته عند الله وإن كانت عليه كريماً، وقال: لا يكون رجل من أهل العلم حتى لا يحسد من فوقه ولا يحقر من دونه لا يبغي بعلمه ثمناً، وقال: لا يبلغ عبد حقيقة الإيمان حتى يعد الناس حمقى في دينه، وقال: يستقبل المؤمن عند خروجه من قبره أحسن صورة رآها قط، فيقول لها: من أنت؟ فتقول له: أنا التي كنت معك في الدنيا، لا أفارقك حتى أدخلك الجنة، وقال: ما وضعت لينة ولا غرست نخلة منذ قبض رسول الله ﷺ، وقال لحرمان: لا تلقين الله بذمة لا وفاء بها، فإنه ليس يوم القيامة دينار ولا درهم، إنما يجازي الناس بأعمالهم، وكان يقول: إني ألفيت أصحابي على أمر وإنني إن خالفتهم خشيت أن لا ألحق بهم»، هذه سير ابن عمر نقلناها من مصنف أبي بكر.¹

سيرت ابن عمر:

أبو بكر «عن جابر قال: ما منا أحد أدرك الدنيا إلا مال بها ومالت به غير عبد الله ابن عمر. كان ابن عمر إذ رآه أحد ظن أن به شيئاً من تتبّعه آثار النبي ﷺ. كان ابن عمر يكره أن يصلي إلى أميال صنعها مروان من حجارة».

«عن نافع قال: كان ابن عمر يعمل في خاصة نفسه بالشئ لا يعمل به في الناس وكان في طريق مكة يقول برأس راحلته يثنّيها ويقول لعل خفاً يقع عليّ يعني خف راحلة النبي ﷺ. دخل ابن عمر في أناس من أصحابه علي عبد الله بن عامر بن كريز وهو مريض فقالوا له: ابشر فانك قد حفرت الحياض بعرفات يشرع فيها حاج بيت الله وحفرت الآبار بالفلوات قال وذكروا خصالاً من خصال الخير قال فقالوا أنا لنرجو لك خيراً إن شاء الله تعالى وابن عمر جالس لا يتكلم فلما ابطأ عليه بالكلام قال: يا أبا عبد الرحمن ما تقول؟ فقال: إذا طابت المكسبة زكت النفقة وسترد فتعلم. ومّر ابن عمر في خربة ومعه رجل فقال: اهتف فتهتف فلم يجبه ابن عمر ثم قال له اهتف فاجابه ابن عمر ذهبوا وبقيت أعمالهم»².

- 1

- 2

سالم بن عبد الله بن عمر:

للذهبي قال ابن المسيب: «كان عبد الله أشبه ولد عمر به وكان سالم بن عبد الله أشبه ولد عبد الله به. الذهبي عن ميمون بن مهران قال دخلت على ابن عمر فقومت كل شيء في بيته فما وجدته بسوي مائة درهم ودخلت بعده على سالم فوجدته على مثل حاله. الذهبي دخل سالم على سليمان بن عبد الملك عليه ثياب غليظة رثّة فأقعده معه على سريره فقال رجل لعمر بن عبد العزيز ما استطاع خالك أن يلبس ثياباً فاخرة يدخل فيها على أمير المؤمنين قال وعلى المتكلم ثياب لها قيمة فقال له عمر ما رأيت ثيابه وضعته وما رأيت ثيابك هذه رفعتك إلى مكانه. قال أحمد واسحق أصح الأسانيد الزهري عن سالم عن أبيه»¹.

زيد بن اسلم:

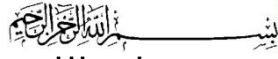
للذهبي، «قال أبو حازم لعبد الرحمن بن زيد بن اسلم لقد رأينا في مجلس أبيك أربعين حبراً فقيهاً أدنى خصلة منا التواصي بما في أيدينا. وكان أبو حازم يقول: اللهم اني أنظر إلى زيد فاذكر بالنظر إليه القوة على عبادتك. كان زيد يقول: ابن آدم اتق الله يحبك الناس ولا كرهوا»².

أبو حازم:

«قال أبو حازم انظر كل عمل كرهت الموت من أجله فاتركه ثم لا يضرّك متي متّ. وقال: يسير الدنيا يشغلك عن كثيرة الآخرة. وقال: شيئان إذا عملت بهما أصبت خير الدنيا والآخرة تحمل ما تكره إذا أحبه الله وتترك ما تحب إذا كرهه الله وهذا آخر ما أردنا إيراداً في هذا الفصل وبتمامه تمت مقامات أمير المؤمنين عمر بن الخطاب ﷺ والحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً».

- 1

- 2



للحمد لله رب العالمين، وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله وصحبه أجمعين.

أما بعد فهذه كلمات أمير المؤمنين عمر بن الخطاب في سياسة الملك وتدبير المنازل ومعرفة الاخلاق احبنا ان لا يخلو كتابنا عنها وان كنتم يسيرة بالنسبة إلى ما نقل عنه في هذه الأبواب.

للبخاري وأبو بكر واللفظ لأبي بكر قال عمر حين طعن: «أوصي الخليفة من بعدي بتقوى الله والمهاجرين الاولين أن يعرف لهم حقهم، ويعرف لهم حرمتهم، وأوصيه بأهل الامصار خيرا، فإنهم رداء الاسلام وغيظ العدو وجباة الاموال أن لا يؤخذ منهم فيئهم إلا عن رضا منهم، وأوصيه بالانصار خيرا: الذين تبوأوا الدار والايمان أن يقبل من محسنهم ويتجاوز عن مسيئهم وأوصيه بالاعراب خيرا فإنهم أصل العرب ومادة الاسلام، أن يؤخذ من حواشي أموالهم فتزد على فقرائهم، وأوصيه بذمة الله وذمة رسوله أن يوفي لهم بعهدهم وأن لا يكلفوا إلا طاقتهم وأن يقاتل من وراءهم»¹.

أبو بكر «عن جارية بن قدامة السعدي قال: حججت العام الذي أصيب فيه عمر، قال: فخطب فقال: إني رأيت أن ديكا نقرني نقرتين أو ثلاثا، ثم لم تكن إلا جمعة أو نحوها حتى أصيب، قال: فأذن لأصحاب رسول الله، ثم أذن لأهل المدينة، ثم أذن لأهل الشام، ثم أذن لأهل العراق، فكنا آخر من دخل عليه وبطنه معصوب يبرد أسود والدماء تسيل، كلما دخل قوم بكوا وأثنوا عليه، فقلنا له: أوصنا - وما سأل الوصية أحد غيرنا - فقال: عليكم بكتاب الله، فإنكم لن تضلوا ما اتبعتموه، وأوصيكم بالمهاجرين فإن الناس يكثرون ويقلون، وأوصيكم بالانصار فإنهم شعب الايمان الذي لجأ إليه، وأوصيكم بالاعراب فإنها أصلكم ومادتكم، وأوصيكم بذمتكم فإنها ذمة نبيكم، ورزق عيالكم، قوموا عني، فما زادنا على هؤلاء الكلمات»².

أبو بكر «عن المسور بن مخرمة قال: سمعت عمر وإن إحدى أصابعي في جرحه هذه أو هذه أو هذه، وهو يقول: يا معشر

1 -

2 -

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

111

قريش! إني لا أخاف الناس عليكم، إنما أخافكم على الناس، إني قد تركت فيكم ثنتين لن تبرحوا بخير ما لزمتموهما: العدل في الحكم، والعدل في القسم، وإني قد تركتكم على مثل محرفة النعم إلا أن يتعوج قوم فيعوج بهم»¹.

أبو بكر «عن حسن بن محمد قال: قال عمر لعثمان: اتق الله وإن وليت شيئاً من أمور الناس فلا تحمل بني أبي معيط على رقاب الناس، وقال لعلي: اتق الله وإن وليت شيئاً من أمور الناس فلا تحمل بني هاشم على رقاب الناس»².

وقد روي في وصيته لخليفة من بعده روايات شتى أشبعها فيما أرى ما وجدت في بعض كتب التاريخ «أوصى عمر حين طعنه أبو لؤلؤة من استخلفه على المسلمين بعده من أهل الشورى فقال: أوصيك بتقوي الله لا شريك له وأوصيك بالمهاجرين الأولين خيراً أن تعرف لهم سابقتهم وأوصيك بالانصار خيراً أقبل من محسنهم وتجاوز عن مسيئهم وأوصيك بأهل الامصار خيراً فانهم رداً العدو وجباة الفيء لا تحمل فيئهم إلى غيرهم الا عن فضل منهم وأوصيك بأهل البادية خيراً فانهم اصل العرب ومادة الاسلام أن يؤخذ من حواشي اموالهم فيرد على فقرائهم وأوصيك بأهل الذمة خيراً أن تقاتل من ورائهم ولا تكفهم فوق طاقتهم إدا ما عليهم للمسلمين طوعاً أو عن يد وهم صاغرون³ وأوصيك بتقوي الله وشدة الحذر منه ومخافة مقتته أن يطلع منك على ربيبة وأوصيك أن تخشى الله في الناس ولا تخشى الناس في الله وأوصيك بالعدل في الرعية والتفرغ لحوائجهم ولا تغر ثغورهم ولا تعين غنيهم على فقيرهم فإن في ذلك باذن الله سلامة لقلبك وحطاً لذنوبك وخيراً في عاقبة أمرك وأوصيك أن تشدد في أمر الله وفي حدوده والزجر عن معاصيه على قريب الناس وبعيدهم ولا تأخذك الرأفة والرحمة في أحد منهم حتى تنهك منه مثل جرمه واجعل الناس عندك سواء لا تبالي على من وجب الحق ولا تأخذك في الله لومة لائم وإياك والاثرة والمحابات فيما ولاك الله مما افاء الله على المسلمين فتجور فتظلم وتحرم نفسك من ذلك ما قد وسعه الله عليك فإنك في منزل من منازل الدنيا وأنت إلى

1 -

2 -

3 - اشاره به آيه كريمه.

الآخرة جدّ قريبٌ فإن صدقت في دنياك عفةً وعدلاً فيما بُسط لك اقترفت رضواناً وإيماناً وإن غلبك الهوي اقترفت فيه سخط الله ومقته وأوصيك أن لا ترخص لنفسك ولا لغيرك في ظلم أهل الذمة وأعلم اني قد أوصيتك وخصصتك ونصحت لك ابتغي بذلك وجه الله والدار الآخرة ودللتك إلى ما كنت دالا عليه نفسي فإن عملت بالذي وعظتُك وانتهيت إلى الذي امرتُك به أخذت منه نصيباً وإفراً وحطاً وإفياً وإن لم تقبل ذلك ولم تعمل ولم تترك معاضم الأمور عند الذي يرضي الله به سبحانه عنك يكن ذاك بك انتقاصاً ويكن رأيك فيه مدخولاً فالاهواء مشتركة ورأس الخطيئة ابليس الداعي إلى كل هلكة قد اضلّ القرون السابقة قبلك وأوردهم النار ولبئس الثمن أن يكون حظ أمره من دنياه موالاة عدو الله الداعي إلى معاصية أركب الحق وخض إليه الغمرات وكن واعظاً لنفسك وانشدك لما ترحمت إلى جماعة المسلمين واجللت كبيرهم ورحمت صغيرهم وقربت عالمهم ولا تصر بهم فيه سواءً ولا تستأثر عليهم لفئ فتغضبهم ولا تحرمهم عطاياهم عند محلها فتفقرهم ولا تجمرهم في البعوث فتقطع نسلهم ولا تجعل الأموال دولةً بين الاغنياء منهم ولا تغلق بابك دونهم فيأكل قلوبهم ضعيفهم هذه وصيتي اياك واشهد الله عليك واقرأ عليك السلام والله على كل شئ شهيد»¹.

للمحب للطبري «كتب عمر إلى أبي عبيدة بن الجراح أما بعد فإنه لا يقيم أمر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة لا يطلع الناس منه على عورة ولا يحق في الحق على جرة ولا يخاف في الله لومة لائم»².

للمحب للطبري «كتب عمر إلى أبي عبيدة أما بعد: فاني كتبت إليك كتاباً لم آلك ونفسي فيه خيراً، الزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظ بافضل حظك إذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى يبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه إذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف إلى اهله وانما الذي ابطل حقه من لم يرفع به رأساً واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك»³.

- 1

- 2

- 3

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

113

«وروي أن عمر كتب إلى أبي موسى الأشعري أما بعد فإن للناس نفرة عن سلطانهم فاعوذ بالله أن تدركني وإياك عمياء مجهولاً وضغائن محمولاً واهواء متبعة وديناً مؤثرة أقم الحدود واجلس للمظالم ولو ساعة من نهار وإذا عرض لك أمران أحدهما لله والآخر للدنيا فابدأ بعمل الآخرة فإن الدنيا تفني والآخرة تبقى وكن من مال الله على حذر واخف الفساد واجعلهم يداً يداً ورجلاً رجلاً وإذا كانت بين القبائل ثائرة يا لفلان يا لفلان فانما تلك نجوي الشيطان فاضربهم بالسيف حتى يفيئوا إلى أمر الله ويكون دعواهم إلى الله وإلى الاسلام»¹.

قوله «واجعلهم يداً يداً ورجلاً رجلاً أي فرّقهم ولا تتركهم بحيث يتعاونون عليك».

«وكتب إلى معاوية إياك والاحتجاب دون الناس وادن للضعيف وادنه حتى يبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعهّد الغريب فانه إذا طال حبسه ضاق صدره وضعف قلبه وترك حقه»².

أبو بكر «عن معاوية بن قرة عن أبيه قال قال عمر: ما استفاد رجل أو قال عبد بعد إيمان بالله خيراً من امرأة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شراً من امرأة سيئة الخلق حديدة اللسان ثم قال: إن منهن غنماً لا يحذى منه وإن منهن غلاً لا يفدي منه»³.

أبو بكر «عن سمرة بن جندب قال: سمعت عمر بن الخطاب يقول: النساء ثلاثة: امرأة هينة لينة عفيفة مسلمة ودود ولود تعين أهلها على الدهر ولا تعين الدهر على أهلها وقل ما يجدها، ثانية: امرأة عفيفة مسلمة إنما هي وعاء للولد ليس عندها غير ذلك، ثالثة: غل قمل يجعلها الله في عنق من يشاء ولا ينزعها غيره، الرجال ثلاثة: رجل عفيف مسلم عاقل ياتمر في الأمور إذا أقبلت ويسهب، فإذا وقعت فرج منها برأيه ورجل عفيف مسلم ليس له رأي فإذا وقع الأمر أتى ذا الرأي والمشورة فشاوره واستأمره ثم نزل عند أمره، ورجل جائر حائر لا ياتمر رشداً ولا يطيع مرشداً»⁴.

1 -

2 -

3 -

4 -

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

أبولليث «عن مكحول أن عمر كتب إلى أهل الشام أن علّموا أولادكم السباحة والرماية والفروسية ومروهم بالاختفاء بين الأعراض»¹.

أبولليث «عن عمر قال: جاءت امرأة إلى رسول الله فقالت: يا رسول الله ما حق الزوج على المرأة؟ فقال: لا تمنعه نفسها وإن كانت على ظهر قتب ولا تصوم يوماً إلا بإذنه إلا رمضان فإن فعلت كان الأجر له والوزر عليها ولا تخرج إلا بإذنه فإن خرجت لعنتها ملائكة الرحمة وملائكة العذاب حتى ترجع»².

أبولليث ذكر في الخبر «أن رجلاً جاء إلى عمر يشكو من زوجته فلما بلغ بابه سمع امرأته أم كلثوم تطاولت عليه فقال الرجل: اني أريد أن اشكو إليه وبه من البلوي مثل ما بي فرجع فدعاه عمر فسأله فقال اني أريد أن اشكو إليك زوجتي فلما سمعت من زوجتك ما سمعت رجعت فقال اني أتجاوز عنها لحقوق لها عليّ أولها: انها ستر بيني وبين النار فليسكن بها قلبي عن الحرام والثاني: انها خازنة لي اذا خرجت من منزلي تكون حافظة لمالي والثالث: انها قصارة لثيابي والرابع: انها ظهري لولدي والخامس: انه خبازة وطباخة لي فقال الرجل أن لي مثل ذلك فاتجاوز عنها»³.

للغزالي «شهد عند عمر شاهد فقال: اتني بمن يعرفك فاتاه برجل فاثني عليه خيراً فقال عمر: أنت جاره الأدنى الذي تعرف مدخله ومخرجه؟ فقال: لا فقال: كنت رفيقه في السفر الذي يستدل به على مكارم الاخلاق؟ قال: لا قال: فعاملته بالدينار والدرهم الذي يستين به ورع الرجل؟ قال: لا قال: اظنك رأيت قائماً في المسجد يهمهم بالقرآن يحفض رأسه طوراً ويرفعه طوراً! قال: نعم، قال: فاذهب فليست تعرفه قال للرجل: فاتني بمن يعرفك»⁴.

«وكان يقول: ليت شعري متى اشفي غيظي حين اقدر فيقال لي لو عفوت أم حين أعجل فيقال لو صبرت»⁵.
«ورأي اعرابيا يصلي صلاة خفيفة فلما قضاها قال: اللهم زوّجني

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5

الحرور العين فقال له: لقد أسأت النقد واعظمت الخطبة»¹.
«وقيل له كان الناس في الجاهلية يدعون على من ظلمهم
فُيَسْتَجَاب لهم ولسنا نري ذلك الآن قال: لان ذلك كان الحاجز
بينهم وبين الظلم وأما الآن فالساعة موعدهم والساعة ادهي
وامر»².

ومن كلامه: «من عرض نفسه للثَّهَم فلا يلومن من اساء به
الظن ومن كنتم سره كانت الخيرة بيده، ضع أمر أخيك على أحسنه
حتى يأتيك عنه ما يغلبك ولا تظن كلمة خرجت من أخيك المسلم
شرّاً وأنت تجد لها في الخير محملاً، وعليك باخوان الصدق وكثير
اكياسهم فانهم زينة في الرخاء وعُدّة عند البلاء ولا تتهاونن بالخلق
ففيهنك الله، لا تعترض بما لا يعينك، واعتزل عدوك وتحفظ من
خليلك الا الامين فان الامين من الناس لا يعادله شيئاً ولا تصحب
الفاجر فيعلمك من فجوره ولا تفش اليه سرّاً، واستشر في أمرك
أهل التقوي، وكفى بك عيباً أن يبدو لك من أخيك ما يخفي عليك
من نفسك وان تؤذي جليسك بما تأتي مثله، وقال: ثلاث يُصفين لك
الوُدّ في قلب أخيك أن تبدأ بالسلام إذا لقيته وان تدعوه بأحب
اسمائه إليه وان تُوسّع له في المجلس، وقال: أحب أن يكون
الرجل في أهله كالصبي وإذا أصبح له كان رجلاً. بينا عمر ذات
يوم إذ رأى شاباً يخطو بيديه ويقول انا ابن بطحاء مكة كدايها
وكدايها³ فناداه عمر فجاء فقال: أن يكن لك دين فلك كرمٌ وان
يكن لك عقلٌ فلك مروءةٌ وان يكن لك مالٌ فلك شرف والا فانت
والحمار سواء، وقال: يا معشر المهاجرين لا تكثروا الدخول على
أهل الدنيا وارباب الامرة والولاية فانه سخطه للرب واياكم والبطنة
فانها مكسلةٌ عن الصلاة مفسدةٌ للجسد مورثةٌ للقسم وان الله
يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادني من
الاصلاح وابعد من السرف واقوي على عبادة الله ولن يهلك عبداً
حتى يؤثر شهوته على دينه».

1 -

2 -

3 - كُدي با الف مقصوره نام ثنيه سفلي در نزديك باب عمر می باشد. كدا با الف
ممدوده نام ثنيه عليا كه متصل قبرستان معلي است و هر دو مكان در مكه
مكرمه می باشد.

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

«وقال: تعلموا أن الطمع فقر وان الياس غني ومن يئس من شئ استغني عنه والتؤدة في كل شئ خيرٌ الا ما كان من أمر الآخرة».

«وقال: مَنْ اتقى الله لم يشف غيظه ومن خاف الله لم يفعل ما يريد ولو لا يوم القيامة لكان غير ماترون».

«وقال: اني لاعلم أجود الناس واحلم الناس، أجودهم من اعطى من حرمه واحلمهم من عفى عمن ظلمه».

«وكتب إلى ساكني الامصار أما بعد: فعلموا أولادكم العوم والفروسية ورووهم ماسار من المثل وحسن من الشعر».

«وقال: لا تزال العرب أعزّة ما نزعنا في القوس ونزت في ظهور الخيل».

«وقال: وهو يذكر النساء اكثروا لهن من قولٍ لا، فإن نعم مفسدة يغريهن على المسئلة».

«وقال: وما بال أحدكم يُثني الوسادة عند امرأة مغرّبة ان المرأة لحم على وضم الا ما دُبّ عنه».

وقال مرةً: «قد اعياني أهل الكوفة ان استعملت عليهم لئناً استضعفوه وإن استعملت عليهم شديداً شكوه ولوددت اني وجدت رجلاً قوياً اميناً استعمله عليهم فقال له رجل: انا ادلك على الرجل القوي الأمين قال: مَنْ هو؟ قال: عبدالله بن عمر، قال: قاتلك الله والله ما اردت الله بها لا هال الله لا استعمله عليها ولا على غيرها وأنت فقم فاخرج فمذ الآن لا اسميك الا المنافق فقام الرجل فخرج وكتب إلى سعد بن أبي وقاص ان شاور طليحة بن خويلد وعمرو بن معديكرب فان كل صانع اعلم لصنعتة ولا تولهما من أمر المسلمين شيئاً».

«وغضب عمرؓ على بعض عماله فكلم امرأةً من نساء عمر في ان تسترضيه له فكلمته فيه فغضب وقال: وفيم أنت من هذا يا عدوة الله إنما أنت لعبة نلعب بك ونُعزّ بكن».

«ومن كلامه اشكو إلى الله جلد الخائن وعجز الثقة».

«قال عمرو بن ميمون: رأيت عمر بن الخطاب قبل أن يصاب بأيام واقفاً على حذيفة بن اليمان وعثمان بن حنيف وهو يقول لهما: أخافان ان تكونا حملتما الأرض ما لا تطيقه؟ فقالا: لا انما حملناها امرأ هي له مطيقة فاعاد عليهما القول انظرا أن تكونا حملتما الأرض ما لا تطيقه فقالا لا فقال عمر: ان عشت لأدعن

ارامل العراق لا تحتجن بعدي ابداً إلى رجل فما اتت عليه رابعة حتى أصيب».

«كان عمر إذا استعمل عاملاً كتب عليه كتاباً واشهد عليه رهطاً من المسلمين أن لا يركب برذوناً ولا ياكل نقياً ولا يلبس رقيقاً ولا يغلق بابه دون حاجات المسلمين ثم يقول: اللهم اشهد».

«وقال عمر: أيما عامل من عمالي ظلم أحداً ثم بلغتنى مظلمة فلم أعبرها فانا الذي ظلمته».

«وقال لاحنف بن قيس -وقد قدم عليه فاحبسه عنده حولاً-: يا احنف اني قد خبرتك وبلوتك فرأيت علانيتك حسنةً واني أرجو أن تكون سريرتك مثل علانيتك وان كنا لنحدث انه انما يهلك هذه الأمة كل منافق عليم».

«كان عمر جالساً في المسجد فمر به رجل فقال: ويل لك يا عمر من النار فقال: قربوه إليّ فدنا منه فقال: لم قلت ما قلت؟ قال: تستعمل عمالك وتشترط عليهم ثم لا تنظر هل وفوا لك بالشروط أم لا؟ قال: وما ذلك؟ قال: عاملك على مصر اشترطت عليه فترك ما أمرت به وارتكب ما نهيت عنه ثم شرح له كثيراً من أمره فارسل عمر رجلين من الأنصار فقال: اذهبا اليه فاسئلا فإن كان كذب عليه فاعلماني وان رأيتما ما يسوئكما فلا تملكاه من أمره شيئاً حتي تأتيا به فذهبا فسألا عنه فوجداه قد صدق عليه فجاءا إلى بابه فاستأذنا عليه فقال حاجبه انه ليس عليه اليوم اذنٌ قالا ليخرجن الينا أو لنحرقن عليه بابه وجاء أحدهما بشعلة من نار فدخل الأذن فاخبره فخرج إليهما قالا: انا رسولا عمر اليك لتأتيه قال ان لنا حاجةً تمهلانني لاتزود وقلاً: انه عزم علينا أن لا نمهلك فاحتملاه فأتيا به عمر فلما أتاه سلم عليه فلم يعرفه وقال: من أنت؟ وكان رجلاً اسمر فلما أصاب من ريف مصر ابيضّ وسمن فقال: عاملك على مصر أنا فلان قال: ويحك ركبت ما نهيت عنه وتركت ما أمرت به والله لا عاقبتك عقوبةً ابلغ اليك فيها ابتوني بكساءٍ من صوف وعصاً وثلماته شاة من غنم الصدقة فقال: البس هذه الدراعة فقد رأيت أباك فهذه خير من دراعته وخذ هذه العصا فهي خير من عصا أبيك واذهب هذه الشاة فارعها في مكان كذا وذلك في يوم صائفٍ ولا تمنع السائلة من البانها شيئاً الا آل عمر فاني لا اعلم أحداً من آل عمر أصاب من البان غنم الصدقة ولحومها شيئاً فلما ذهب ردّها وقال أفهمت ما قلتُ فضرب بنفسه

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

الارض وقال: يا أمير المؤمنين لا استطيع هذا فإن شئت فاضرب عنقي قال: فان رددتك فاي رجل تكون قال: والله لا يبلغك بعدها الا ماتحب فرده فكان نعم الرجل».

«وقال عمر: والله لانزعن فلاناً من القضاء حتى استعمل عوضه رجلاً إذا رآه الفاجر فرقه».

«خطب عمر في الليلة التي دفن فيها أبوبكر فقال: ان الله تعالى نهج سبيله وكفانا به فلم يبق إلا الدعاء والاقتداء الحمد لله الذي ابتلاني بكم وابتلاككم بي وابقاني بعد صاحبي وأعوذ بالله ان أذل واضل فاعادي له ولياً وأولى له عدواً الا واني وصاحبي كنفر ثلاثة قفلوا من طيبة فأخذ أحدهم مهلة إلى داره وقراره فسلك ارضاً مضيئة متشابهة الاعلام فلم يزل عن الطريق ولم يحرم السبيل حتى اسلمه إلى اهله ثم تلاه الآخر فسلك سبيله واتبع اثره فافضي إليه سالماً ولقي صاحبه ثم تلاهما الثالث فإن سلك سبيلهما واتبع اثرهما افضي اليهما ولاقاهما وان زل يميناً وشمالاً لم يجامعهما أبداً الا وان العرب جمل أنف وقد اعطيت خطامه الا واني حامله على المحجة ومستعين بالله عليه الا واني داع فأمّنوا اللهم اني شحيح فسحني اللهم اني غليظ فليّني اللهم اني ضعيف فقوّني اللهم أوجب لي بموالاتك وأوليائك بولائتك ومعونتك وابري من الآفات بمعادات اعدائك فتوفني من الابرار ولا تحشرنني في زمرة الاشقياء اللهم لا تكثر لي من الدنيا فاطغي ولا تقلل لي فانسني فان ما قل وكفى خير مما كثر والهني. وفد على عمر قوم من أهل العراق منهم جرير بن عبد الله فاتاهم بجفنة قد صُبغت بخل وزيت قال: خذوا فاخذوا اخذاً ضعيفاً فقال: ما بالكم تقرميون قرم الشاة الكسيرة اظنكم تريدون حلواً وحامضاً وحاراً وبارداً ثم قذفوا في البطون لو شئت ان ادهمق لكم لفعلت ولكننا نستبقي من دنيانا ما نجده في آخرتنا ولو شئنا أن نأمر بصغار الضأن فتسمط ولباب الخبز فيخبز ونأمر بالزبيب فينبذ لنا في الاسعان حتى إذا صار مثل عين اليعقوب اكلنا هذا وشرينا هذا لفعلت والله اني لا اعجز عن كراكر واسنمة وبيلاطي وصناب لكن الله تعالى قال لقوم غيرهم أمراً فعلوه: ﴿ذٰلِكَ هُوَ طَبِيتُكُمْ فِي حَيَاتِكُمْ لَدُنِّي﴾ [الأحقاف: 20].. واني نظرت في هذا الأمر فجعلت ان أردت الدنيا اضررت بالآخرة وان أردت الآخرة اضررت بالدنيا وإذا كان الأمر هكذا فأضروا بالفانية».

ومن كلامه: «الرجال ثلاثة الكامل ودون الكامل ولا شيء فالكامل ذو الرأي يستشير الناس فيأخذ آراء الرجال إلى رأيه، ودون الكامل ذو الرأي يستبد به ولا يستشير واللاشيء من لا رأي له ولا يستشير والنساء ثلاثُ امرأةٍ تعين أهلها على الدهر ولا تعين الدهر على أهلها وقل ما تجدها وامرأةٌ وعاءٌ للولد ليس فيه غيره والثلاثة غل قمل يجعلها الله في رقبة من يشاء ويفكه اذا يشاء.»

«لما أخرج عمر الحطيئة¹ من حبسه قال له: اياك والشعر قال: لا اقدر على تركه يا أمير المؤمنين مأكلة عيالي ونملة تدب على لساني قال فشَبَّ بأهلك وإياك وكل مدحة مجحفة قال: وما المجحفة؟ قال: يقول ان بني فلان خير من بني فلان امدح ولا تُفضل احداً قال: أنت والله يا أمير المؤمنين أشعر مني.»

«قال ابن عباس: قلت لعمر يا أمير المؤمنين اني في خطبة فاشر علي قال: ومن خطبت؟ قلت: فلانة ابنة فلان قال: النسب كما تحب وكما قد علمت ولكن في اخلاق أهلها دقة لا تعدمك ان تجدها في ولدك قلت فلا حاجة لي إذا فيها.»

«قال ابن عباس كنت عند عمر فنفس نفساً ظننت ان اضلاعه قد انقرحت فقلت له: ما أخرج هذا النفس منك يا أمير المؤمنين الا هم شديد قال: أي والله يا ابن عباس اني فكرت فلم أدر فيمن اجعل هذا الأمر بعدي ثم قال: لعلك ترى صاحبك لها اهلاً قلت وما يمنعه من ذلك مع جهاده وسابقته وقرابته وعلمه؟ قال: صدقت ولكنه امرء فيه دعاية قلت فاين أنت عن طلحة قال ذوالباد باصبعه المقطوعة قلت فعبد الرحمن قال: رجل ضعيف لو صار الأمر اليه لوضع خاتمه في يد امرأته قلت: فالزبير قال: شكس نفس يلاطم في البقيع في صاع من بر قلت: فسعد بن أبي وقاص قال: صاحب سلاح ومقنب، قلت: فعثمان قال: اوه ثلاثا والله لئن وليها ليحملن بني أبي معيط على رقاب الناس ثم لتنهض اليه العرب فتقتله ثم قال يا ابن عباس انه لا يصلح لهذا الأمر الا حصيف العقدة قليل الغرة لا تأخذه في الله لومة لائم يكون شديداً من غير عنف لينا من غير ضعف سخياً من غير سرف ممسكاً من غير وكف قال ابن عباس: فكانت والله هي صفات عمر قال ثم اقبل علي بعد ان سكت هنيهة وقال ان الله تعالى وليها ان يحملهم على كتاب ربهم

¹ - لقب شاعري كه مردمان را هجو می کرد.

إزالة الخفاء عن خلافة

الحق

وسنة نبهم بصاحبك اما انهم ان ولوه أمرهم حملهم على المحجة البيضاء والصراط المستقيم».

«جاء عتبة بن حصين والاقرب بن حابس إلى أبي بكر فقالا: يا خليفة رسول الله ﷺ ان عندنا أرض سبخة ليس فيها كلاء ولا منفعة ان رأيت ان تُقطعناها لعلنا نحرثها ونزرعها ولعل الله ان ينفع بها بعد اليوم فقال أبو بكر لمن حوله من الناس: ما ترون؟ قالوا: لا بأس فكتب لهما بها كتاباً واشهد فيه شهوداً وعمر ما كان حاضراً فانطلقا اليه ليتشهد في الكتاب فوجداه قائماً يهنأ بعيراً فقالا ان خليفة رسول الله ﷺ كتب لنا هذا الكتاب وجئناك لتشهد على ما فيه افتقر أم نقرأه عليك قال: أعلي الحال التي تريان ان شئتما فاقراه وان شئتما فانتظرا حتى افرغ قالا: بل نقرأه عليك فلما سمع ما فيه أخذه منهما ثم تفل فيه فمحاها فتذمرا وقال له مقالة سيئة فقال: ان رسول الله ﷺ كان يتألفكما والاسلام يومئذ ذليل وان الله تعالى أعز الاسلام فاذها فاجهدا جهدكما لا ارعى الله عليكما ان ارعيتما فجاءا إلى أبي بكر وهما يتذمران فقالا له والله ما ندري أنت أمير أم عمر؟ فقال: بل هو لو كان شاء وجاء عمر وهو مغضب حتى وقف على أبي بكر فقال أخبرني عن هذه الأرض التي اقطعها هذين أهى لك خاصة أم بين المسلمين عامة؟ فقال: بل بين المسلمين عامة فقال فما حملك على ان تخص بها هذين دون جماعة المسلمين؟ قال: استشرت الذين حولي فاشاروا بذلك فقال: أفكل المسلمين اوسعتهم مشورة ورضي فقال أبو بكر: قد كنت قلت لك انك اقوي على هذا الأمر مني لكنك غلبتني».

«وقال عمر ﷺ في خلافته لئن عشت إن شاء الله لاسيرن في الرعية حولاً فاني اعلم ان للناس حوائج تقتطع دوني أمّا عمالهم فلا يرفعونها إليّ وأما هم فلا يصلون إليّ اسير إلى الشام فاقم بها شهرين ثم اسير إلى الجزيرة فاقم بها شهرين ثم اسير إلى الكوفة فاقم بها شهرين ثم اسير إلى البصرة فاقم بها شهرين والله لنعم الحول هذا».

«وقال اسلم بعثني عمر ﷺ بابل من ابل الصدقة إلى الحمي فوضعت جهازي على ناقية منها كريمة فلما ان أردت ان اصدرها قال: اعرضها عليّ فعرضتها عليه فرأى متاعي على ناقية حسناء فقال ولا أم لك عمدت إلى ناقية تغني أهل بيت من المسلمين فهلا ابن لبون بوالاً أو ناقية شصوصاً».

مقصد دوم: کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

121

«وقيل لعمر ان ههنا رجلاً من الانبار نصرانياً له بصرٌ بالديوان لو اتخذته كاتباً فقال: لقد اتخذت إذاً بطانةً من دون المؤمنين»¹.
«وقال وقد خطب الناس والذي بعث محمداً بالحق لو ان جملاً هلك ضياعاً بشط الفرات خشيت أن يسأل الله عنه آل الخطاب قال عبدالرحمن بن زيد بن اسلم يعني بآل الخطاب نفسه ما يعني غيره».

«وكتب إلى أبي موسى انه لم يزل للناس وجوه يرفعون حوائجهم من الأمر فاکرم من قبلك من وجوه الناس وبحسب المسلم الضعيف من بين القوم ان يُنصف في الحكم وفي القسم».

«أتى اعرابي عمر فقال: إن ناقتي لها نقباً ودبراً² فاحملني فقال له: والله ما ببعيرك من نقب ولا دبر فقال: لا قسم بالله لبوحفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر

فلاغفر له اللهم إن كان فجر

فقال عمر: اللهم اغفر لي ثم دعاه فحمله».

«جاء رجل إلى عمر وكانت بينهما قرابة يسأله فزبره واخرجه فكلّم فيه وقيل يا أميرالمومنين يسألك فزبرته واخرجته قال: انه سألني من مال الله فما معذرتي إذا لقيته ملكاً خائناً فلولا سألني من مالي ثم بعث ألف درهم من ماله وكان يقول في عماله: اللهم اني ابعثهم ليأخذوا أموال المسلمين ولا ليضربوا ابشارهم من ظلمه أميره فلا امرة عليه دوني.

بيننا عمر ذات ليلة يَغُسُّ سمع صوت امرأة من سطح وهي تُنشد:

تطاول هذا الليل وازدد	وليس إلى جنبي خليل
جلنبه	الاعب

فوالله لو لا الله لا شيء	لزعزع من هذا السرير
غيره	جولنبه

مخافة ربي ولالحياء	واكرم بعلي أن تنال مراكمه
--------------------	---------------------------

¹ - اشار به آيه: 118، سوره آل عمران. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّنْ دُونِكُمْ لَا يَأْمُرُكُمْ بِالْحَقِّ.

² - زخم در پا و کمر شتر.

يص _____ دني

فقال عمر: لا حول ولا قوة إلا بالله ماذا صنعت يا عمر بنساء المدينة ثم جاء فضرب الباب على حفصة ابنته فقالت ما جاء بك في هذه الساعة قال أخبريني كم تصبر المرأة المغيبة عن أهلها قالت: اقضاه أربعة أشهر فلما أصبح كتب إلى امرائه في جميع النواحي ان لا تجمّر البعوث وان لا يغيب رجل عن اهله أكثر من أربعة أشهر».

«وروي اسلم قال كنت مع عمر يعس بالمدينة إذا سمع امرأة تقول لبنتها قومي يا بنية إلى ذلك اللبن فامذقيه¹ فقالت: أو ما علمت ما كان من عزمة أمير المؤمنين بالامس قالت: وما هو؟ قالت: انه أمر مناديا فنادي ان لا يشاب اللبن بالماء قالت: فإنك بموضع لا يراك أمير المؤمنين ولا منادي أمير المؤمنين قالت: ما كنت لأطيعه في الملاء واعصيه في الخلاء وعمر يسمع ذلك فقال: يا اسلم اعرف الباب ثم مضي في عسسه فلما أصبح قال يا اسلم امض إلى الموضع فانظر من القائلة ومن المقول لها هي وهل لها من بعل قال اسلم فاتيت الموضع فنظرت فإذا الجارية أيم وإذا بنت لها وليس لهما رجل فاخبرته فجمع عمر ولده فقال هل تريدون أن تزوجوا امرأةً فازوجه امرأةً سالحةً فتاةً ولو كان في أبيكم حركةً إلى النساء لم يسبقه أحدٌ إليها فقال عاصمُ ابنه: انا فبعث إلى الجارية فتزوجها ابنه عاصمًا فولدت له بنتاً هي الممكنة أم عاصم وهي أم عمر بن عبدالعزيز بن مروان».

«حج عمر» فلما كان بضجنان² قال: لا إله إلا الله العظيم المعطي ما يشاء لمن يشاء أذكر وانا ارعي ابل الخطاب بهذا الوادي في مدرعة صوف وكان فظاً يتعبنى إذا عملت ويضربني إذا قصرت وقد امسيت اليوم وليس بيني وبين الله أحدٌ ثم تمثل:

لا شيء مما يُراني تبقي تبقي لاله ويودي للمال
بشاشته وللخلد قد حاولت عداً فما

لم تغن عن هرمز يوماً خلل دوا

¹ - آب را با آن مخلوط كن.

² - نام وادي.

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

123

ولا سليمان إذ تجري للرياح له	والانس والجن فيما بينها يرد
لأين الملوك التي كنت منازلها	من كل لوب إليها راكب يرد
حوض هنالك مورود بلا كذب	لأبد من ورد يوماً كما وردوا

وسمع عمر منشداً ينشد قول طرفة ¹ : فلولا ثلاث هن من عيشة الفتي	وجدك لم أجفل متى قام عدي
فمنهن سبقي العاذلات بشربة وكري إذا نادى المصافي مجبنا	كمت متى ما يعمل بالماء يزيد كسيد الغضا في نبهته المتوّد
وتقصير يوم للدجن وللدجن معجب فقال: وانا لو لا ثلاث هن من عيشة الفتي	بنهكت تحت الطراف المدد وجدك لم أجفل متى قام عدي

أجاهد في سبيل الله وأنا اضع وجهي في التراب لله وأنا اجالس قوماً يلتقطون طيب القول كما يلتقط طيب الثمر». «وروى عبدالله بن بريدة قال: كان عمرؓ ربما يأخذ بيده الصبي فيقول: ادع لي فانك لم تذنّب بعد». «وكان عمرؓ كثير المشاورة كان يشاور في أمور المسلمين حتى المرأة». «قال عمرؓ يوماً والناس حوله: والله ما أدري خليفة أنا أم ملك؟ فان كنت ملكاً فلقد ورطت في أمرٍ عظيم فقال له قائل: يا

¹ - طرفة اليشكري از شعراي سبعة.

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

أمير المؤمنين ان بينهما فرقاً وانك ان شاء الله لعلي خير قال: كيف قلت؟ قال: ان الخليفة لا يأخذ الا حقاً ولا يضعه الا في حق وأنت بحمد الله كذلك والملك لعسيف الناس ويأخذ مال هذا فيعطيه هذا فسكت عمر وقال أرجو أن اكونه». «وروي الحسن قال: كان رجل لا يزال يأخذ من لحية عمر شيئاً فاخذ يوماً من لحيته فقبض على يده فاذا فيها شئ فقال: ان الملق¹ من الكذب انقطع يتسع نعل عمر فاسترجع وقال كل ما ساءك فهو مصيبة».

وقف اعرابي على عمر فقال له: اكس بُنيّاتي ولمّهته يا بن للخطاب جُزيت للجنة

اقسم بالله لتفعلنه

فقال: إن لم أفعل يكون ماذا؟ قال:

إذا أبا حفص لامضينه

قال: إذا مضيت يكون ماذا؟ قال:

تكون عن حالي لتُسئلته يوم تكون الاعطيات جُنه

والواقف للمسئول يبهتنه إما إلى نار وإما جنة

فبكى عمر ثم قال لغلّامه: اعطه قميصي هذا لذلك اليوم لا لشعره والله ما املك ثوباً غيره».

«سمع عمر صوت بكاء في بيت فدخل وبيده الدرة فمال عليهم ضرباً حتى بلغ النائحة فضربها حتى سقط خمارها ثم قال لغلّامه اضرب النائحة ويلك اضربها فانها نائحة لا حرمة لها انها لا تبكي بشجوكم انها تُهريق دموعها على اخذ دراهمكم انها تؤذي أموالكم في قبورهم واحياءكم في دورهم انها تنهي عن الصبر وقد أمر الله به وتأمّر بالجزع وقد نهى الله عنه».

«ومن كلامه: مَنْ اتّجر في شئ ثلاث مرات فلم يصيب فيه فليتحول عنه إلى غيره».

«قال عمر: ان الحرف في المعيشة أخوف عندي عليكم من العيال انه لا يبقى مع الفساد شئ ولا يقل مع الاصلاح شئ».

¹ - چاپلوسي.

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

125

«وكان عمر يقول اؤبوا الخيل وانتضلوا واقعدوا في الشمس ولا يجاورنكم الخنازير ولا تقعدوا على مائدة يشرب عليها الخمر ويرفع عليها الصليب وإياكم واخلاق العجم ولا يحل لمؤمن أن يدخل الحمام الا مؤتزرًا ولا لامرأة أن يدخل الحمام الا من سقم وإذا وضعت المرأة خمارها في غير بيت زوجها فقد هتكت الستر بينها وبين الله تعالى».

«وكان يكره أن يتزى الرجال بزي النساء وإن لا يزال الرجل مكتحلًا مدهنًا وإن يحف لحيته وشاربه كما يحف المرأة».

«سمع عمر سائلًا يقول من يعيشي السائل فقال: عَشُوا سائلكم ثم جاء إلى دار ابل الصدقة يُعَشِّبها فسمع صوته مرةً أخرى فقال: مَنْ هذا السائل؟ ألم أمركم أن تعشوه قالوا: قد عشيناه فارسل إليه عمر وإذا معه جرابٌ مملوءٌ خبزاً قال فانك لست سائلًا إنما أنت تاجرٌ تشتري لابلك فأخذ بطرف الجراب فنبذه بين يدي الابل».

«ونظر إلى شاب قد نكس رأسه خشوعاً فقال: يا هذا ارفع رأسك فإن الخشوع لا يزيد علي ما في القلب فمن اظهر للخلق خشوعاً فوق ما في قلبه فانما اظهر نفاقاً».

ومن كلامه: «أحبكم إلينا ما لم نركم احسنكم اسماً فإذا رأيناكم فاحبكم إلينا احسنكم اخلاقاً فإذا بلوناكم فاحبكم إلينا اعظمكم امانةً واصدقكم حديثاً».

«وكان يقول: لا تنظروا إلى صلاة امرء ولا صيامه ولكن انظروا إلى عقله وصدقه».

ومن كلامه: «إن العبد إذا تواضع لله رفع الله حكمته وقال له انتعش نعشك الله فهو في نفسه صغير وفي أعين الناس عظيم وإذا تكبر وعتي وهصه الله إلى الارض وقال اخساً اخسك الله فهو في نفسه عظيم وفي أعين الناس حقير حتى يكون عندهم أحقر من الخنزير».

«وقال: الانسان لا يتعلم العلم لثلاث ولا يتركه لثلاث لا يتعلمه ليماري به ولا ليباهي به ولا ليرائي به ولا يتركه حياءً من طلبه ولا زهادةً تعلموا انسابكم تصلوا ارحامكم».

«وقال: اني لا أخاف عليكم أحد الرجلين مؤمناً تبين ايمانه وكافراً قد تبين كفره ولكن أخاف عليكم منافقاً يتعوذ بالايمان ويعمل بغيره».

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

ومن كلامه: «ان الرجف من كثرة الزنا ان قحوط المطر من قضاة السوء وأئمة الجور».

«وقال في النساء: استعينوا عليهن بالعري فان أحدهن إذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها أعجبها الخروج».

ومن كلامه: «ان الجبت السحر وان الطاغوت الشيطان وان الجبن والشجاعة غرائز تكون في الرجال يقاتل الشجاع عمن لا يعرف ويفر الجبان عن امه وان كرم الرجل دينه وحسب الرجل خلقه وإن كان فارسياً او نبطياً».

«وقال: تفهموا العربية فانها تزيد في العقل وتزيد في المروءة».

«وقال: ما يمنعكم إذا رأيتم السفية يخرق اعراض الناس ان تُعربوا عليه! قالوا: نخاف لسانه قال: ذلك ادني ان لا تكونوا شهداء».

«ورأى رجلاً عظيم البطن فقال: ما هذا؟ فقال: بركة من الله قال: بل عذاب من الله».

«وقال: اذا أرزقت مودة من اخيك فتثبت بها ما استطعت».

«وقال لقوم يحصدون الزرع: ان الله جعل ما اخطأت أيديكم رحمة لفقرائكم فلا تعوذوا فيه».

«وقال: ما ظهرت قط نعمة على أحد الا وجدت له حاسداً ولو ان امرء كان اقوم من قِدح لوجدت له غامراً».

«وقال: اياكم والمدح فإنه الذبح».

«وقال لقيصة بن ذؤيب أنت رجل حديث السن فصيحُ وانه يكون في الرجل تسعة اخلاق حسنة وخلق واحد سيء فتغلب الواحد التسعة فتوق عشرات السيئات».

«وقال: بحسب امرء من الغي أن يوذي جليسه أو يتكلف ما لا يعينه أو يعيب الناس بما يأتي مثله ويظهر له منهم ما يخفي عليه من نفسه».

«وقال: احترسوا من الناس بسوء الظن».

«وقال في خطبة له: لا يعجبكم من الرجل طنطنته ولكن من ادّي الامانة وكف عن اعراض الناس فهو الرجل».

«وقال: الراحة في مهاجرة خلطاء السوء».

«وقال: ان لوماً بالرجل ان يرفع يديه من الطعام قبل اصحابه».

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

127

«واثنى رجلٌ على آخر عند عمرؓ فقال له: أعاملته؟ قال: لا قال: اصحبته في السفر؟ قال: لا قال فانت اذاً لقائل ما لا تعلم». «وقال: لأن اموت بين شعبي رحل اسعي في الأرض ابتغي من فضل الله كفاف وجهي أحب إليّ من أن اموت غريباً». «وكان عمرؓ قاعداً والدرة معه والناس حوله إذا اقبل الجارود العامري فقال رجل: هذا سيد ربيعة فسمعها عمر ومن حوله وسمعها الجارود فلما دني منه خفقه بالدرة فقال: ما لي ولك يا أمير المؤمنين! قال: وبلك لقد سمعتها قال وسمعتها فمه؟ قال: خشيت أن تخالط القوم وفي قلبك من هذا أمر فاحببُ ان أطاطئ منك». «وقال: من أحب أن يصل إلى المطلب فليصل اخوان أبيه من بعده».

«وقال: ان أخوف ما أخاف أن يقول المرء برأيه فمن قال اني عالمٌ فهو جاهلٌ ومن قال اني في الجنة فهو في النار». «وخرج للحج فسمع غناء راكبٍ فقيل: يا أمير المؤمنين الا تنهي عن الغناء وهو محرم؟ فقال دعوه فإن الغناء زاد الراكب». «وقال: يُتَغَرَّ¹ الغلام لسبع ويحتلم لاربعة عشرة وينتهي طوله لاحداي وعشرين ويكمل عقله لثمان وعشرين ويصير رجلاً كاملاً لاربعين».

«وكتب إلى أبي موسى -وهو بالبصرة-: بلغني انك تأذن للناس بالجم الغفير فإذا جاءك كتابي هذا تأذن لأهل الشرف وأهل القرآن والتقوي والدين فإذا اخذوا مجالسهم فأذن للعامة ولا تؤخر عمل اليوم لغد فتدارك عليك الاعمال فتضيع واياك واتباع الهوي فإن للناس اهواءً متبعةً ودنيا مؤثرة وضغائن محمولةً وحاسب نفسك في الرخاء قبل حساب الشدة فانه من حاسب نفسه في الرخاء قبل حساب الشدة كان مرجعه إلى الرضاء والغبطة ومن الهته حياته وشغلته اهواءه عاد أمره إلى الندامة والحسرة». «انه لا يقيم أمر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة لا يحنق على حرة ولا يطلع الناس منه على عورة ولا يخاف في الحق لومة لائم».

«الزم أربع خصال يسلم لك دينك وتُحفظ بافضل حظك إذا حضر الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف

¹ - دندان تازہ بیرون می کند.

حتى ينبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فإنه إذا اطال حبسه ترك حاجته وانصرف إلى اهله واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك».

«وكان رجل من الأنصار لا يزال يهدي لعمر فخذ جزوراً إلى أن جاء ذات يوم مع خصم له فجعل في اثناء الكلام يقول: يا أمير المؤمنين أفصل القضاء بيني وبينه كما يفصل فخذ الجزور قال عمر: فما زال يُرَدِّدها حتى خفت على نفسي فقضيت عليه ثم لم اقبل له هدية فيما بعده ولا لغيره وكتب إلى عماله أما بعد فإياكم والهدايا فانها من الرشا».

«كان عمر يقول: اكتبوا عن الزاهدين في الدنيا ما يقولون فان الله ﷻ وكل بهم ملائكةً واضعةً أيديهم على أفواههم فلا يتكلمون الا بماء هَيَّاه الله لهم»¹.

وروي أبو جعفر للطبري في تاريخه كان عمر يقول: «جرّدوا القرآن ولا تفسروه واقلّوا الرواية عن رسول الله ﷺ وأنا شريككم. قلت: معنا لا تكتبوا في المصحف غير القرآن من تفسيره وشرح غريبه ولا ترووا من الحديث الا ما اعتمدتم على صحته وقت التحمل ووقت الاداء ولا يوجد مثل ذلك إلا قليل فلا يبالي الراوي لقلة روايته وليحذر رواية ما لا يعتمد على صحته، قال أبو جعفر: وكان إذا أراد عمر أن ينهي الناس عن شيء جمع اهله فقال اني عسيت ان انهي الناس عن كذا وان الناس ينظرون إليكم نظر الطير إلى اللحم فاقسم بالله لا اجد احداً منكم يفعل الا اضعفت عليه العقوبة».

قال أبو جعفر: «وكان عمر ﷺ شديداً على أهل الريب وفي حق الله صلياً حتى يستخرجه وليناً سهلاً فيما يلزمه حتى يؤديه وبالضعيف رحيماً».

«وروي زيد بن اسلم عن أبيه ان نفراً من المسلمين كلموا عبدالرحمن بن عوف فقالوا كلم لنا عمر بن الخطاب فقد والله اخساناً حتى لا نستطيع ان نُديم إليه أبصارنا فذكر عبدالرحمن له ذلك فقال: أو قد قالوا ذلك؟ والله لقد لنت لهم حتى تخوفت الله في أمرهم ولقد تشددت عليهم حتى خفت الله في أمرهم ولا إنا والله اشد فرقا لله منهم لي».

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

129

«وروي راشد بن سعد أن عمر أتى بـمال فجعل يقسم بين الناس فازدحموا عليه فاقبل سعد بن أبي وقاص يزاحم الناس حتى خلاص إليه فعلاه بالدرة وقال: انك اقبلت لا تهابن سلطان الله في الأرض فاحبب ان أعلمك ان سلطان الله لا يهابك».

«وقالت الشفا ابنة عبد الله ورأت فتية من الشياك يقتصدون في المشى ويتكلمون رويداً ما هؤلاء؟ فقيل نساك فقالت: كان عمر بن الخطاب هو الناسك حقاً وكان إذا تكلم اسمع وإذا مشى اسرع وإذا ضرب أوجع».

«اعان عمر رجلاً علي حمل شيء فدعا له الرجل وقال اعانك بنوك يا أمير المؤمنين قال: بل اغناني الله عنهم».

ومن كلامه «القوة في العمل ان لا تؤخر عمل اليوم لغد والامانة أن لا يخالف سريرتك علانيتك والتقوي بالتقوي ومن يتق الله يقه».

«وقال عمر: كنا نعدّ القرض بخلاً إنما كانت المواساة».

«أتى رهط إلى عمر فقالوا: يا أمير المؤمنين كثرت العيال واشتدت المؤنة فزدنا في اعطياتنا فقال فعلتموها جمعتم بين الضرائر واتخذتم الخدم من مال الله أما لوددت اني واياكم في سفينتين في لجة البحر تذهب بنا شرقاً وغرباً فلن نُعجز الناس أن يؤتوا رجلاً منهم فان استقام اتبعوه وان حنف قتلوه فقال طلحة: وما عليك لو قلت فان اعوج عزلوه فقال: القتل اربح لمن بعده احذروا فتى قريش فان كريمها الذي لا ينام الا على الرضاء ويضحك عند الغضب ويتناول ما فوقه ومن تحته».

«وروي الاحنف قال أتى عبدالله بن عمير إلى عمر وهو يقرض الناس فقال عمر: حش واقبل عليه فقال: من أنت؟ فقال: عبدالله بن عمير وكان أبوه استشهد يوم حنين فقال يا يرفاً اعطه ستمائة دينار فاعطاه ستمائة فلم يقبلها ورجع إلى عمر فاخبره فقال: يا يرفاً اعطه ستمائة وحلة فاعطاه فليس الحلة التي كساه عمر ورمي ما كان عليه فقال خذ ثيابك هذه فتكن في مهنة اهلك وهذه لزيتك».

«وروي اياس بن سلمه عن أبيه قال مرّ عمر في السوق ومعه الدرة فخفقتني خفقة فاصاب طرف ثوبي فقال: أمط عن الطريق فلما كان في العام المقبل لقيني فقال: يا سلمة أتريد الحج؟ قلت: نعم فاخذ بيدي فانطلق بي إلى منزله فاعطاني ستمائة

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

درهم وقال استعن بها على حجتك واعلم انها بالخفقة التي خفقتك فقلت: يا أمير المؤمنين ما ذكرتها قال: وانا ما نسيتها. وخطب عمرؓ فقال: أيها الرعية ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والمعاونة على الخير انه ليس من حلم أحب إلى الله ولا اعم نفعاً من حلم امام ورفقه وليس من جهل ابغض إلى الله ولا اعم ضرراً من جهل امام وخرقه أيها الرعية انه من يأخذ بالعافية بين ظهرانيه يبرزه الله العافية من فوقه».

«وروي المغيرة بن سويد قال: خرجنا مع عمر في حجة حجهما فقرا بنا في الفجر ﷻ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِحَبْلِ الْفِيلِ ﷻ و ﷻ لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ فلما فرغ رأى الناس يبادرون إلى مسجد هناك فقال ما بالهم قالوا مسجدٌ صلى فيه النبي ﷻ فالناس يبادرون إليه فناداهم فقال: هكذا هلك أهل الكتاب قبلكم اتخذوا آثار أنبياءهم بيعاً من عرضت له صلاة في المسجد فليصل ومن لم يعرض له صلاة فليمض».

«وأتى رجل من المسلمين إلى عمر فقال انا لما فتحنا المدائن اصينا كتاباً فيه علم من علوم الفرس وكلام معجب فدعا بالدرة فجعل يضربه بها ثم قرأ: ﷻ خَنْ نَقْصٌ عَلَيَّكَ أَهْتَنَ لِقَصَصِ ﷻ [يوسف: 3].. ويقول: ويلك أقصص احسن من كتاب الله انما هلك من كان قبلكم، لانهم اقبلوا على كتب علمائهم واساقفتهم وتركوا التوراة والابخيل حتى درسا وذهب ما فيها من العلم».

«وجاء رجل إلى عمرؓ فقال ان صبيغا التميمي لقيناه يا أمير المؤمنين فجعل يسألنا عن تفسير حروف من القرآن فقال: اللهم امكّني منه فيينا عمر يوماً جالسٌ يُغْذِي الناس إذ جاءه الصبيغ وعليه ثيابٌ وعمامة فتقدم واكل حتى إذا فرغ قال: يا أمير المؤمنين ما معني قوله تعالى: ﷻ وَلِذَرِيَّتِ دَرٍ ﷻ وَأَ ١ ﷻ ﷻ حُمِلَتْ وَقُرْأَ ٢ ﷻ [الذاريات: 1-2].. وقال: ويحك أنت هو؟ فقام إليه فحسر عن زراعيه فلم يزل يجلده حتى سقطت عمامته فإذا له صغيرتان فقال: والذي نفس عمر بيده لو وجدتكم مخلوقا لضربت رأسك ثم أمر به فجعل في بيت ثم كان يخرج كل يوم فيضربه مائة فاذا براً أخرجه فضرب مائة أخرى ثم حمّله علي قتب وسيّره إلى البصرة وكتب إلى أبي موسى يأمره أن يحرم على الناس مجالسته وان يقوم في الناس خطيباً ثم يقول ان صبيغا

التميمي ابتغي العلم فاخطأه فلم يزل وضيعاً في قومه وعند الناس حتى قد هلك وقد كان من قبل سيد قومه». «وقال عمر على المنبر: الا ان أصحاب الرأي اعداء السنن اعيتهم الأحاديث ان يحفظوها فافتوا بأرائهم فضلوا واضلوا الا ان لنا ان نقتدي ولا نبتدي وننَّبِع ولا نبتدع انه ما ضل متمسكاً باثر». «وروي الليث بن سعد أني عمر بفتي امرد قد وجد قتيلاً ملقي على وجه الطريق فسأل عن أمره واجتهد فم يقف له على خبر فشق عليه فكان يدعو ويقول: اللهم اظفرني بقاتله حتى إذا كان رأس الحول أو قريباً من ذلك وجد طفلاً مولود ملقي في موضع ذلك القتل فاتي به عمر فقال: ظفرت بدم القتل إن شاء الله فدفع الطفل إلى امرأة وقال لها: قومي بشأنه وخذي منا نفقته وانظري من يأخذه منك فإذا وجدت امرأة تقبله وتضمه إلى صدرها فاعلميني مكانها فلما شب الصبي جاءت جارية فقالت للمرأة ان سيدتي بعثتني اليك لتبعثي اليها بهذا الصبي فتراه وترده اليك قالت: نعم اذهبي به اليها وانا معك فذهبت بالصبي حتى دخلت على امرأة شابة فجعلت تقبله وتفديه وتضمه إليها فاذا هي بنت شيخ من الانصار من أصحاب رسول الله فجاءت المرأة فاخبرت عمر فاشتمل على سيفه واقبل إلى منزلها فوجد اباه متكئاً على الباب فقال له: ما الذي تعلم من حال ابنتك؟ قال: اعرف الناس بحق الله وحق ايها مع حسن صلاتها وصيامها والقيام بدينها فقال عمر: اني أحب ان ادخل اليها فازيدها رغبة في الخير فدخل الشيخ ثم خرج فقال ادخل يا أمير المؤمنين فدخل وأمر ان يخرج كل من في الدار الا اياها ثم سألها عن الصبي فلجلجت فقال: لتصدقني ثم انتضي السيف فقالت: على رسلك يا أمير المؤمنين فوالله لا صدقك ان عجوزاً كانت تدخل علي فأتخذتها أما وكانت تقوم في أمري بما تقوم به الوالدة وانا لها بمنزلة البنت فمكثت كذلك حيناً ثم قالت: انه قد عرض لي سفرٌ ولي بنتٌ اتخوف عليها بعدي الضيعة وأنا أحب ان اضمها اليك حتى ارجع من سفري ثم عمدت إلى ابن لها امرد واتتني به ولا اشك انه جارية فكان يري مني ما تري المرأة فاغتفلني يوماً وانا نائمة فما شعرت به حتي علاني وخالطني فمددت يدي إلى شفرة كانت عندي فقتلته ثم امرت به فألقي حيث رأيت فاشتملت منه على هذا الصبي فلما وضعته

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

القيته في موضع أبيه، هذا والله خيرٌ على ما أعلمتك فقال عمر: صدقت بآرك الله فيك ثم أوصاها ووعظها وخرج». «وروي اسماعيل بن خالد قال: قيل لعثمان ألا تكون مثل عمر قال لا أستطيع أن أكون مثل لقمان الحكيم». «ذكرت عائشة عمر فقالت: كان أحودياً نسيج وحده قد أعدّ للامور أقرانها».

«جاء عبدالله بن سلام بعد أن صلي الناس على عمر فقال: ان كنتم سبقتموني بالصلاة عني فلا تسبقوني بالثناء عليه ثم قال نعم أخو الاسلام كنت يا عمر جواداً بالحق بخيلاً بالباطل ترضى حين الرضا وتسخط حين السخط لم تكن مداحاً ولا معيباً طيب الظرف عفيف الطرف».

وذكر أبو جعفر للطبري في تاريخه «بعض خطب عمر فمنها خطبة خطب بها حين ولي الخلافة وهي بعد حمد الله والثناء عليه وعلى رسوله: أيها الناس اني وليت عليكم وليو لا رجائي ان أكون خيركم وأقواكم عليكم وأشدكم استضلاعاً بما ينوب من مهم أموركم ما توليت ذلك منكم ولكفى عمر فيها مجري العطاء موافقة الحساب بأخذ حقوقكم كيف أخذها ووضعها أين اضعها وبالسير فيكم كيف اسير فربي المستعان فان عمر لم يصح يثق بقوة ولا حيلة ان لم يتدارك الله برحمته وعونه، أيها الناس إن الله قد ولاني أمركم وقد علمتم انفع مالكم واسأل الله ان يعينني عليه وان يحرسني عنده كما حرسني عند غير وان يلهمني العدل في قسمكم كالذي أمر به فاني امرء مسلم وعبء ضعيف إلا ما اعان الله ولن يغير الذي وليت من خلافتكم من خلقي شيئاً ان يشأ الله انما العظمة لله وليس للعباد منها شئ فلا يقولن احدكم ان عمر تغير منذ ولي واني اعقل الحق من نفسي واتقدم وابين لكم أمري فأينما رجل كانت له حاجة أو مظلمة أو عتب علينا في خلق فليؤدني فانما أنا رجل منكم فعليكم بتقوي الله في سرركم وعلايتكم ومحرماتكم واعراضكم واعطوا الحق من أنفسكم و لا يحمل بعضكم بعضاً على ان تتحاكموا إليّ فانه ليس بيني وبين أحدٍ هوادة وأنا حبيب إليّ صلاحكم عزيز عليّ عنتكم وأنتم أناسٌ عامتكم حقز في بلاد الله واهل بلد لا زرغ فيه ولا ضرغ إلا ما جاء الله به اليه ان الله قد وعدكم كرامة كبيرة وأنا مسئول عن امانتي وما أنا فيه ومطلع علي ما يحضرني بنفسي ان شاء الله لا

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

133

أكيله إلى أحدٍ ولا استطيع ما بعد منه إلا بأمناء واهل النصيح منكم للعامة ولسنُ احمل أمانتي إلى أحدٍ سواهم إن شاء الله». «وخطب عمر مرةً أخرى فقال بعد حمد الله والصلاة على رسوله: أيها الناس ان الطمع فقرٌ وان بعض اليأس غنيٌّ وانكم تجمعون ما لا تأكلون وتأكلون ما لا تدركون وانتم مؤجلون في دار غرورٍ وقد كنتم عي عهد رسول الله ﷺ تؤخذون بالوحي ومن أسر شيئاً أخذ بسريره ومن أعلن شيئاً أخذ بعلاية حسنة فاطهروا لناحسن اخلاقكم والله اعلم بالسرائر فانه من اظهر لنا قبيحا وزعم ان سريره حسنة لم نصدقه ومن اظهر لنا علانيته حسنة ظننا، واعلموا ان بعض الشخّ شعبةٌ من النفاق فانفقوا خيراً لأنفسكم وَمَنْ يُوقِ شَخَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْهَالِكُونَ أيها الناس اطيعوا ميثاكنم واتقوا الله ربكم ولا تلبسوا نساءكم القباطي فانه ان لم يشفّ فانه يصف أيها الناس اني والله لو ددت ان انجو كفافاً لا لي ولا عليّ واني لأرجو عُمرت فيكم يسيراً أو كثيراً ان اعمل فيكم بالحق إن شاء الله وان لا يبقى أحد من المسلمين وان كان في بيته الا آتاه حقه ونصيبه من مال الله وان لم يعمل اليه نفسه ولم ينصب اليه بدنه فاصلحوا أموالكم التي رزقكم الله فقليلٌ في رفق خيرٌ من كثير في عنفٍ واعلموا ان القتل حتفٌ من الحتوف يصيب البر والفاجر، والشهيد من احتسب نفسه وإذا أراد أحدكم بعيداً فليعمد إلى الطويل العظيم فليضره بعصاه فإن وجده حديد الفؤاد فليشتره».

«وخطب عمر مرةً أخرى فقال: إن الله سبحانه وبحمده قد استوجب عليكم الشكر واتخذ عليكم الحجج فيما آتاكم من كرامة الدنيا والآخرة من غير مسئلةٍ منكم ولا رغبة منكم فيه اليه فخلقكم تبارك وتعالى ولم تكونوا شيئاً لنفسه وعبادته وكان قادراً ان يجعلكم لاهون خلقه عليه فجعل لكم عامة خلقه ولم يجعلكم الشئ غيره وسخر لكم ما في السموات وما في الأرض واسيع عليكم نعمه ظاهرةً وباطنةً وحملكم في البر والبحر ورزقكم من الطيبات لعلكم تشكرون ثم جعل لكم سمعاً وبصراً، ومن نعم الله عليكم نعمٌ عم بها بني آدم ومنه نعم اختص بها أهل دينكم ثم صارت تلك النعم خواصها في دولتكم وزمانكم وطبقتكم وليس من تلك النعم نعمةٌ وصلت إلى امرءٍ خاصةً الا لو قسمتم ما وصل اليه منها بين الناس كلهم اتعبهم شكرها وقد حكم حقها الا بعون الله

مع الإيمان بالله ورسوله فانتم مستخلفون في الارض قاهرون لاهلها قد نصر الله دينكم فلم تصبح امة مخالفة لدينكم الا امتان امة مستعبدة للاسلام واهله يتجرون لكم يستضعفون معائشهم وكدائهم ورشح جباههم عليه التمؤنة ولكم التمنعة وامة ينتظرون وقائع الله وسطواته في كل يوم وليلة قد ملأ الله قلوبهم رعباً فليس لهم معقل يلجأون عليه ولا مهرب يتقون به قد وهمتهم جنود الله ونزلت بساحتهم مع رفاة العيش واستفاضة المال وتتابع البعوث وسد الثغور باذن الله في العافية الجليلة العاملة التي لم تكن الأمة علي احسن منها منذ كان الاسلام والله المحمود ومع الفتوح العظام في كل بلد فما عسي أن يبلغ شكر الشاكرين وذكر الذاكرين واجتهاد المجتهدين مع هذه النعم التي لا يحصي عددها ولا يقدر قدرها ولا يستطيع اداء حقها الا بعون الله ورحمته ولطفه فنسأل الله الذي ابلانا هذا أن يرزقنا العمل لطاعته والمسارعة إلى مرضاته واذكروا عباد الله بلاء الله عندكم واستتموا نعم الله عليكم وفي مجالسكم مثني وفرادي فإن الله قال لموسى: ﴿أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنْ لَظْلُمَاتِ الْيُتُورِ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّتُمْ لِلَّهِ...﴾ [ابراهيم: 5].. قال لمحمد: ﴿وَكُرُّوا إِلَيَّ أَنَّمْ قَلْبِي مَعَهُمْ عَقُونَ فِي الْأَرْضِ﴾ [الأنفال: 26].. فلو كنتم إذا كنتم مستضعفين محرومين خير الدنيا على شعبة من الحق تؤمنون بها وتستريحون اليها مع التمعرفة بالله وبدينه وترجون الخير فما بعد الموت ذلك ولكنكم كنتم اشد الناس عيشة واعظم الناس بالله جهالة فلو كان هذا الذي استسلامكم به لم يكن معه حظ في دنياكم غير انه ثقة لكم في آخرتكم التي اليها المعاد والمنقلب وانتم من جهد المعيشة على ما كنتم عليه اجرياء وان تشحوا علي الله تصيبكم منه غربة ما انه قد جمع لكم فضيلة الدنيا وكرامة الآخرة أو لمن شاء ان يجمع له ذلك منكم فاذكركم الله الحائل بينكم وبين قلوبكم الا ما عرفتم حق الله فعملتم له ويسرتم انفسكم على طاعته وجمعتم مع السرور بالنعم خوفاً لزوالها وانتقالها ووجلاً من تحويلها فانه لا شئ اسلب لنعمة من كفرانها وان الشكر امنٌ للعز ونماءٌ للنعمة واستجلابٌ للزيادة وهذا على ما في أمركم ونهيكم واجبٌ إن شاء الله».

«وروى أبو عبيدة معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان قال: كتب عمر إلى سليمان بن ربيعة الباهلي أو إلى النعمان بن

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

135

مقرن ان في جندك رجلين من العرب عمرو بن معديكرب وطلحة بن خويلد فاحضرهما الناس واذنهما وشاورهما في الحرب وابعثهما في الطلائع ولا تُولهما عملاً من اعمال المسلمين فإذا وضعت الحرب اوزارها فضعهما حيث وضعا انفسهما قال وكان عمرو ارتد وطلحة تبني».

«وروي أبو عبيدة ايضاً في هذا الكتاب قال قدم عمرو بن معديكرب والاحلج ابن وقاص الفهمي علي عمر فأتياه وبين يديه مال يوزن فقال متي قدِمتما؟ قال: يوم الخميس قال: فما حبسكما عني؟ قال: شغلنا المنزل يوم قدمنا ثم كانت الجمعة ثم غدونا عليك اليوم فلما فرغ من وزن المال نحاه واقبل عليهما فقال هيه فقال عمرو بن معديكرب: يا أمير المؤمنين هذا الاحلج بن وقاص الشديد المرة البعيد الغرة الوشيك الكرة والله ما رأيت مثله حين الرجال صارغ ومصروعٌ والله لكانه لا يموت فقال عمر للاحلج وعرف الغضب في غضنة وجهه هيه يا احلج فقال الاحلج: يا أمير المؤمنين تركت الناس خلفي صالحين كثيراً نسلهم دائرةً ارزاقهم خصباً بلادهم اجرياء على عدوهم ما كلاً عدوهم عنهم فيُمتّع الله بك فما رأينا مثلك الا من سبقك فقال ما منعك أن تقول في صاحبك مثل ما قال فيك؟ قال: ما رأيت في وجهك قال: لقد اصبت اما انك لو قلت فيه مثل الذي قال فيك لاجعتكما ضرباً وعقوبةً فإذا تركتك لنفسك فساتركه لك والله لوددت لو سلمت لكم حالكم ودامت عليكم امورك اما انه سيأتي عليك يومٌ تعضه وينهشك وتهره وينحكك ولست له يومئذٍ وليس لك فان لا يكن بعهدكم فما اقربه منكم».

«لما اسر الهرمزان صاحب الاهواز وتستر وحمل إلى عمر ومعه رجالٌ من المسلمين فيهم الاحنف بن قيس وأنس بن مالك فادخلوه المدينة في هيئته وعليه تاجه المذهب وكسوته فوجدوا عمر نائماً في جانب المسجد فجلسوا عنده ينتظرون انتباهه فقال الهرمزان: وابن عمر قالوا: هو ذا قال فاين حُرَّاسه وحجابه؟ قالوا: لا حارس له ولا حاجب قال: فينبغي أن يكون نبياً قالوا: انه يعمل عمل الأنبياء واستيقظ عمر فقال: الهرمزان؟ قالوا: نعم قال: لا اكلمه حتى لا يبقى من حليه شئٌ فرموا بالحلية والبسوه ثوباً ضعيفاً فقال عمر: يا هرمزان كيف وبال الغدر وقد كان صلح المسلمين مرةً ثم نكث؟ فقال: يا عمر انا واياكم في الجاهلية كنا

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

نغلبكم إذا لم يكن الله معكم ولا معنا فلما كان الله معكم غلبتمونا قال: فما عذرک في انتفاضك مرةً بعد أخرى؟ قال: أخاف ان قلت ان تقتلني وقال لا بأس عليك فاخبرني فاستسقي ماءً فاخذه وجعلت يده ترعد قال: ما لك؟ قال: أخاف ان تقتلني وأنا اشرب قال لا بأس عليك حتى تشربه فالفاه عن يده فقال يا هذا ما لك؟ اعيدوا عليه الماء ولا تجمعوا عليه بين القتل والعطش قال: كيف تقتلني وقد امننتني قال: كذبت قال: لم اكذب فقال انس: صدق يا امير المؤمنين قال: ويحك يا انس انا اؤمن قاتل مجزاة بن ثور والبراء بن مالك والله لتأتيني بالمخرج اولا عاقبتك قال انك قلت لا بأس عليك حتى تخبرني ولا بأس عليك حتى تشرب فقال له ناس من المسلمين مثل قول انس فاقبل على الهرمزان وقال: تخدعني والله لا تخدعني الا ان تسلم فاسلم ففرض له في الفين وانزله المدينة».

«بعث عمر عمير بن سعد الانصاري عاملاً على حمص فمكث حولاً لا يأتيه خبره ثم كتب إليه بعد الحول إذا اتاك كتابي هذا فاقبل واحمل ما جيت من مال المسلمين فاخذ عمر جرابه وجعل فيه زاده وقصعةً وعلق اداوة وأخذ عنزته واقبل ماشياً من الحمص حتى دخل المدينة وقد شحب لونه واغبر وجهه وطال شعره فدخل على عمر فسلم فقال عمر: ما شأنك يا عمير قال ما تري من شاني ألسنت تراني صحيح البدن طاهر البدن معي الدنيا اجرها بقرنيها قال وما معك؟ فظن عمر انه قد جاء بمال قال: معي جرابي اجعل فيه زادي وقصعتي أكل فيه واغسل منها رأسي وثيابي وادوتي احمل فيها وضوئي وشرابي وعنزتي اتوكأ عليها واجاهد بها عدواً ان عرض لي قال عمر: أفجئت ماشياً؟ قال: نعم لم يكن لي دابة قال: فما كان في رعيته أحد يتبرع إليك بدابة تركيها؟ قال: ما فعلوا ولا سألتهم ذلك قال عمر: بئس المسلمون خرجت من عندهم قال عمير: اتق الله ولا تقل الا خيراً قد نهاك الله عن الغيبة وقد رأيتهم يصلون قال عمر: ماذا صنعت في امارتك؟ قال وما سؤلك قال عمر: سبحان الله، قال: أما اني لو لا اخشي ان اعمل ما اخبرتك اتيت البلد فجمعت صلحاء اهله فوليتهم جبايته ووضعه في مواضعه ولو اصابك منه شيء لاناك قال افما جئت بشيء؟ قال: لا فقال جددوا لعمير مهدياً قال ان ذلك لشيء لا اعمله بعد لك ولا لاحد بعدك والله ما كدت اسلم بل لم

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

137

اسلم قلت لنصراني معاهد اخزاك الله فهذا ما عرضتني له يا عمر ان اشقي ايامي ليومٌ صحبتك ثم استأذنه في الانصراف فاذن له ومنزله بقيا بعيداً عن المدينة فامهله عمر اياماً ثم بعث رجلاً يقال له الحارث فقال انطلق الحارث فوجد عميراً جالساً يقلب قميصاً له إلى جانب حائطٍ فسلم عليه فقال عمير: انزل رحمك الله فنزل فقال: من أين جئت؟ قال: من المدينة قال: كيف تركت أمير المؤمنين؟ قال: صالحاً قال: كيف تركت المسلمين؟ قال: صالحين قال أليس عمر يقيم الحدود؟ قال: بلى ضرب ابناً له على فاحشةٍ فمات من ضربه فقال عمير: اللهم اعن عمر فاني لا اعلمه الا شديداً أحبه لك قال فنزل به ثلاثة ايام وليس لهم الا قرصٌ من شعير كانوا يخصونه كل يوم به ويطوون حتى نالهم الجهد فقال له عمير: انك قد اجعتنا ان رأيت ان تتحول عنا فافعل فاخرج الحارث الدنانير فدفعها اليه وقال: بعث بها أمير المؤمنين فاستعن بها فصاح وقال رُدّها لا حاجة لي فيها فقالت المرأة: خذها ثم ضعها في مواضعها فقال: ما لي شئ اجعلها فيه فشقت اسفل درعها فاعطته خرقَةً فشدها فيها ثم خرج فقسمها كلها بين ابناء الشهداء والفقراء فجاء الحارث إلى عمر فاخبره فقال: رحم الله عميراً ثم لم يلبث ان هلك فعظم مهلكه علي عمر وأخرج مع رهطٍ من أصحابه ماشين إلى بقيع الغرقد فقال لأصحابه: ليتمنّ كل واحد منا امنيةً فكل واحدٍ تمنى شيئاً وانتهت الامنية إلى عمر فقال: وددت ان رجلاً مثل عمير بن سعد استعين به على أمور المسلمين». «ومن كلام عمر: اياكم وهذه المجازر فان لها ضراوةً كضراوة الخمر».

«وقال: اياكم والراحة فانها غفلة. وقال: السمن غفلة. وقال: لا تسكنوا نساءكم الغرف ولا تعلموهن الكتابة واستعينوا عليهن بالعري وعودوهن قول لا فان نعم يُجريهن على المسئلة». «وقال اتبين عقل الناس في كل شئ حتى في علقته فاذا رأيت يتوفي علي نفسه الصبر علي شهوته ويحتمي من مطعمه ومشربه عرفت ذلك في عقله وما سألني رجل شيئاً قط الا تبين لي عقله في ذلك».

«وقال: ان للناس حدوداً ومنازل فانزلوا كل رجل منزلته وضعوا كل انسان في حده واحملوا كل امرء بفعله على قدره». «وقال: اعتبروا عزيمة الرجل بحميته وعقله بمتاع بيته».

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

«قال أبو عثمان الجاحظ: لأنه ليس من العقل أن يكون فرشه ليلاً ومرفقته طبرية».

«وقال: من يؤس من شئ استغني عنه وعز المؤمن استغناءه عن الناس».

«وقال: لا يقوم بأمر الله الا من لا يصانع ولا يضارع ولا يتبع المطامع».

«وقال: لا تضعفوا همتمكم فاني لم أر شيئاً اقعد رجلاً عن مكرمة من ضعف همته».

«ووعظ رجلاً فقال: لا يلهك الناس عن نفسك فان الأمر اليك يصل دونهم ولا تقطع النهار سادراً فانه محفوظ عليك وإذا أسأت فاحسن فاني لم أر شيئاً اشد طلباً ولا اسرع ادراكاً من حسنة حديثه لذنب قديم».

«وقال: أحذر من فلتات الشباب وكلما اورثك النيز واعلقك القلب فانه ان يعظم بعده شانك يشتد على ذلك ندمك».

«وقال: كل عمل كرهت من اجله الموت فاتركه ثم لا يضرك متى ما مت».

«وقال: اقلل من الدنيا تعيش حراً واقلل من الذنوب يهن عليك الموت وانظر في أي نصاب تضع ولدك فان العرق وساس».

«وقال: ترك الخطيئة اسهل من معالجة التوبة».

«وقال: احذروا النعمة حذرکم المعصية وهي أخوفهما عليکم عندي».

«وقال: احذروا عاقبة الفراغ فانه اجمع لابواب المكروه من السكر».

«وقال: أجود الناس من جاد على من لا يرجو ثوابه واحلمهم من عفا بعد القدرة واخلهم من بخل بالسلام واعجزهم من عجز في دعائه».

«وقال: رُبَّ نظرة زرعت شهوةً ورب شهوةٍ اورثت حزناً دائماً».

«وقال: ثلاث خصال من لم يكن فيه لم ينفعه الايمان، حلمٌ يرد به جهل الجاهل وورعٌ يحجزه عن المحارم وخلقٌ يداري به الناس».

وذكر أبو عبيدة معمر بن المثنى في كتاب مقاتل للفرسان «أن سعد بن أبي وقاص اوفد عمرو بن معديكرب بعد فتح القادسية إلى عمر فسأله عمر عن سعد كيف تركته وكيف رضي الناس عنه؟ فقال: يا أمير المؤمنين هو لهم كالأب يجمع لهم جمع

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

139

الذرة اعرابي في نمرته اسد في تامورته نبطي في جباية جبوته
يُقسم بالسوية ويعدل في القضية وينفر في السرية وكان سعد
كتب يثني على عمرو فقال عمر: لكانما تقارظتما الثناء كتب يثني
عليك وقد مِت يثني عليه فقال: انا لم اثن الا بما رأيت قال: دع
عنك سعداً أخبرني عن مدج قومك قال: في كل فضل وخير قال:
ما قولك في علة بن خالد؟ قال: اولئك فوارس اعراضنا احثنا طلباً
واقلنا هرباً قال: فسعد العشيرة قال: اعظمنا خميساً واكبرنا رئيساً
واشدنا شريساً قال: فالحارث بن كعب قال: حكة لا يرام قال:
فمراد قال: الاتقياء البررة والمساكير الفجرة الزمنا فراراً وابعدنا
اثاراً قال: فاخبرني عن الحرب قال: مرة المذاق إذا قلصت عن
ساق من صبر فيها عرف ومن ضعف عنها تلف وانها لكما قال
الشاعر:

للحرب أول ما تكون فتيةً	لشعي بزينتها لكل جهول
حتى إذا استعدت وشب	عادت عجوزاً غير ذات
ضرامها	حلي
شمطاً جزت رأسها	مكروهةً للشم والتقبيل
وتنكرت	

قال: فاخبرني عن السلاح قال: سل عما شئت منه قال: الرمح
قال: أخوك وربما خالك قال: النبل قال مُنايا تُخطي وتصيب قال:
الترس قال: ذاك المجن وعليه تدور الدوائر قال: الدرع قال مثقلة
للكاب متعبة للراجل وانها لحصن حصين قال: السيف قال هناك
فارغب لأمك الهبل قال: بل امك قال: بل امي والحمي اضرعتني
لك».

«عرض سليمان بن ربيعة الباهلي جنده بارمينية فكان لا يقبل
من الخيل الا عتيقاً فمر عمرو بن معديكرب بفرس غليظ فردّه
وقال: هذه هجين قال عمرو: انه ليس بهجين ولكنه غليظ فقال:
بل هو هجين فقال عمرو: ان الهجين ليعرف الهجين فكلمه إلى
عمر فكتب إليه: أما بعد يا ابن معديكرب فانك القائل لأميرك ما
قلت وانه بلغني ان عندك سيفاً تسميه الصمصامة وان عندي سيفاً
اسميه مصمما واقسم بالله لئن وضعت بين اذنك لا يقلع حتى يبلغ
قحفك، وكتب إلى سليمان بن ربيعة يلومه في حلمه عنه».

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

وقال أبو جعفر محمد بن جرير للطبري في تاريخه «روي عبد الرحمن بن أبي زيد عمران بن سودة الليثي قال: صليت الصبح مع عمر فقراً سبحان وسورةً معها ثم انصرف فقامت معه فقال أحاجة؟ قلت: حاجة قال فالحق فلحقت فلما دخل اذن فاذا هو على رمالٍ سرير ليس فوقه شيء فقلت: نصيحة قال: مرحباً بالناصح غدواً وعشياً».

«قلت: غابت امتك أو قال رعيته اربعاً قال فوضع الدرة ثم ذقن عليها هكذا روي ابن قتيبة وقال أبو جعفر فوضع رأس درته في ذقنه ووضع أسفلها علي فخذه وقال: هات قال ذكروا أنك حرمت المتعة في أشهر الحج وزاد أبو جعفر وهي حلال ولم يحرمها رسول الله ﷺ ولا أبو بكر فقال: أجل انكم إذا اعتمرتم في أشهر حركم رأيتموها مجزية من حركم ففرغ حركم وكانت قائمةً قوباً عامها¹ والحج بهاءً من بهاء الله وقد أصبتُ، قال: وذكروا أنك حرمت متعة النساء وقد كانت رخصةً من الله نستمتع بقبضة ونفارق عن ثلاثٍ قال: ان رسول الله ﷺ أحلها في زمان ضرورةٍ ورجع الناس إلى السعة ثم لم أعلم أحداً من المسلمين عاد الهيا ولا عمل بها فالآن من شاء نكح بها بقبضةٍ وفارق عن ثلاثٍ بطلاق وقد أصبتُ، قال: وذكروا أنك اعتقت الأمة إن وضعت ذا بطنها بغير عتاقة سيدها قال: الحق حرمه بحرمة ما أردت إلا الخير واستغفر الله، قال: وشكوا منك عنف السياق وشدة النهر للرعية قال: فنزع الدرة ثم مسحها حتى أتني علي سيورها قال: وأنا زميل محمد ﷺ في غزاة قرقرة الكدر ولم فوالله أني لأرتع فأشبع واسقي فاروي وأنني لأضرب العروض وأزجر العجول وأدب قدرتي واسوق خطوتي وأزدد اللفوت وأضم العنود وأكثر الزجر وأقل الضرب وأشهر بالعصا وأدفع باليد ولو لا ذلك لأعذرت، قال أبو جعفر: فكان معاوية إذا حدث بهذا الحديث يقول: كان والله عالماً برعيته، قال له حذيفة: أنك تستعين بالرجل الذي ذي قوة وبعضهم يرويه بالرجل الفاجر فقال: استعمله لاستعين بقوته ثم أكون على قفائه».

«قال: فرقوا عن المنية واجعلوا الرأس رأسين ولا تلتوا بدارٍ معجزةٍ واصلحوا مثاويلكم واحيفوا الهوام قبل أن تخيفكم واخشوشنوا وتمعددوا».

¹ - وكانت قائمة فوب عامها، مطلب اينست كه مكه مانند بقيه سال خالي خواهد ماند.

مقصد دوم: کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

141

«وكتب الي خالد بن الوليد انه بلغني انك دخلت حماماً بالشام وان مَنْ بها من الاعاجم اعدوا لك دلوکاً عجن بخمرٍ واني اظنکم آل المغيرة ذرء النار».

«الدلوک ما تُدَلِّک به کالسحور والفطور ونحوهما وذرء النار خلق النار».

«قال عام الرمادة: لقد هممت أن اجعل مع کل أهل بیت من المسلمين مثلهم فان الانسان لا يهلك علي نصف شبعه فقال له رجل: لو فعلت يا أمیر المؤمنین ما كنت فيها ابن ثأداء»¹.

«قلت: يريد ان الانسان اذا اقتصر علی نصفه شبعه لم يهلك جوعاً».

«ورأي جاريةً متکمكةً فسأل عنها فقالوا امة آل فلان فضربها بالدرّة ضرباتٍ وقال: يا لكعاء أتشبهين بالحرائر؟».

«وسمع رجلاً يتعوذ من الفتن فقال عمر: قل اللهم اني أعوذ بك من الضغاطة أتسأل ربك ان لا يرزقک مالاً ولا ولداً؟ قال: أراد قول الله تعالى: ﴿ إِنَّمَا هُوَ لَكُمْ وَلِيُّ لُكُم فَهَ ﴾».

«وقال: ما بأل رجال لا يزال أحدهم كاسراً وسادةً عند امرأة مغزية يتحدث اليها وتتحدث اليه عليكم بالجنة فانها عفاف انما النساء لحمٌ علي وضم الا ما دُبَّ عنه».

«قال ابن قتيبة: خطب عمر فقال: ان اخوف ما اخاف عليكم أن يؤخذ الرجل المسلم البرئ عند الله فيُدسر كما يدسر الجزور يشاط لحمه كما يشاط لحم الجزور ويقال عاص وليس بعاص، فقال علي كرم الله وجهه: وكيف ذاك ولما تشدّ البلية وتظهر الحمية وتسبي الذرية وتدقهم الفتن دق الرحاء ثقالها».

«وفي حديثه لا تنظروا إلى صلاة الرجل وصيامه ولكن مَنْ إذا حدث صدق وإذا أئمن ادي وإذا اشفي ورع».

«وخطب الناس فقال: أيها الناس لينكح الرجل منكم لُمته من النساء لتنكح المرأة لُمتها من الرجال».

«وفي حديثه أنه استمعل رجلاً علی اليمن فوفد عليه وعليه حلة مشهرة وهو مرجلٌ وهين فقال: أهكذا بعثناك؟ ثم أمر بالحلة فنزعت عنه والبس جبة صوفٍ ثم سأل عن ولايته فلم يذكر الاخيراً فردّه علی عمله ثم وفد اليه بعد ذلك فإذا هو اشعث مغبرٌ عليه

¹ - منظور شخص اينست که اگر شما اينطور دستور دهيد مردم به خوشي از حکم شما اطاعت می نمودند.

إزالة الخفاء عن خلافة

الحنفاء

اطلاس فقال ولا كل هذا ان عاملنا ليس بالشعث ولاالعافي كلوا واشربوا وادهنوا انكم لتعلمون الذي اكره من امركم».

«وقال: تعلموا السنة والفرائض واللحن كما تتعلمون القرآن».

«ومر علي راع فقال: يا راعي عليك الظلف لا تُرْمَضْ، فانك راع وكل راع مسئول».

«وفي حديثه ان من الناس من يقاتل رياءً وسمعةً ومنهم من يقاتل وهو ينوي الدنيا ومنهم من الحمه القتال فلم يجد بُدًّا ومنهم من يقاتل صابراً محتسباً اولئك هم الشهداء».

«وفي حديثه أنه أرسل إلى أبي عبيدة رسولاً فقال له حين رجع: كيف رأيت ابا عبيدة؟ قال: رأيت بللاً من عيش يقصر من دوقه ثم أرسل اليه وقال للرسول حين قدم كيف رأيت؟ قال: حفوفاً قال: رحم الله ابا عبيدة بسطنا له فبسط قبضنا له فقبض».

«وفي حديثه أنه رُئي في المنام فسئل عن حاله فقال؟ كاد ثيل عرشي لو لا اني صادفت ربي رحيماً».

«وفي حديثه انه قال لابي مريم الحنفي: لأنا اشد بغضا لك من الارض للدم قالوا: كان عمر عليه حفيظاً، لانه كان قاتل زيد بن الخطاب أخيه فقال أينقصني ذلك من حقي شيئاً؟ قال: لا قال فلا صير».

«وفي حديثه ان اللين يُشبهه عليه قال معناه ان الطفل ربما نزع به الشبه إله الظراء من أجل لبنها فلا تسترضعوا الا من ترضون اخلاقها».

«وفي حديثه اغزوا والغزو حلو خضر قبل ان يكون ثماما ثم يكون رماماً ثم يكون حطاماً».

«وفي حديثه عجت لتاجر هجر¹ وراكب البحر».

«وفي حديثه ان نائلاً مولى عثمان قال: سافرت مع مولائي وعمر في حج أو عمرة فكان عمر وعثمان وابن عمر لفاً وكنت أنا وابن الزبير في شبةٍ معاً لفاً تتمازح وتترامي بالحنظل فما يزيدنا عمر على ان يقول لنا كذلك لا تذعروا علينا فقلنا لرباح بن المغترف لو نصبت لنا نصب العرب فقال: مع عمر! فقلنا افعل وان نهاك فانته فلم يقل له عمر شيئاً حتي اذا كان في وجه السحر ناداه يا رباح ايها اكفف فانها ساعة ذكر».

¹ - نام منطقه‌اي در بحرين كه به كثرت و باء مشهور بوده است.

«وفي حديثه أنه كتب في الصدقة إلى بعض عماله كتاباً فيه ولا تحبس الناس أولهم على آخرهم فإن الرّجّن للماشية عليها شديدٌ ولهما مُهلكٌ وإذا وقف الرجل عليك غنمه فلا تغنم من غنمه ولا تأخذ من ادناها وخذ الصدقة من اوسطها وإذا وجب علي الرجل سنٌ لم تجدها في ابله لا تأخذ الا تلك السن من شروي ابله أو قيمة عدل وانظر ذوات الدرّ والماخض فتكتب عنها فانها ثمال حاضرتهم».

«وفي حديثه يلتقط النوي من الطريق والنكت فإذا مرّ بدار قوم القاها فيها وقال ليأكل هذا واجتكم وانتفعوا بباقيه».

«وفي حديثه ثلاثٌ من الفواقر جائزٌ مقامه ان رأى حسنةً دفنها وان رأى سيئةً اذاعها وامرأةً ان دخلت عليها لسنّتك وان غبت عنها لم تأمنها وامامٌ ان احسنت لم يرض عنك وان اسأت قتلك».

«وفي حديثه من حظ المرء نفاق ايمه وموضع خفه».

«وفي حديثه ان العباس ابن عبدالمطلب سأل عن الشعراء فقال: امرء القيس سابقهم خسف لهم عين الشعر فافتقر عن معان عور اصح بصير»¹.

البغوي «عن أبي عثمان النهدي يقول: أتانا كتاب عمر بن الخطاب ونحن باذربيجان مع عتبة بن فرقد أما بعد فاتّزروا وارتدوا وانتعلوا وألقوا الخفاف وألقوا السراويلات وعليكم بلباس ابيكم اسماعيل واياكم والتنعم وزيّ العجم وعليكم بالشمس فانها حمام العرب وتمعددوا واخشوشنوا واخشوشبوا واخولقوا واعطوا الركب اسنتها وانزوا نزوا وارموا الأغراض» وفي رواية: «وانزوا علي ظهور الخيل نزوا واستقبلوا بوجوهكم الشمس، فانها حمامات العرب»².

«قوله تمعددوا قيل هو من الغلظ يقال للغلام إذا شب وغلظ وقيل معناه تشبهوا بعيش معدٍ وكانوا أهل غلظٍ وقشفي يقول كونوا مثلهم ودعوا التنعم وزيّ العجم، واخشوشنوا اراو الخشونة في الملبس والمطعم، وقوله واخشوشبوا بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل اذا كان صلباً ويُروى بالجيم من الجشب وهي الخشونة في المطعم».

1 -

2 -

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

أبو عمر «في قوله تعالى: ﴿كُنْمْ حَتَّىٰ مَلَآئِكَةُ يُدْعَوْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: 110].. من سره أن يكون من تلك الأمم فليؤد شرط الله فيها».

أبو عمر «انما ننتسب إلى معدٍ وما بعد معدٍ لا ندري ما هو؟». أبو عمر «حمل عمر بن الخطاب أسيد بن حضير من بني عبد الأشهل حتى وضعه بالبقيع وصلي عليه وأوصي إلى عمر فنظر عمر في وصيته فوجد عليه أربعة آلاف ديناراً فباع نخله أربع سنين بأربعة آلاف وقضى دينه».

أبو عمر «كان لامية بن الأسكر الجندعي ابنان ففرا منه فبكاهما بأشعار له وكان شاعراً شريفاً في قومه فردهما عمر بن الخطاب وحلف عليهما أن لا يفارقاه أبداً حتى يموت».

أبو عمر «قال الشاعر في جرير بن عبدالله البجلي: لو لا جريرٌ هلكت بجيلة نعم للفتي وبئست للقبيلة

فقال عمر: ما مدح من هجي قومه، وكان عمر يقول: جرير ابن عبدالله يوسف هذه الأمة».

أبو عمر «قدم جرير على عمر من عند سعد بن أبي وقاص فقال: كيف تركت سعداً في ولايته؟ فقال: تركته أكرم الناس مقدرةً واحسنهم معذرة هو لهم كالأم البرة يجمع لهم كما يجمع الذرة مع أنه ميمون الأثر مرزوق الطفر أشد الناس عند البأس واحب قريش إلى الناس، قال: فأخبرني عن حال الناس قال: هم كسهم الجعبة منم القائم الرئيش ومنهم العصل الطالشي وابن أبي وقاص يضامها يغمر عصلها ويقيم ميلها والله اعلم بالسرائر يا عمر، قال: فأخبرني عن اسلامهم قال: يقيمون الصلاة لآوقاتها ويؤتون الطاعة ولاتها فقال عمر: الحمد لله إذا كانت الصلاة أوتيت الزكاة وإذا كانت الطاعة كانت الجماعة».

أبو عمر «مر عمر بحسان وهو ينشد الشعر في مسجد رسول الله ﷺ فقال: أتشد الشعر في مسجد رسول الله ﷺ؟ فقال له حسان: قد كنت انشد فيه وفيه من هو خير منك».

أبو عمر «جاطب بن أبي بلتعة نحر رقيقه ناقة رجل من مزينة فقال عمر: أراك تجيعهم واضعف عليه القيمة على جهة الأدب والردع».

مقصد دوم: کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

145

أبو عمر «قص حابس بن سعد الطائي رؤياه علي عمر فرأى كأن الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحدة منهما كواكب فقال عمر: مع أيهما كنت؟ قال: مع القمر قال: لا تلي لي عملاً ابداً اذ كنت مع الآية الممحوة¹ فقتل وهو مع معاوية بصفين».

أبو عمر «الحر بن قيس قدم عليه عمه فقال للحر الا تدخلني على هذا الرجل يعني عمر فقال اني أخاف أن تتكلم بكلام لا ينبغي فقال: لا افعل فادخله على عمر فقال: يا ابن الخطاب والله لا تقسم بالعدل ولا تعطي الجزل فغضب عمر غضباً شديداً حتى هم ان يوقع به فقال الحر يا أمير المؤمنين ان الله تعالى يقول في كتابه: ﴿ خُذِ لَقَوْهُ وَ لَوْ لَوْ فِ وَلَا ضِرَّ عَنْ لُجْهَيْنِ ١٩٩ ﴾ [الأعراف: 199].. وان هذا من الجاهلين قال فخلى سبيله عمر وكان وقافاً عند كتاب الله».

أبو عمر «كتب عمرو بن العاص إلى عمر يستمده بثلاثة آلاف فارس فامده بخارجة بن حذافة والزبير بن العوام والمقداد بن الاسود»².

أبو عمر «سأل عمر خباباً عما لقي من المشركين فقال: يا أمير المؤمنين انظر إلى ظهري فنظر فقال ما رأيت كاليوم فقال خبابٌ لقد أوقدت لي نازاً وسُحبت فيها فما اطفأها الا ودك ظهري».

أبو عمر «قال خوات بن جبير: خرجنا مع عمر بن الخطاب فسرنا في ركب فيهم أبو عبيدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف فقال القوم: عَنَّا من شعر ضرارٍ فقال عمر: دعوا أبا عبد الله فليغن من هُنيات فواده يعني من شعره قال: فما زلت اغنيهم حتى كان السحر فقال عمر: ارفع عنا لسانك فقد اسحرنا».

أبو عمر «استشهد زيد بن الخطاب يوم اليمامة فحزن عليه عمر حزناً شديداً قال عمر: ما هبت الصبا الا وأنا اجد منها ريح زيد، وقال متمم بن نويرة لعمر لو ان أخي ذهب علي ما ذهب عليه أخوك ما حزننت عليه فقال عمر ما عزاني احد باحسن مما عزيتني به».

¹ - در اینجا فاروق اعظم به این آیت کریمه اشاره داشته است: ﴿وَجَعَلْنَا لَيَلًا وَ نَهَارًا آيَةً قَمَرًا آيَةً لَّوْلٍ وَجَعَلْنَا لَنَهَارٍ مُصِرَّةً﴾ [الإسراء: 12].

² - با شناختی که عمر از این سه بزرگوار داشت میدانست که هر يك با هزار سوار برابر است.

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

«وقال عمر لما نعي عليه أخوه زيدٌ رحم الله أخي سبقني إلى
الحُسنيين اسلم قبلي واستشهد قبلي.
أبو عمر هجي شاعر الزبرقان بقوله:
دع للمكـارم لا تـرحل واقعد فانك أنت المطاعم
لبغيتـها للكاسي

فشكاه الزبرقان إلى عمر فسأل عمر حسان بن ثابت عن قوله
هذا فقضي انه هجو له وضعه منه فالتقاه عمر في المظمورة حتى
شفع له عبدالرحمن بن عوف والزبير فاطلقه بعد ان أخذ عليه
العهد واوعده ان لا يعود لهجاء أحد أبداً». أبو عمر
«قال عمر يوماً للبيد ابن ربيعة يا باعقيل انشد لي شيئاً
من شعرك فقال: ما كنت لاقول شعراً بعد ان علمني الله البقرة
وآل عمران فزاده عمر في عطائه خمس مائة وكان الفين». أبو عمر
«قال مالك: بلغني أنه ورد على رسول الله ﷺ كتاب
فقال: من يجيبني فقال عبدالله بن الارقم: انا فاجاب عنه
واتي به اليه فاعجبه وانفذه وكان عمر حاضراً فاعجبه ذلك من
عبدالله بن الارقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول أصاب ما أراد
رسول الله ﷺ فلما ولي عمر استعمله على بيت المال وكان عمر
يقول ما رأيت أحداً اخشي لله من عبدالله بن الارقم، وقال عمر
له: لو كان لك مثل سابقة القوم ما قدمت عليك أحداً». «سار عمر في بعض حجاته فلما أتى وادي محسر ضرب فيه
راحلته حتى قطعه وهو يرتجز:
لليـك تعدوا قـلـقـلـو ضيـنـها مخالفـاً دينـي للنصارى دينـها

معترضاً في بطنها جنينها قد ذهب للشحم الذي
يزينه

«بعث عمر بن الخطاب عبدالله بن مسعود إلى الكوفة مع
عمار بن ياسر وكتب اليهم اني قد بعثت اليكم بعمار بن ياسر
أميراً وعبدالله بن مسعود معلماً ووزيراً وهما من النجباء من
أصحاب رسول الله ﷺ من أهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من
قولهما وقد أثرتكم بعبدالله على نفسي». «قال عمر في عبدالله بن مسعود: كنيفٌ مُلئُ علماً».

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

147

أبو عمر «كان عمر يحب ابن عباس ويقربه ويُدنيه ويشاوره مع أجلة الصحابة وكان عمر يقول: ابن عباس في الكهول له لسانٌ مسئُولٌ وقلبٌ عقولٌ، وكان عمر يدعوهُ للمعضلات مع اجتهد عمر ونظره للمسلمين».

أبو عمر «كان معاوية خالف عبادة بن صامت في شئٍ انكره عليه عبادة من الصرف فاغلظ له معاوية في القول فقال له عبادة: لا اساكئك بارض واحدةٍ أبداً ورحل إلى المدينة فقال له عمر: ما اقدمك؟ فاخبره فقال له ارجع إلى مكانك ففتح الله ارضاً لست فيها ولا مثلك وكتب إلى معاوية لا امرة لك على عبادة».

أبو عمر «كان عروة بن مسعود الثقفي قال رسول الله ﷺ فيه مثله في قومه مثل صاحب يس في قومه فقال فيه عمر شعراً يرثيه».

أبو عمر «كان عتبة بن غزوان أول من نزل البصرة من المسلمين وهو الذي اختطها وقال له عمر لما بعثه اليه يا عتبة اني أريد ان اوجهك لتقاتل بلد الحيرة لعل الله يفتحها عليكم فسر على بركة الله ويمنه واتق الله ما استطعت واعلم انك تأتي حومة العدو وأرجوا أن يعينك الله عليهم ويكفيهم وقد كتبت إلى العلاء الحضرمي في ان يمدك بعرفجة بن خزيمة وهو ذو مجاهدة للعدو ومكابدة فشاوره وادع إلى الله فمن أجابك فاقبل منه ومن أبي فالجزية عن يد مذلةٍ وصغارٍ والا فاسيف في غير هودة واستنفر من مررت به من العرب وحثهم علي الجهاد وكأبد العدو واتق الله ربك فافتتح عتبة بن غزوان الأبلّة ثم اختط البصرة».

أبو عمر «قال الشعبي: كان أبوبكر شاعراً وكان عمر شاعراً وكان عليّ اشعر الثلاثة».

أبو عمر في حديثٍ للشعبي «أن عدي بن حاتم قال لعمر إذ قدم عليه: ما اظنك تعرفني؟ قال: وكيف لا أعرفك وأول صدقةٍ بيّضت وجه رسول الله ﷺ صدقةٌ طيٍ اعرفك آمنت اذ كفروا واقبلت إذ ادبروا واوفيت اذ غدروا».

أبو عمر «ولي عمر سعيد بن عامر الجمحي بعض اجناد الشام فبلغ عمر انه يصيبه ليمم فامرهُ بالقدوم عليه وكان زاهداً فلم ير معه الا مزوداً وعكازاً وقدحا فقال عمر: ليس معك الا ما أرى؟ فقال له سعيدٌ: وما اكثر من هذا عكازٌ ومزودٌ احمل بها زادي وقدخٌ أكل فيه فقال عمر: أبك لمم؟ قال: لا قال فما غشيهُ بلغني انها

تصبيك؟ قال: حضرت خبيباً حين صلب فدعا علي قريش وأنا فيهم
فربما ذكرت ذلك فاجد فترةً حتى يغشي عليّ فقال له عمر: ارجع
إلى عملك فابي وناشدته الاعفاء فقبل انه اعفاه وقيل ولاه حمص
فلم يزل عليها إلى أن مات».

أبو عمر «جاء الحارث بن هشام وسهيل بن عمرو إلى عمر
فجلسا وهو بينهم فجعل المهاجرون الأولون يأتون عمر فيقول
ههنا يا سهيل ههنا يا حارث ينحنيهما فجعل الانصار يأتون فينحنيهما
عنه كذلك حتى صارا في آخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال
الحارث لسهيل: ألم تر ما صنع بنا فقال له سهيل: انه الرجل لا
لوم عليه ينبغي أن نرجع باللوم على أنفسنا دُعي القوم فاسرعوا
ودعينا فباطناً فلما قام الناس من عند عمر أتياه فقالا له: يا
أمير المؤمنين قد رأينا ما فعلت بنا اليوم وعلمنا انه اتانا من قبل
أنفسنا فهل من شيء نستدرك به ما فاتنا من الفضل؟ فقال: لا
اعلمه الا هذا الوجه وأشار لهما الي ثغر الروم فخرجا الي الشام
فماتا بها فلم يبق من ولد سهيل الا ابنة له تركها بالمدينة فاختة
بنت عتبة بن سهيل فقدم بها على عمر فزوّجها من عبدالرحمن بن
الحارث بن هشام وقال زوّجوا الثريد الثريدة ففعلوا فنشر الله
منهما عدداً كثيراً».

أبو عمر «كسا عمر اصحاب رسول الله ﷺ الحلل ففضلت حلة
فقال: دلوني على فتى هاجر هو وأبوه فقالوا: عبدالله بن عمر
فقال: لا ولكن سليط بن سليط فكساه اياه وهذا آخر ما أردنا
إيراده من حكم أمير المؤمنين عمر بن الخطاب ﷺ والحمد لله أولاً
وأخراً وظاهراً وباطناً».

اما توسط فاروق اعظم در میان آن حضرت ﷺ و امت او در
تبليغ قرآن عظیم و نشر آن پس به وجهی واقع شد که زیاده از آن
مقدور بشر نباشد امروز هر که قرآن میخواند از طوائف
مسلمین منت فاروق اعظم در گردن اوست اگر این را دانست
بشکر الله تعالی و تبارک قیام نمود و اگر ندانست یا دانست و
بمقتضاء عصیت انرا کتمان نمود بموجب حدیث «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ
النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ»¹ کفران نعمت ورزید.

چون آن حضرت ﷺ از دار فنا به رفیق اعلی انتقال فرمود قرآن
عظیم مجموع در مصحف نمود سور و آیات در اوراق نوشته در

میان اصحاب متفرق یافته می‌شد اگر آن را مثلی خواهی فرض کن که منشی منشآت خود را یا شاعری قصائد و مقطعات خود را در بیاضها و بر پشت کتاب‌ها متفرق گذارد و آن بمنزله عصافیر بر شرف ضیاع باشند شاگردی رشید از میان شاگردان آن منشی یا آن شاعر همه آن را بترتیب مناسب جمع کند و اهتمام بلیغ در جمع و تصحیح آن بکار برد گویا احیاء آن آثار بدست او واقع شود اول کسی که داعیه الهیه در خاطر او ریزش نمود و او را بمنزله جارجه خود ساخت در اتمام مراد خویش که مضمون «وَإِنَّا لَهُ لَخَفِطُونَ» [الحجر: 9]. باشد و فحواي «إِنَّ عَلَيَّ تَا جَمْعِي وَهَآ أَنُو

۱۷» [القیامة: 17]. فاروق اعظم بود. «عن زَيْدِ بْنِ تَابِتٍ قَالَ أُرْسِلَ إِلَيَّ أَبُو بَكْرٍ مَقْتَلِ أَهْلِ الْيَمَامَةِ فَإِذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عِنْدَهُ قَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ عُمَرَ أَتَانِي فَقَالَ إِنَّ الْقَتْلَ قَدْ اسْتَحَرَّ يَوْمَ الْيَمَامَةِ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ وَإِنِّي أَخَشَى أَنْ يَسْجَرَ الْقَتْلُ بِالْقُرْآنِ بِالْمَوَاطِنِ، فَيَذْهَبَ كَثِيرٌ مِنَ الْقُرْآنِ وَإِنِّي أَرَى أَنْ تَأْمَرَ بِجَمْعِ الْقُرْآنِ. قُلْتُ لِعُمَرَ كَيْفَ تَفْعَلُ شَيْئًا لَمْ يَفْعَلْهُ رَسُولُ اللَّهِ؟ قَالَ عُمَرُ هَذَا وَاللَّهِ خَيْرٌ فَلَمْ يَزَلْ عُمَرُ يُرَاجِعُنِي حَتَّى شَرَحَ اللَّهُ صَدْرِي لِذَلِكَ، وَرَأَيْتُ فِي ذَلِكَ الَّذِي رَأَى عُمَرُ. قَالَ زَيْدٌ قَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّكَ رَجُلٌ شَابٌّ عَاقِلٌ لَا تَنْهَمُكَ، وَقَدْ كُنْتَ تَكْتُبُ الْوَحْيَ لِرَسُولِ اللَّهِ فَتَتَّبِعُ الْقُرْآنَ فَاجْمَعْهُ قَوْلَ اللَّهِ لَوْ كَلَّفُونِي نَقْلَ جَبَلٍ مِنَ الْجِبَالِ مَا كَانَ أَثْقَلُ عَلَيَّ مِمَّا أَمَرَنِي مِنْ جَمْعِ الْقُرْآنِ قُلْتُ كَيْفَ تَفْعَلُونَ شَيْئًا لَمْ يَفْعَلْهُ رَسُولُ اللَّهِ؟ قَالَ هُوَ وَاللَّهِ خَيْرٌ فَلَمْ يَزَلْ أَبُو بَكْرٍ يُرَاجِعُنِي حَتَّى شَرَحَ اللَّهُ صَدْرِي لِلَّذِي شَرَحَ لَهُ صَدْرُ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ بَقِيَ الْقُرْآنَ أَجْمَعَهُ مِنَ الْعُسْبِ وَاللَّخَافِ وَضُؤَرِ الرِّجَالِ»، أخرجه البخاري¹.

«عن أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ حَدَّثَهُ أَنَّ خُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ قَدِمَ عَلَى عُثْمَانَ وَكَانَ يُعَازِي أَهْلَ الشَّامِ فِي قِتْحِ إِرْمِينِيَّةَ وَأَذْرِبَجَانَ مَعَ أَهْلِ الْعِراقِ فَأَفْرَغَ خُذَيْفَةَ اخْتِلَافَهُمْ فِي الْقِرَاءَةِ فَقَالَ خُذَيْفَةُ لِعُثْمَانَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَدْرِكْ هَذِهِ الْأُمَّةَ قَبْلَ أَنْ يَخْتَلِفُوا فِي الْكِتَابِ اخْتِلَافَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى فَأُرْسِلَ عُثْمَانُ إِلَى حَفْصَةَ أَنْ أُرْسِلَ إِلَيْهَا بِالصُّحُفِ تَنْسِجُهَا فِي الْمَصَاحِفِ ثُمَّ تَرُدُّهَا إِلَيْكَ فَأُرْسِلَتْ بِهَا حَفْصَةُ إِلَى عُثْمَانَ فَأَمَرَ زَيْدُ بْنُ تَابِتٍ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ وَسَعِيدُ بْنُ الْعَاصِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحَارِثِ بْنُ هِشَامٍ فَتَسَخُّوْهَا فِي الْمَصَاحِفِ وَقَالَ

¹ - صحيح بخاري، حديث شماره:

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطأ

عُثْمَانُ لِلرَّهْطِ الْقُرَشِيِّينَ الثَّلَاثَةِ إِذَا اخْتَلَفْتُمْ أَنْتُمْ وَرَبِدُ بْنُ ثَابِتٍ فِي شَيْءٍ مِنَ الْقُرْآنِ فَاكْتُبُوهُ بِلِسَانٍ قُرَيْشٍ قَائِمًا تَزَلُ بِلِسَانِهِمْ فَقَعَلُوا حَتَّى إِذَا تَسَخُّوا الصُّحُفَ فِي الْمَصَاحِفِ رَدَّ عُثْمَانُ الصُّحُفَ إِلَى حَفْصَةَ وَأَرْسَلَ إِلَيَّ كُلَّ أَقْيَمُصْحَفٍ مِمَّا تَسَخُّوا وَأَمَرَ بِمَا سِوَاهُ مِنَ الْقُرْآنِ فِي كُلِّ صَحِيفَةٍ أَوْ مُصْحَفٍ أَنْ يُحْرَقَ»، أخرجه البخاري¹.

وقال للبخاري في شرح السنة في شرح قوله: «إن هذا القرآن نزل على سبعة أحرف وكان الأمر على هذا حيوة رسول الله ﷺ وبعده كانوا يقرءون بالقراءة التي أقرأهم رسول الله ﷺ ولقنهم باذن الله ﷺ علي أن وقع الاختلاف بين القراء في زمان عثمان بن عفان واشتد الأمر فيه حتى اظهر بعضهم إكفار بعض والبراءة منه وخافوا الفرقة فاستشار عثمان ﷺ الصحابة في ذلك فجمع الله تعالى الأمة بحسن اختيار الصحابة على مصحف واحد هو آخر العرضات من رسول الله ﷺ كان أبوبكر الصديق ﷺ أمر بكتبه جمعاً بعد ما كان مفرقاً في الرقاع بمشورة الصحابة حين استجر القتل بقراء القرآن يوم اليمامة فخافوا ذهاب كثير من القرآن بذهاب حملته فأمر بجمعه في مصحف واحد ليكون أصلاً للمسلمين يرجعون إليه ويعتمدون عليه فأمر عثمان بنسخه في المصاحف وجمع القوم عليه وأمر بتحريق ما سواه قطعاً لمادة الخلاف وكان ما يخالف الخط المتفق عليه في حكم المنسوخ والمرفوع كسائر ما نسخ ورفع منه باتفاق الصحابة عليه والمكتوب بين اللوحين هو المحفوظ من الله ﷺ للعباد وهو الامام للامة وليس لاحد أن يعدو في اللفظ إلى ما هو خارج من رسم الكتابة والسواد فاما القراءة باللغات المختلفة مما يوافق الخط والكتاب فالفسحة فيها باقية والتوسعة قائمة بعد ثبوتها وصحتها بنقل العدول عن الرسول ﷺ على ما قرأ به القراء المعروفون بالنقل الصحيح عن الصحابة ﷺ».

«رُوي عن خارجة بن زيد بن ثابت قال: القراءة سنة متبعة لا يجوز فيه مخالفة المصحف الذي هو امام ولا مخالفة القراءة التي هي مشهورة وإن كان غير ذلك سائغاً في اللغة، اجتمعت الصحابة والتابعون فمن بعدهم علي هذا ان القراءة سنة ليس لأحد أن يقرأ حرفاً الا باثر صحيح عن رسول الله ﷺ موافق لخط

¹ - صحيح بخاري، حديث شماره:

المصحف اخذه لفظاً وتلقيناً».

بعد از آن که قرآن عظیم در مصحف مجموع شد فاروق اعظم سال‌ها در فکر تصحیح او صرف نمود مناظره‌ها با صحابه می‌کرد گاهی حق بر وفق مکتوب ظاهر می‌شد پس آنرا باقی می‌گذاشت و مردمان را از خلاف آن باز می‌داشت و گاهی حق بر خلاف مکتوب ظاهر می‌شد در این صورت مکتوب را حک می‌فرمود و بجای وی آنچه محقق می‌شد می‌نوشت مثال این دو شق می‌نگاریم:

«عن عمر بن الخطاب انه مرّ برجل وهو يقول: وَاللَّسِّيْقُونَ وَالْأُولُونَ مِنَ الْمُهْجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ تَبِعُوهُمْ فِي بَيْتِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ...» [التوبة: 100]. إلى آخر الآية فوقف عليه عمر، فقال: انصرف، فلما انصرف، قال له عمر: من أقرأك هذه الآية؟ قال: أقرأنيها أبي بن كعب، فقال: انطلقوا بنا إليه، فانطلقوا إليه، فإذا هو متكئ على وسادة يرجل رأسه فسلم عليه فرد السلام، فقال: يا أبا المنذر، قال: لبيك قال: أخبرني هذا أنك أقرأته هذه الآية، قال: صدق، تلقيتها من رسول الله، قال عمر: أنت تلقيتها من رسول الله؟ قال: نعم، أنا تلقيتها من رسول الله ثلاث مرات، كل ذلك يقوله وفي الثالثة وهو غضبان، نعم، والله لقد أنزلها الله على جبريل وأنزلها على محمد، فلم يستأمر فيها الخطاب، ولا ابنه فخرج عمر وهو رافع يديه وهو يقول: الله أكبر، الله أكبر»، أخرجه للحاكم¹.

و معنی این حدیث آنست که فاروق اعظم واو در وَالَّذِينَ تَبِعُوهُمْ نمی‌خواند و بعد مناظره ابی بن کعب ظاهر شد که صحیح وجود اوست پس در مصحف همان صحیح را اثبات نمود.

«وعن أبي إدريس عن أبي بن كعب: أنه كان يقرأ: جَعَلَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمْ خَمِيَّةً خَمِيَّةً لَجْهَلِيَّةٍ قَالُوا لَئِنْ سَكَنَتْهُ عَلَى رَسُولِهِ» [الفتح: 26]. فبلغ ذلك عمر فاشتد عليه فبعث إليه وهو يهنا ناقة له فدخل عليه فدعا ناساً من أصحابه فيهم زيد بن ثابت فقال: من يقرأ منكم سورة الفتح فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال له أبي: أتكلم؟ فقال: تكلم فقال: لقد علمت أنني كنت أدخل على النبي و يقرئني وأنتم بالباب فإن أحببت أن أقرئ الناس على ما أقرأني أقرأت وإلا لم

¹ - مستدرک حاکم،

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

أقرىء حرفاً ما حيث قال: بل أقرىء الناس»، أخرجه للحاكم¹.
و معني اين حديث آن است لو حميتم كما حموا متواتر نيسيت
بلكه قرائت شاذه است پس آنرا در قرآن داخل نكردند بعد از آن
قراء صحابه را امر فرمود بدرس قرآن و عوام را تحريض نمود بر
اخذ از ايشان و در اين باب مبالغه تمام بكار برد و سلسلهء همان
مردم در قرائت الي اليوم باقي است، «عن عمر بن الخطاب
خطب الناس فقال: من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أبي بن
كعب»، للحديث أخرجه للحاكم².

«وعن عبدالرحمن بن عبدالقاري في قصة التراويح فجمعته
علي أبي بن كعب»، للحديث أخرجه للشيخان³.
«وعن عمر انه قال: علي أقضانا، وأبي أقرأنا، وإنا لندع بعض ما
يقول أبي، وأبي يقول: أخذت عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم ولا أدعه، وقد قال الله تبارك وتعالى: ﴿مَا تَسْمَعُ مِنْ آيَةٍ
أَوْ تُنْصِتُهَا...﴾ [البقرة: 106]»، أخرجه للحاكم⁴.

«وعن الحارثة بن مضرب قال: قرأت كتاب عمر إلى أهل
الكوفة أما بعد فاني بعثت اليكم عماراً أميراً وعبدالله بن مسعود
معلماً ووزيراً وهما من النجباء من أصحاب رسول الله فاسمعوا
لهما واقفوا بهما فاني قد أثرتكم بعبد الله علي نفسي أثره»،
أخرجه ابو عمر⁵.

«وعن قيس بن مروان في قصة طويلة أن عمر قال قال
رسول الله: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَقْرَأَ الْقُرْآنَ رَطْباً كَمَا أَنْزَلَ فَلْيَقْرَأْهُ
عَلَى قِرَاءَةِ ابْنِ أُمِّ عَبْدٍ»، أخرجه احمد في شرح للسنة⁶.

«والقراء المعروفون اسندوا قراءتهم إلى الصحابة فعبد الله بن
كثير ونافع اسندوا إلى أبي بن كعب، وعبدالله بن عامر اسندوا إلى
عثمان بن عفان، واسند عاصم إلى علي وعبدالله بن مسعود وزيد،
واسند حمزة إلى عثمان وعلي وهؤلاء قرءوا على النبي». «وعن
احمد بن القاسم بن ابي بردة قال: سمعت عكرمة بن سليمان
يقول: قرأت على اسمعيل بن عبدالله بن قسطنطين فلما بلغت

1 - مستدرک حاکم،

2 - مستدرک حاکم،

3 - صحيح بخاري، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

4 - مستدرک حاکم،

5 -

6 -

والضحی کبر حتی ختم واخبر انه قرأ علی عبدالله بن کثیر انه قرأ علی مجاهد فأمره بذلك، واخبره مجاهد ان ابن عباس أمره بذلك واخبره ابن عباس ان أبي بن كعب أمره بذلك»، أخرجه للحاكم¹.

«وعن الشافعي أنه قال حدثنا اسماعيل بن عبدالله بن قسطنطين قال: قرأت علی شبل واخبر شبل أنه قرأ علی عبدالله بن کثیر واخبر عبدالله انه قرأ علی مجاهد واخبر مجاهد أنه قرأ علی ابن عباس واخبر ابن عباس انه قرأ علی أبي بن كعب وقال ابن عباس قرأ أبي علی النبي، قال الشافعي: وقرأت علی اسمعيل بن عبدالله بن قسطنطين»، أخرجه للحاكم².

«وعن الاعمش قال: قرأت القرآن علی يحيى بن وثاب ثلاثين مرة، وقرأ يحيى، علی علقمة وقرأ علقمة علی عبد الله وقرأ عبد الله علی رسول الله والرجز فاهجر، بكسر الراء»، أخرجه للحاكم³.

بعد از آن عوام را به تأکید تمام امر کرد که قرآن را اخذ نکنند الا از شخصی که اسناد صحیح بآنجناب رسالت داشته باشد. بعد از آن در نماز فجر و غیر آن قرائت طویله اختیار می کرد چنانکه داستانی در این باب گذشت گویا این معنی بجهت آن بود که مسلمانان قرائت او را شنوند و در این باب حذاقتی پیدا کنند. بعد از آن تحریض فرمود مسلمین را بر تعلم لحن یعنی نحو و لغت تا روز مره عرب دانند.

«عَنْ مُوَرِّقِ الْعَجَلِيِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: تَعَلَّمُوا الْقَرَائِصَ وَاللَّحْنَ وَالسُّنَنَ كَمَا تَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ»، أخرجه للبخاري⁴.
فی الکشاف فی تفسیر قوله تعلی: أَنَّ لِلَّهِ بَرِيعَ مِّنَ الْأَمْرِكِينَ وَرَسُولَهُ [التوبة: 3] - «حکى أن اعرابياً سمع رجلاً يقرأها فقال: ان كان الله بريئاً من رسوله فانا منه بريء فلبه الرجل إلى عمر فحكى الاعرابي قراءته فعندها أمر عمر بتعليم العربية»⁵.

1 - مستدرک حاکم.

2 - مستدرک حاکم.

3 - مستدرک حاکم.

4 -

5 -

این بود سعی فاروق اعظم در حفظ نظم قرآن عظیم، اما تفسیر قرآن پس ذروهء سنام آن بر دست حضرت فاروق اعظم بظهور آمد.

از آن جمله است نزول بسیاری از آیات قرآن موافق رأی او و فصلی در این باب سابق بیان کردیم و از آن جمله است واسطه شدن حضرت فاروق در میان آن حضرت و امت او در سؤال مسئله که مهیج نزول آیات گشت.

«عن ابن عباس قال: لما نزلت هذه الآية: ﴿وَالَّذِينَ يَكُونُونَ لَكُمْ عَدُوًّا﴾ [التوبة: 34] - كبر ذلك على المسلمين وقالوا: ما يستطيع أحدنا أن يترك مالا لولده يبقى بعده. فقال عمر: أنا أفرج عنكم، قال: فانطلقوا وانطلق عمر واتبعه ثوبان فاتوا رسول الله فقال عمر: يا نبي الله، قد كبر على أصحابك هذه الآية. فقال نبي الله: إن الله لم يفرض الزكاة إلا ليطيب بها ما بقي من أموالكم، وإنما فرض الموارث في أموال تبقى بعدكم قال: فكبر عمر ثم قال له النبي: ألا أخبرك بخير ما يكنزه المرء المرأة الصالحة، إذا نظر إليها سرته، وإذا أمرها أطاعته، وإذا غاب عنها حفظته،»¹ أخرجه للحاكم.

و از آن جمله تفسیر بسیاری از مشکلات قرآن: «عَنْ مُسْلِمِ بْنِ يَسَارٍ الْجُهَنِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ سُئِلَ عَنْ هَذِهِ الْآيَةِ: ﴿وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَنبَأَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ﴾ قَالُوا بَلَىٰ سُبْحَانَكَ أَنْ تَقُولُوا وَمَا قِيَمَةُ إِنَّا كُنَّا هَذَا غُفْلِينَ ۝١٧٢ [الأعراف: 172]. قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ سُئِلَ عَنْهَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِبِمِينِهِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلَاءِ لِلْجَنَّةِ وَيَعْمَلُ أَهْلُ الْجَنَّةِ يَعْمَلُونَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلَاءِ لِلنَّارِ وَيَعْمَلُ أَهْلُ النَّارِ يَعْمَلُونَ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ فِيمَ الْعَمَلُ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ إِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلْجَنَّةِ اسْتَعْمَلَهُ يَوْمَ يَمُوتُ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيُدْخِلُهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَإِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلنَّارِ اسْتَعْمَلَهُ يَوْمَ يَمُوتُ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ النَّارِ فَيُدْخِلُهُ اللَّهُ النَّارَ»² أخرجه للترمذي.

¹ - مستدرک حاکم،

² - سنن ترمذی، حدیث شماره:

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

155

«وَعَنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ قَالَ قُلْتُ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّمَا قَالَ اللَّهُ: [أَنْ تَقُومُوا مِنْكُمْ لَصَلَاةٍ] هُمْ [النساء: 101].. وَقَدْ آمَنَ النَّاسُ. فَقَالَ عُمَرُ عَجِبْتُ مِمَّا عَجِبْتُ مِنْهُ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ [فَقَالَ: صَدَقَهُ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ فَأَقْبَلُوا صَدَقَتَهُ]، أَخْرَجَهُ الترمذي¹.

«وعن عبيد بن عمير، قال: قال عمر يوماً لأصحاب النبي: فيم ترون هذه الآية نزلت: [أَبَوُّ أَحَدِكُمْ] أَنْ تَكُونَ لَهُمُ جَهَّ [البقرة: 266].. فقالوا: الله أعلم. فغضب عمر فقال: قولوا: نعلم أو لا نعلم. فقال ابن عباس: في نفسي منها شيء يا أمير المؤمنين. فقال عمر: ابن أخي، قل ولا تحتقر نفسك. فقال ابن عباس: ضربت مثلاً لعمل. قال عمر: أي عمل؟ قال ابن عباس: لعمل. قال عمر: لرجل غني يعمل بطاعة الله، ثم بعث الله له الشيطان، فعمل بالمعاصي، حتى أغرق أعماله كلها»، أَخْرَجَهُ لِلْحَاكِمِ².

«وعن عكرمة، عن ابن عباس قال: إن الشراب كانوا يضربون على عهد رسول الله [بالأيدي والنعال والعصا حتى توفي رسول الله] وكانوا في خلافة أبي بكر [أكثر منهم في عهد رسول الله] فقال أبو بكر: لو فرضنا لهم حدا فتوخى³ نحواً مما كانوا يضربون في عهد رسول الله [فكان أبو بكر يجلدهم أربعين حتى توفي، ثم قام من بعده عمر فجلدهم كذلك أربعين، حتى أتى برجل من المهاجرين الأولين وقد كان شرب فأمر به أن يجلد، فقال: لم تجلدني بيني وبينك كتاب الله]، فقال عمر: في أي كتاب الله تجد أنني لا أجلك؟ فقال: إن الله تعالى يقول في كتابه: [لِذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ [المائدة: 93]. فَأَنَا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، ثُمَّ اتَّقُوا وَآمَنُوا، ثُمَّ اتَّقُوا وَأَحْسَنُوا، شَهِدْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ [بَدْرًا وَالْحُدَيْبِيَّةَ وَالْخَنْدَقَ وَالْمَشَاهِدَ، فَقَالَ عُمَرُ: أَلَا تَرُدُّونَ عَلَيْهِ مَا يَقُولُ؟] فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: إِنَّ هَذِهِ الْآيَاتُ أَنْزَلَتْ عَذْرًا لِلْمَاضِينَ وَحُجَّةً عَلَى الْبَاقِينَ لِأَنَّ اللَّهَ، يَقُولُ: [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا هَؤُلَاءِ سِرٌّ وَأَنْصَابٌ وَهُوَ] لَمْ يَسِرَّ عَمَلِينَ لِلشَّيْطَانِ [المائدة: 90]، ثُمَّ قَرَأَ حَتَّى أَنْفَذَ الْآيَةَ الْآخِرَى: [لِذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ]

¹ - سنن ترمذي، حديث شماره:

² - مستدرک حاکم،

³ - غور و فکر نمود.

فِيمَا طَعُمُوا إِذَا مَا تَقَوُّوا وَءَامُّوا وَعَمَلُوا لَصَلِّحْتَ ثُمَّ تَقَوُّوا
وَأَمُّوا ثُمَّ تَقَوُّوا وَأَحَسُّوا [المائدة: 93]. فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ نَهَى أَنْ
يَشْرَبَ الْخَمْرَ، فَقَالَ عُمَرُ: صَدَقْتَ فَمَاذَا تَرَوْنَ، فَقَالَ عَلِيٌّ: نَرَى
أَنَّهُ إِذَا شَرِبَ سَكَرَ، وَإِذَا سَكَرَ هَذِي، وَإِذَا هَذِي افْتَرَى، وَعَلَى
الْمُفْتَرِي ثَمَانُونَ جِلْدَةً فَأَمَرَ عُمَرُ فَجُلِدَ ثَمَانِينَ، أَخْرَجَهُ لِلْحَاكِمِ.¹
«وَعَنْ جَعْفَرِ بْنِ سُلَيْمَانَ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عِمْرَانَ الْجَوْنِيَّ،
يَقُولُ: مَرَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِدَيْرِ رَاهِبٍ فَنَادَاهُ: يَا رَاهِبُ يَا رَاهِبُ.
قَالَ: فَأَشْرَفَ عَلَيْهِ فَجَعَلَ عُمَرُ يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَيَبْكِي، قَالَ: فَقِيلَ لَهُ: يَا
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا يَبْكِيكَ مِنْ هَذَا؟ قَالَ: ذَكَرْتُ قَوْلَ اللَّهِ فِي
كِتَابِهِ: [الغاشية: 3-5]. فَذَلِكَ الَّذِي أَبْكَانِي»، أَخْرَجَهُ لِلْحَاكِمِ.²

در آخر این مبحث نکته می باید دانست که مرضی شارع در آیات
صفات مثل وجه و ید عدم خوض بود در تفسیر آن و در آیات
مجمله احکام عدم تعیین مراد علی وجه الجزام تا تضییق است
لازم نیاید بلکه سوال را در مثل این مبحث نمی پسندیدند. فی
الْمَشْكُوهِ «عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ
أَعْظَمَ الْمُسْلِمِينَ فِي الْمُسْلِمِينَ حُرْمًا مَنْ يَسْأَلُ عَنْ شَيْءٍ لَمْ يُحَرِّمْ
عَلَى الْمُسْلِمِينَ فَحَرَّمَ عَلَيْهِمْ مِنْ أَجْلِ مَسْأَلَتِهِ»، متفق علیه.³

و چون قرآن راستار است بر زبان قریش نازل شده در قرن
اول که هنوز زبان ایشان مختلط نشده بود و اهل عراق و یمن و
شام به ایشان نه پیوسته بودند چندان محتاج بشرح غریب نبودند
از اسباب نزول آنچه واجب البحث است در تفسیر اکثر مردم
می دانستند و آنچه محتاج الیه نبود از جهت آنکه اشارات قرآن بر
آن تکیه ندارد وللعبرة لعموم للنظم لا بسبب النزول بدان
نمی پرداختند و اکثر از تفصیل قصص اسرائیلیه نیز مرضی نبود
بالجمله همین امور سبب آن شد که آن حضرت این مبحث را
اعتناء تمام نفرمودند حالانکه بیان قرآن در منصب نبوت داخل بود
قَالَ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: [لُبَّيْنًا لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِ] [النحل: 44].
و همین امور بعینها باعث آن شد که فاروق اعظم اکتار در تکلم
این مباحث ننماید ولله اعلم بحقائق الأمور.

¹ - مستدرک حاکم،

² -

³ - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

مقصد دوم: کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

157

اما توسط فاروق اعظم در میان آن حضرت و امت او در تبلیغ حدیث پس بوجهی واقع شد که زیاده از آن متصور نباشد. و در این مقام لا بدست از تمهید دو نکته:

نکته نخستین: صحابه رضوان الله تعالی علیهم به اعتبار کثرت و قلت روایت حدیث بر چهار طبقه‌اند، مکثرین که مرویات ایشان هزار حدیث باشد فصاعداً، و متوسطین که مرویات ایشان قریب پانصد حدیث فصاعداً تا سه صد و چهار صد، در حدیث شریف آمده من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً «حشر مع العلماء»¹ او کما قال، و مقلین که مرویات ایشان تا چهل نمی‌رسد.

جمهور اهل حدیث گفته‌اند که مکثرین از صحابه هشت کس‌اند ابوهریره و عائشه صدیقه و عبدالله بن عمرو بن العاص و انس و جابر و ابوسعید خدری.

و از متوسطین عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری و براء بن عازب و امثال ایشان را شمرده‌اند که از هر یکی زیاده از پانصد و کمتر از هزار در دست مردم موجود است.

و این فقیر در این مقدمه بحثی دارد و آن آن است که در حدیث عمر فاروق و علی مرتضی و عبدالله بن مسعود بسیار یافته می‌شود آنچه موقوفست ظاهراً و مرفوع است حقیقه، از این عزیزان نقل بسیاری در باب فقه و در باب احسان و در باب حکمت یافته می‌شود که بوجه بسیاری مرفوع است باز در لفظ ایشان اشارت خفیه ادراک نموده می‌آید دال بر رفع آن پس بمقتضای قاعده اصول حدیث که پیش مهره این فن منقح شده اکثری از احادیث موقوفه بحقیقت مرفوع است پس این عزیزان از مکثرین باشند و شواهد این مقدمه بسیار است لکن بسط مقال در آن باب فرصتی می‌طلبید و متفطن لبیب را گنجایش است که آنچه در فقه و احسان و حکمت ذکر کرده ایم بر احادیث مرفوعه مثبته در اصول عرض کند و قواعد کلیه که شیخ ابن حجر در شرح نخبه مذکور ساخته بر دست گیرد و بشناسد که کدام کدام حدیث مرفوع است.

نکته دوم: بعض صحابه مثل ابن عباس و ابوهریره حدیث را از آن حضرت نقل می‌کرد بصیغه «قال رسول الله» و عن النبی

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

وأمر للنبي ﷺ ونهي للنبي ﷺ ولأمرنا بكذا ونهينا عن كذا ومن السنة كذا» و بحقيقت أن حديث مسموع خود ایشان نبوده است از جناب آن حضرت ﷺ بلکه بواسطهء صحابهء كبار روايت می کردند گاهی ذکر آن واسطه می نمودند و گاه راه اختصار می پیمودند در بسیاری از حديث اختلاف روات بر ابن عباس دیده باشی، یکی می گوید «عن ابن عباس عن ميمونة عن النبي ﷺ» و یکی «عن ابن عباس عن النبي ﷺ» روايت می کند و دیگری «عن ابن عباس عن الفضل بن عباس عن النبي ﷺ»، عن ابن عباس عن النبي ﷺ» نقل می کند این همه نیرنگ تجویز ارسال و اسناد است.

قصه کوتاه حديث بسیار از مرويات اميرالمؤمنين عن عمر بن الخطاب و علي ابن ابي طالب و عبدالله بن مسعود در میان دفاتر هست که پی به انتساب آنها به این عزیزان غیر متفطن بسبب نمی تواند برد.

بالجمله فاروق اعظم ﷺ بسیاری از امهات فن حديث روايت کرده است و در دست مردم هنوز باقی است بعد از آن فاروق اعظم علماء صحابه را به اقاليم دار الاسلام روان ساخت و امر کرد به اقامت در شهرها و به روايت حديث در آنجا. «عن حارثه بن مضرب قال: قرأت كتاب عمر إلى أهل الكوفة أما بعد فاني بعثت اليكم عماراً أميراً وعبدالله بن مسعود معلماً ووزيراً»¹.

في الاستيعاب قال لاوزاعي: «أول من ولي قضاء فلسطين عبادة بن الصامت وكان معاوية قد خالفه في شيء أنكره عليه عبادة من الصرف فأغلظ له معاوية في القول فقال له عبادة: لا اسألك بأرض واحدة أبداً ورحل إلى المدينة فقال له عمر: ما أقدمك؟ فأخبره فقال: أرجع إلى مكانك ففتح الله أرضاً لست فيها ولا أمثالك وكتب إلى معاوية لا أمرة لك على عبادة»².

«وعن الحسن قال: كان عبدالله بن المغفل أحد العشرة الذين بعثهم عمر إلينا يفقهون الناس»، ذكرهم في الاستيعاب³.

1 -

2 - الاستيعاب.

3 - الاستيعاب.

«وَعَنِ الْحَسَنِ عَنْ أَبِي مُوسَى: أَنَّهُ قَالَ جِئَ قَدِمَ الْبَصْرَةَ: يَغْنِي
إِلَيْكُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَعْلَمُكُمْ كِتَابَ رَبِّكُمْ وَسُنَّتَكُمْ، وَأَنْظِفُ
طَرَفَكُمْ»، أخرجه للدارمي¹.

بعد از آن تعاهد نمود روات حدیث را تا در آن امر خطیر تساهل
نکنند، «عن مالك عن ربيعة بن أبي عبد الرحمن عن غير واحد من
علمائهم أن أبا موسى الأشعري جاء يستأذن على عمر بن الخطاب
فاستأذن ثلاثاً ثم رجع فأرسل عمر بن الخطاب في أثره فقال ما
لك لم تدخل فقال أبو موسى سمعت رسول الله يقول:
الاستئذان ثلاث فإن أذن لك فادخل وإلا فارجع. فقال عمر ومن
يعلم هذا لين لم تأتني بمن يعلم ذلك لأفعلن بك كذا وكذا. فخرج
أبو موسى حتى جاء مجلساً في المسجد يقال له مجلس الأنصار
فقال إني أخبرت عمر بن الخطاب أنني سمعت رسول الله يقول:
الاستئذان ثلاث فإن أذن لك فادخل وإلا فارجع. فقال لين لم تأتني
بمن يعلم هذا لأفعلن بك كذا وكذا. فإن كان سمع ذلك أحد منكم
فليقم معي. فقالوا لأبي سعيد الخدري فمعه. وكان أبو سعيد
أضغرتهم فقام معه فأخبر بذلك عمر بن الخطاب. فقال عمر بن
الخطاب لأبي موسى أما إني لم أهتمك ولكن خشيت أن يتقوّل
الناس على رسول الله»، رواه في الموطأ².

وخرج احمد «عن معاوية بن أبي سفيان انه قال: عليكم من
الاحاديث بما كان في زمن عمر بن الخطاب فانه كان يخيف الناس
في الله أو كما قال»³.

بعد از آن تفتیش نمود در بسیاری از احادیث تا از حامل آن
برارد، «عن المغيرة بن شعبة قال: تشد عمر الناس أسمع من
النبي أحد منكم في الجنين؟ فقام المغيرة بن شعبة فقال: قصي
فيه عبداً أو أمة. فتشدد الناس أيضاً فقام المفضي له فقال: قصي
النبي لي به عبداً أو أمة. فتشدد الناس أيضاً فقام المفضي عليه
فقال: قصي النبي على غرة عبداً أو أمة فقال: أيقضي على فيه؟
فيما لا أكل ولا شرب ولا استهل ولا تطوق، إن طله فهو أحق ما
يطل. فهوى النبي إليه يثنى معه فقال: أشعرو؟ فقال عمر: لولا

1 -

2 - مؤطا امام مالك.

3 - مسند امام احمد، حدیث شماره:

مَا بَلَغَنِي مِنْ قَصَاءِ النَّبِيِّ ﷺ لَجَعَلْتُهُ دِيَةً بَيْنَ دَيْتَيْنِ»، أخرجه
للدارمي⁴.

بعد از آن بسیاری را از احادیث تصحیح و تأکید نمود به اشاره
اجمالیه بر آن.

أخرج أحمد «عن ابن عباس قال: خطب عمر بن الخطاب وكان
من خطبته وإِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدِكُمْ قَوْمٌ يُكَذِّبُونَ بِالرَّجْمِ وَبِالدَّجَالِ
وَبِالشَّقَاعَةِ وَبِعَذَابِ الْقَبْرِ وَيَقُومُ يَخْرُجُونَ مِنَ النَّارِ بَعْدَ مَا
أَمْتَحَشُوا»².

بعد از آن بسیاری را از سنن رواج داد بعمل بر آن در بسیاری از
احادیث خوانده باشی فعله ذلك رسول الله ﷺ ولبيبكر وعمر.

بالجملة فاروق اعظم در این باب سعی بلیغ فرموده است و آن
را تا اقصی الغایت رسانیده تا آنکه خود در خطبهء اخیر از آن
خبر داد «ترکتکم علی طریقه واضحة لیلها نهارها الا ان تضلوا
هكذا وهكذا» و عظماء صحابه و تابعین بر آن شهادت داده اند.

«عن ابن مسعود انه قال في مسائل: كان عمر إذا سلك طريقاً،
وَجَدَتْهُ سَهْلًا» أخرجه أبيوبكر والدارمي³.

«عَنْ عُمَرَو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ يُثَلِّي الْعِلْمَ. فَذَكَرَ
لِإِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ يَتَسَعَّى أَغْشَارَ الْعِلْمِ»، أخرجه للدارمي.

هر چند مباحث مآثر فاروق اعظم ﷺ به نسبت اندازهء کتاب به
تطویل انجامید لیکن چون فوائد جمعه در آن مندرج است از باب
تطویل نتوان شمرد حالا فذلکه⁴ مآثر ایشان در ضمن دو نکته
تقریر کنیم:

نکته نخستین قطع نظر از اوصافیکه اصحاب علم لدنی آنرا در
فاروق اعظم ﷺ شناخته اند مانند خاصیتی که در نفس نفیس او
نهاده اند از تفریق میان حق و باطل بسبب همت او در هر باب و
مانند کمال تخلیق به اخلاق الله ﷻ و غیر ذلك مما يطول ذکره آنچه
عقول عامه قطعاً ادراک آن کنند و مضطر در اثبات آن برای
فاروق اعظم آن است که اوصاف خیر که مناسط مدح بحسب
شریعت تواند بود همه در فاروق اعظم خدای تعالی نهاده است:

- 4

- 2 - مسند امام احمد، حدیث شماره:

- 3

- 4 - خلاصه.

ليس على الله بمستنكر أن يجمع للعالم في الواحد

اندکي خاطر را باستقراي اشخاصي که مقتدای مسلمین و سلسله اهتداء ایشان بآن اشخاص می‌رسد و طوائف مسلمین بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند و در دفاتر تاریخ احوال ایشان ثبت می نمایند مشغول باید ساخت تا ظاهر شود که ایشان از چند جنس بیرون نیستند، پادشاهان عادل که در اعلاء کلمه الله بجهاد اعداء الله و اخذ جزیه و خراج ید طولی پیدا کرده‌اند و فتح بلدان و ترویج ایمان بر دست ایشان واقع شده یا مسلمانان از سایه ایشان در کف امان آسوده‌اند و اقامت حدود و احیاء علوم دین از ایشان ظاهر شده و محققین فقهاء که حل معضلات فتوی و احکام نموده‌اند و عالمی از ایشان مستفید گشته تقلید ایشان پیش گرفته‌اند مانند فقهاء اربعه و ثقات محدثین که حفظ حدیث حضرت خیر البشر^ﷺ نموده‌اند و صحیح را از سقیم ممتاز ساخته‌اند مثل بخاری و مسلم و امثالهما و کبار مفسرین که تفسیر قرآن عظیم و شرح غریب و بیان توجیه و ذکر اسباب نزول نموده‌اند و در این باب گوئی مسابقت از اقران خود ربوده مانند واحدی و بغوی و بیضاوی و غیرهم و عظماء قراء که نظم قرآن را یاد گرفته‌اند و در مشق ادای آن عمری بسر برده و بمردمان تعلیم آن فرموده‌اند مانند نافع و عاصم و غیرهما و مشائخ صوفیه که بتائید صحبت بادیه پیمایان ضلالت را براه نجات آورده مصدر کرامات عجیه گشته‌اند و مکاشفات صادق بر دل این عزیزان ظاهر گردیده مثل سید عبدالقادر و خواجه نقشبند و غیرهما و اذکیای حکما که حکمت عملی را بتعبیرات رائقه آمیخته در گوش سامعان انداخته‌اند مانند مولانا جلال الدین رومی و مصلح الدین شیرازی و غیر اینهمه آنچه مورد مدح می‌شود امری است عرفی که خوش طبعان شعراء بآن ناطق می‌شوند نه حمله شریعت.

سینه فاروق اعظم را بمنزله خانه تصور کن که درهای مختلف دارد در هر دری صاحب کمالی نشسته، در یک در مثلاً سکندر ذوالقرنین با آن همه سلیقه ملک گیر و جهان ستانی و جمع جیوش و برهم زدن جنود اعداء، در دیگر نوشیروانی با آن همه رفق و لین و رعیت پروری و داد گستری، اگر چه ذکر نوشیروان در مبحث فضائل حضرت فاروق سوء ادبست.

و در دیگر امام ابوحنیفه یا امام مالکی بآن همه قیام بعلم فتاوی و احکام و در در دیگر مرشدی همانند سید عبدالقادر یا خواجه بهاء الدین قدس سرهما و در در دیگر محدثی بر وزن ابوهریره و ابن عمر و در در دیگر قارئ همسنگ نافع یا عاصم و در در دیگر حکیمی مانند مولانا جلال الدین رومی یا شیخ فرید الدین عطار و مردمان گرداگرد این خانه ایستاده اند و هر محتاجی حاجت خود را از صاحب فن خود در خواست می نماید و کامیاب می گردد چون از انبیاء صلوات الله وسلامه علیهم گذشتی کدام فضیلتی خواهد بود که از این فضیلت بالاتر باشد.

نکته دوم: معلوم بالقطع است که پیش از ظهور آن حضرت ﷺ اسلام نبود و عالم همه به کفر مملوء و به انواع مفاسد محشو مینمود قرآن و شرائع اسلام را نمی دانستند الحال که در هر قطر انتشار شرائع اسلام شده و اکثر اقالیم معتدل له دار الاسلام گشته اول حقیقی این سلسله کوشش آن حضرت ﷺ و واسطه اول سلسله کوشش صدیق اکبر ﷺ که بامر جهاد با مرتدین قیام نمود و مضمون ﷻ سَوَ ﷻ فَ وَتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ ﷻ [المائدة: 54]. بروی صادق آمد.

باز عرب را بر جهاد روم و فارس تحریضی فرمود و جنود مجنده آراست و آیه: ﷻ سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ ﷻ [الفتح: 16]. بر وی راست آمد و در جمع قرآن شروع نمود و آن اول ظهور و عده ﷻ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُمْ وَعَقَبَ ﷻ [القيامة: 17]. بود.

بعد از صدیق اکبر فاروق اعظم ﷺ آن نقش صدیق را درست ساخت و همه مساعی او را تکمیل نمود آنچه در زمان حضرت صدیق مجمل بود در عهد حضرت فاروق مفصل گشت الحال هر همه طوائف مسلمین بهر چه مشغول اند از علم فقه و تصوف و حکمت عملی همه بسعی حضرت فاروق اعظم ترتیب یافته و شوکت کسری و قیصر در ایام او بر هم خورد و قانون ملک داری به تدبیر او رونق یافت در مرتبه اولی منت آن حضرت ﷻ بر رقاب مسلمین ثابت است و در مرتبه ثانیه در جمیع این امور منت شیخین بر ایشان لازم اما بسبب آنکه اینهمه امور متوارث مسلمانان شد و عادی ایشان گشت پی به این منت نمی برند و قدر این نعمت نمی شناسند مانند آنکه اهل بدو در کار زراعت هر

مقصد دوم: کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

163

محنتي که می‌کشند یا اهل تجارت در نقل سلع و اقمشه سعيها که
مصروف مي‌دارند اهل حضر بجهت توارث و عادت مستمره آنرا
اصلاً در نمی‌یابند اینجا مناسب افتاد مضمون بيتي چند که مولاناي
روم قدس سره افاده فرمود ذکر کیم:

سر ز شکر دين از ان بر کز پدر ميراث ارزان يافتي
تافتي

مرد ميراثي چه داند قدر رستمي جان کند و مجان
مال يافت زال

گر نبودي کوشش احمد تو مي‌پرستيدي چون اجدات
هم صنم

بعد اللتيا واللتی قصهء وفات حضرت فاروق و اتفاق مسلمين
بر خلافت ذي النورين تحرير نمايم.

أخرج أبو بكر بن أبي شيبة قال: «حدثنا محمد بن بشر حدثنا
محمد بن عمرو حدثنا أبو سلمة ويحيى بن عبد الرحمن بن حاطب
وأشياخ قالوا: رأى عمر بن الخطاب في المنام فقال: رأيت ديكا
أحمر نقرني ثلاث نقرات بين الشنة والسرة، قالت أسماء بنت
عميس أم عبد الله بن جعفر: قولوا له فليوص، وكانت تعبر الرؤيا،
فلا أدري أبلغه أم لا، فجاءه أبو لؤلؤة الكافر المجوسي عبد
المغيرة بن شعبة، فقال: إن المغيرة قد جعل علي من الخراج ما
لا أطيق، قال: كم جعل عليك؟ قال: كذا وكذا، قال: وما عملك؟
قال: أجوب الأرحاء، قال: وما ذاك عليك بكثير، ليس بأرضنا أحد
يعملها غيرك، ألا تصنع لي رحي؟ قال: بلى والله لأجعلن لك رحي
يسمع بها أهل الآفاق، فخرج عمر إلى الحج، فلما صدر اضطجع
بالمحصب، وجعل رداءه تحت رأسه، فنظر إلى القمر فأعجبه
استواءه وحسنه، فقال: بدأ ضعيفا ثم لم يزل الله يزيده وينميهِ
حتى استوى، فكان أحسن ما كان، ثم هو ينقص حتى يرجع كما
كان، وكذلك الخلق كله، ثم رفع يديه فقال: اللهم إن ريعتي قد
كثرت وانتشرت فاقبضني إليك غير عاجز ولا مضيع، فصدر إلى
المدينة فذكر له أن امرأة من المسلمين ماتت بالبداء مطروحة
على الأرض يمر بها الناس لا يكفنها أحد، ولا يوارئها أحد حتى مر

بها كليب بن البكير الليثي، فأقام عليها حتى كنفها وواراها، فذكر ذلك لعمر فقال: من مر عليها من المسلمين؟ فقالوا: لقد مر عليها عبد الله بن عمر فيمن مر عليها من المسلمين، فدعاه وقال: ويحك! مررت على امرأة من المسلمين مطروحة على ظهر الطريق، فلم توارها ولم تكنفها؟ قال: ما شعرت بها ولا ذكرها لي أحد، فقال: لقد خشيت أن لا يكون فيك خير، فقال: من واراها وكنفها؟ قالوا: كليب بن بكير الليثي قال: والله لحري أن يصيب كليب خيرا، فخرج عمر يوقظ الناس بدرته لصلاة الصبح فلقبه الكافر أبو لؤلؤة فطعنه ثلاث طعنات بين الثنة والسرة، وطعن كليب بن بكير فأجهز عليه وتصايح الناس، فرمى رجل على رأسه ببرنس ثم اضطبعه إليه، وحمل عمر إلى الدار فصلى عبد الرحمن بن عوف بالناس، وقيل لعمر: الصلاة فصلى وجرحه يثعب، وقال: لا حظ في الاسلام لمن لا صلاة له، فصلى ودمه يثعب، ثم انصرف الناس عليه فقالوا: يا أمير المؤمنين، إنه ليس بك بأس، وإنا لنرجو أن ينسئ الله في أثرك ويؤخرك إلى حين، أو إلى خير، فدخل عليه ابن عباس وكان يعجب به، فقال: اخرج فانظر من صاحبي؟ ثم خرج فجاء فقال: أبشر يا أمير المؤمنين! صاحبك أبو لؤلؤة المجوسي عبد المغيرة بن شعبة، فكبر حتى خرج صوته من الباب، ثم قال: الحمد لله الذي لم يجعله رجلا من المسلمين، يحاجني بسجدة سجدها لله يوم القيامة، ثم أقبل على القوم فقال: أكان هذا عن ملا منكم؟ فقالوا: معاذ الله، والله لوددنا أنا فدينك بآبائنا، وزدنا في عمرك من أعمارنا، إنه ليس بك بأس، قال: أي يرفأ، ويحك، اسقني، فجاءه بقدر فيه نبيذ حلو فشربه، فألصق رداءه ببطنه، قال: فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات، قالوا: الحمد لله، هذا دم استكن في جوفك، فأخرجه الله من جوفك، قال: أي يرفأ، ويحك، اسقني لبنا، فجاء بلبن فشربه فلما وقع في جوفه خرج من الطعنات، فلما رأوا ذلك علموا أنه هالك، قالوا: جزاك الله خيرا، قد كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنة صاحبيك، لا تعدل عنها إلى غيرها، جزاك الله أحسن الجزاء، قال: بالامارة تغبطونني، فو الله لوددت أني أنجو منها كفافا لا علي ولا لي، قوموا فتشاوروا في أمركم، أمروا عليكم رجلا منكم، فمن خالفه فاضربوا رأسه، قال: فقاموا و عبد الله بن عمر مسنده إلى صدره، فقال عبد الله: أتؤمرون وأمير المؤمنين حي؟ فقال عمر:

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

165

لا وليصل صهيب ثلاثا، وانتظروا طلحة، وتشاوروا في أمركم، فأمروا عليكم رجلا منكم، فإن خالفكم فاضربوا رأسه، قال: اذهب إلى عائشة فاقرا عليها مني السلام، وقل: إن عمر يقول: إن كان ذلك لا يضر بك ولا يضيق عليك فأني أحب أن أدفن مع صاحبي، وإن كان يضربك ويضيق عليك فلعمري لقد دفن في هذا البقيع من أصحاب رسول الله ﷺ وأمهات المؤمنين من هو خير من عمر، فجاءها الرسول فقالت: إن ذلك لا يضر ولا يضيق علي، قال: فادفوني معهما، قال عبد الله بن عمر: فجعل الموت يغشاه وأنا أمسكه إلى صدري، قال: ويحك ضع رأسي بالارض، قال: فأخذته غشية فوجدت من ذلك، فأفاق فقال: ضع رأسي بالارض، فوضعت رأسه بالارض فعفره بالتراب فقال: ويل عمر وويل أمه إن لم يغفر الله له¹.

قال محمد بن عمرو: وأهل الشورى: علي وعثمان وطلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن بن عوف.

وأخرج للبخاري «حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ عَنْ حُصَيْنِ بْنِ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ﷺ قَبْلَ أَنْ يُصَابَ بِأَيَّامٍ بِالْمَدِينَةِ وَقَفَ عَلَى حَدِيقَةِ بْنِ التَّيْمَانَ وَعُثْمَانَ بْنِ حُتَيْفٍ، قَالَ كَيْفَ فَعَلْتُمَا أَتَخَافَانِ أَنْ تَكُونَا قَدْ حَمَلْتُمَا الْأَرْضَ مَا لَا تُطِيقُ قَالََا حَمَلْنَاهَا أَمْرًا هِيَ لَهُ مُطِيقَةٌ، مَا فِيهَا كَبِيرٌ فَضَلَّ. قَالَ انْظُرَا أَنْ تَكُونَا حَمَلْتُمَا الْأَرْضَ مَا لَا تُطِيقُ، قَالََا لَا. فَقَالَ عُمَرُ لَئِنْ سَلَّمَنِي اللَّهُ لَأَدْعِيَ أَرَامِلَ أَهْلِ الْعَرَلِيقِ لَا يَخْتَجِنَ إِلَى رَجُلٍ بَعْدِي أَبَدًا. قَالَ فَمَا أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا رَابِعَةٌ حَتَّى أَصِيبَ. قَالَ إِنِّي لَقَائِمٌ مَا بَيْنِي وَبَيْنَهُ إِلَّا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ غَدَاةً أَصِيبَ، وَكَأَنَّ إِذَا مَرَّ بَيْنَ الصَّفَيْنِ قَالَ اسْتَوُوا. حَتَّى إِذَا لَمْ يَرَ فِيهِمْ خَلًّا تَقَدَّمَ فَكَبَّرَ، وَرَبَّمَا قَرَأَ سُورَةَ يُوسُفَ، أَوْ النَّحْلَ، أَوْ نَحْوَ ذَلِكَ، فِي الرَّكْعَةِ الْأُولَى حَتَّى يَجْتَمِعَ النَّاسُ، فَمَا هُوَ إِلَّا أَنْ كَبَّرَ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ قَتَلَنِي - أَوْ أَكَلَنِي - الْكَلْبُ. حِينَ طَعَنَهُ، فَطَارَ الْعِلْجُ² بِسِكِّينَ ذَاتِ طَرَقَيْنِ لَا يَمُرُّ عَلَى أَحَدٍ يَمِينًا وَلَا شِمَالًا إِلَّا طَعَنَهُ حَتَّى طَعَنَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا، مَاتَ مِنْهُمْ سَبْعَةٌ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، طَرَحَ عَلَيْهِ بُرْئَسًا، فَلَمَّا ظَنَّ الْعِلْجُ أَنَّهُ مَا خُوذُ تَخَرَّ تَفْسَهُ، وَتَنَاولَ عُمَرُ يَدَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فَقَدَّمَهُ، فَمَنْ يَلِي عُمَرَ فَقَدْ رَأَى الَّذِي أَرَى، وَأَمَّا تَوَاجِي

¹ - مصنف ابن أبي شيبة.

² - كافر.

الْمَسْجِدِ فَإِنَّهُمْ لَا يَدْرُونَ غَيْرَ أَنَّهُمْ قَدْ قَعَدُوا صَوْتِ عُمَرَ وَهُمْ يَقُولُونَ سُبْحَانَ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ. فَصَلَّى بِهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ صَلَاةَ خَفِيفَةً، فَلَمَّا انْصَرَفُوا. قَالَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ، أَنْظِرْ مَنْ قَتَلَنِي. فَجَالَ سَاعَةً، ثُمَّ جَاءَ، فَقَالَ غُلَامُ الْمُغِيرَةِ قَالَ الصَّبْعُ قَالَ نَعَمْ. قَالَ قَاتِلُهُ اللَّهُ لَقَدْ أَمَرْتُ بِهِ مَعْرُوفًا، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْ مِثْلِي بِيَدِ رَجُلٍ يَدْعِي الْإِسْلَامَ، قَدْ كُنْتُ أَنْتَ وَأَبُوكَ تُحِبَّانِ أَنْ تَكْتُمَ الْعُلُوجَ بِالْمَدِينَةِ وَكَانَ (الْعَبَّاسُ) أَكْثَرَهُمْ رَقِيقًا فَقَالَ إِنْ شِئْتَ فَعَلْتُ. أَيْ إِنْ شِئْتَ قَتَلْنَا. قَالَ كَذَبْتَ، بَعْدَ مَا تَكَلَّمُوا بِلِسَانِكُمْ، وَصَلُّوا قِبَلَتَكُمْ وَحَجُّوا حَجَّكُمْ فَأَخْتُمِلَ إِلَى بَيْتِهِ فَأَنْطَلَقَ مَعَهُ، وَكَانَ النَّاسُ لَمْ تُصِبْهُمْ مُصِيبَةُ قَبْلِ يَوْمَيْهِ، فَقَائِلُ يَقُولُ لَا بَأْسَ، وَقَائِلُ يَقُولُ أَخَافُ عَلَيْهِ، فَأَتَى بَنِيهِ فَخَرَجَ مِنْ جُوفِهِ، ثُمَّ أَتَى بِلْتَنَ فَشَرِبَهُ فَخَرَجَ مِنْ جُرْجِهِ، فَعَلِمُوا أَنَّهُ مَيِّتٌ، فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ، وَجَاءَ النَّاسُ يُشِيرُونَ عَلَيْهِ، وَجَاءَ رَجُلٌ شَابٌّ، فَقَالَ أَبْشِرْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يُبْشِرُ اللَّهُ لَكَ مِنْ ضُجْبَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَدْ م فِي الْإِسْلَامَ مَا قَدْ عَلِمْتَ، ثُمَّ وَلِيَتْ فَعَدَلَتْ، ثُمَّ شَهِدَتْ. قَالَ وَدِدْتُ أَنْ ذَلِكَ كِفَافٌ لَا عَلَيَّ وَلَا لِي. فَلَمَّا أَدْبَرَ، إِذَا إِرَارُهُ يَمَسُّ الْأَرْضَ. قَالَ رُدُّوْا عَلَيَّ الْغُلَامَ قَالَ ابْنُ أُخِي ازْفَعُ ثَوْبَكَ، فَإِنَّهُ أَبْقَى لِنُفُوكَ وَأَبْقَى لِرَبِّكَ، يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ أَنْظِرْ مَا عَلَيَّ مِنَ الدَّيْنِ. فَحَسَبُوهُ فَوَجَدُوهُ سَيِّئَةً وَتَمَانِينَ أَلْفًا أَوْ تَحْوَهُ، قَالَ إِنْ وَفَى لَهُ مَالُ آلِ عُمَرَ، فَأَدِّهِ مِنْ أَمْوَالِهِمْ، وَإِلَّا فَسَلِّ فِي بَيْتِي عَدِيَّ بْنَ كَعْبٍ، فَإِنْ لَمْ تَفِ أَمْوَالُهُمْ فَسَلِّ فِي فَرَيْشٍ، وَلَا تَعُدَّهُمْ إِلَى غَيْرِهِمْ، فَأَدَّ عَنِّي هَذَا الْمَالَ، أَنْطَلِقْ إِلَى عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ فَقُلْ يَقْرَأُ عَلَيْكَ عُمَرُ السَّلَامَ. وَلَا تَقُلْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ. فَأَتَى لَسْتُ الْيَوْمَ لِلْمُؤْمِنِينَ أَمِيرًا وَقُلْ يَسْتَأْذِنُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَنْ يُدْفَنَ مَعَ صَاحِبِيهِ. فَسَلَّمَ وَاسْتَأْذَنَ، ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْهَا، فَوَجَدَهَا قَاعِدَةً تَبْكِي فَقَالَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ السَّلَامَ وَيَسْتَأْذِنُ أَنْ يُدْفَنَ مَعَ صَاحِبِيهِ. فَقَالَتْ كُنْتُ أُرِيدُهُ لِنَفْسِي، وَلَأَوْثَرَنَ بِهِ الْيَوْمَ عَلَى نَفْسِي. فَلَمَّا أَقْبَلَ قِيلَ هَذَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ قَدْ جَاءَ. قَالَ ازْفَعُونِي، فَأَسْتَدَّهُ رَجُلٌ إِلَيْهِ، فَقَالَ مَا لَدَيْكَ قَالَ الَّذِي تُحِبُّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَذِنْتُ. قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ، هَا كَانَ مِنْ شَيْءٍ أَهَمُّ إِلَيَّ مِنْ ذَلِكَ، فَإِذَا أَنَا قَصَيْتُ فَأَجْمِلُونِي ثُمَّ سَلَّمَ فَقُلْ يَسْتَأْذِنُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَإِنْ أَذِنْتُ لِي فَأَدْخِلُونِي، وَإِنْ رَدَّيْنِي رُدُّونِي إِلَى مَقَابِرِ الْمُسْلِمِينَ. وَجَاءَتْ أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ حَفْصَةُ وَالنِّسَاءُ تَسِيرُ مَعَهَا، فَلَمَّا رَأَيْنَهَا قُمْنَا، فَوَلَجَتْ عَلَيْهِ قَبَكْتُ عِنْدَهُ سَاعَةً، وَاسْتَأْذَنَ الرَّجَالُ، فَوَلَجَتْ دَاخِلًا لَهُمْ،

فَسَمِعْنَا بُكَاءَهَا مِنَ الدَّخْلِ. فَقَالُوا أَوْصِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اسْتَخْلِفْ.
قَالَ مَا أَجْدُ أَحَقَّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْ هَؤُلَاءِ النَّفَرِ أَوْ الرَّهْطِ الَّذِينَ يُؤْفَى
رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ. فَسَمَى عَلِيًّا وَعُثْمَانَ وَالزُّبَيْرَ وَطَلْحَةَ
وَسَعْدًا وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ وَقَالَ يَشْهَدُكُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ وَلَيْسَ لَهُ مِنَ
الْأَمْرِ شَيْءٌ - كَهَيْئَةِ التَّعْزِيَةِ لَهُ - فَإِنْ أَصَابَتْ الْإِمْرَةُ سَعْدًا فَهُوَ ذَاكَ،
وَالْأَمْرُ شَيْءٌ بِهِ أَنتُمْ مَا أَمَرُ، فَإِنِّي لَمْ أُعْزِلْهُ عَنِّي عَجْزٌ وَلَا خِيَاةٌ¹.
وَقَالَ أَوْصِي الْخَلِيفَةَ مِنْ بَعْدِي بِالْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ أَنْ يَعْرِفَ لَهُمْ
حَقَّهُمْ، وَبَحَقِّطَ لَهُمْ حُرْمَتَهُمْ، وَأَوْصِيهِ بِالْأَنْصَارِ خَيْرًا، الَّذِينَ تَبَوَّأُوا
الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ، أَنْ يُقْبَلَ مِنْ مُحْسِنِهِمْ، وَأَنْ يُعْفَى عَنْ
مُؤْسِيهِمْ، وَأَوْصِيهِ بِأَهْلِ الْأَمْصَارِ خَيْرًا فَإِنَّهُمْ رَدُّوا الْإِسْلَامَ، وَجَبَاهُ
الْمَالُ، وَعَيْطُ الْعَدُوِّ، وَأَنْ لَا يُؤْخَذَ مِنْهُمْ إِلَّا فِصْلُهُمْ عَنْ رِصَالِهِمْ،
وَأَوْصِيهِ بِالْأَعْرَابِ خَيْرًا، فَإِنَّهُمْ أَصْلُ الْعَرَبِ وَمَادَّةُ الْإِسْلَامِ أَنْ يُؤْخَذَ
مِنْ حَوَاشِي أَمْوَالِهِمْ وَتُرَدَّ عَلَى فُقَرَائِهِمْ، وَأَوْصِيهِ بِذِمَّةِ اللَّهِ وَذِمَّةِ
رَسُولِهِ ﷺ أَنْ يُؤْفَى لَهُمْ بِعَهْدِهِمْ، وَأَنْ يُقَاتَلَ مِنْ وَرَائِهِمْ، وَلَا يُكَلَّفُوا
إِلَّا طَائِقَتُهُمْ. فَلَمَّا فُيِضَ خَرَجْنَا بِهِ فَإِنْطَلَقْنَا تَمْشِي فَنَسَلَمَ عَبْدُ اللَّهِ
بْنُ عُمَرَ قَالَ يَسْتَأْذِنُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ. قَالَتْ أَدْخُلُوهُ. فَأَدْخَلَ،
فَوُضِعَ هُنَالِكَ مَعَ صَاحِبَيْهِ، فَلَمَّا فَرِعَ مِنْ دَفْنِهِ اجْتَمَعَ هَؤُلَاءِ الرَّهْطُ،
فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ إِلَى ثَلَاثَةِ مِنْكُمْ. فَقَالَ الزُّبَيْرُ قَدْ
جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عَلِيٍّ. فَقَالَ طَلْحَةُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عُثْمَانَ.
وَقَالَ سَعْدٌ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ. فَقَالَ عَبْدُ
الرَّحْمَنِ أَتَيْتُمْ بَرًّا مِنْ هَذَا الْأَمْرِ فَتَجَعَلْتُمْ إِلَيْهِ، وَاللَّهُ عَلَيْهِ وَالْإِسْلَامُ
لَيَنْطَرُنَ أَفْصَلَهُمْ فِي نَفْسِهِ. فَاسْكَبَتِ الشَّيْخَانُ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ
أَفْتَجْعَلُونَهُ إِلَيَّ، وَاللَّهُ عَلَيَّ أَنْ لَا أَلَوْ عَنِّي أَفْصَلَكُمْ قَالَا نَعَمْ، فَأَخَذَ يَبْدِ
أَحَدَهُمَا فَقَالَ لَكَ قَرَابَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -
وَالْقَدَمُ فِي الْإِسْلَامِ مَا قَدْ عَلِمْتُ، قَالَ اللَّهُ عَلَيْكَ لَئِنْ أَمَرْتُكَ لَتَعْدِلَنَّ،
وَلَئِنْ أَمَرْتُ عُثْمَانَ لَتَسْمَعَنَّ وَلَتُطِيعَنَّ. ثُمَّ خَلَا بِالْآخِرِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ
ذَلِكَ، فَلَمَّا أَخَذَ الْمِيثَاقَ قَالَ ارْقِعْ يَدَكَ يَا عُثْمَانُ. فَبَايَعَهُ، فَبَايَعَ لَهُ
عَلِيٌّ، وَوَلِيَ أَهْلَ الدَّارِ قَبَايَعُوهُ».

اما ماثر امير المؤمنين عثمان بن عفان

پس از آنجمله است آنکه در میان قریش نسبی عالی داشت چه
از طرف آباء چه از جهت امهات، فی الاستیعاب و غیره «هو
عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس بن عبد

¹ - صحیح بخاری، حدیث شماره:

مناف بن قصي وأمه أروى بنت كريز بن ربيعة بن حبيب بن عبد شمس وأم أروى هي البيضاء أم حكيم بنت عبدالمطلب عمّة رسول الله¹.

و از آنجمله آنکه قبل از اسلام در میان قریش ثروتی داشت و جاهي و متصف بسخا و حیا بوده است قبل في وجه للتسمية بذی النورين كان له سخاءان سخاء قبل لاسلام وسخاء بعد كذا في الرياض².

و از آن جمله آنکه فطرت سلیمه او پیش از اسلام از بسیاری از امور جاهلیت او را باز داشته بوده است و این دلیل است بر تشبه او به انبیاء در اصل فطرت.

في الاستيعاب في ترجمة: «أبي بكر» انه كان قد حرم الخمر في الجاهلية هو وعثمان³.

وفي الرياض عنه «انه قال: ما زنت في جاهلية ولا اسلام ولا سرق⁴».

و از آن جمله است آنکه چون آن حضرت مبعوث شد و ی از سباق بود در اسلام پیش از ابو عبیده بن الجراح و عبدالرحمن بن عوف بیک روز اسلام آورده بدلالیت صدیق اکبر و و ی از آنجماعه است که بانضمام حضرت فاروق عدد ایشان به چهل رسید کذا في الرياض و غیره⁵.

و از آنجمله است آنکه آن حضرت جگر پاره خود رقیه را بعد دخول او در اسلام با او عقد بست و (او را) به دامادی برگزید و از حسن سلوک به او مبتهج و مسرور می بود.

و از آنجمله آنکه چون کفار قریش به عداوت مسلمین برخاستند هجرت نمود بجانب حبشه و و ی اول کسی است که با اهلیه خود هجرت فرمود بعد حضرت ابراهیم و حضرت لوط و در آن ایام چون خبر صحت و سلامت ایشان دیرتر رسید خاطر مبارک آن حضرت بغایت منتظر می ماند.

في الرياض «عن أنس قال: أول من هاجر إلى أرض الحبشة عثمان وخرج معه بآنة رسول الله فابطأ على رسول الله خبرهما

¹ - الاستيعاب.

² -

³ - الاستيعاب.

⁴ -

⁵ -

فجعل يتوكف¹ الخبر فقدمت امرأة من قريش من ارض الحبشه فسألها فقالت: رأيتهما فقال: على أي حال رأيتهما؟ قالت: رأيتهما وقد حملها على حمار من هذه الدواب وهو يسوقها فقال النبي ﷺ صبهما الله ان كان عثمان لأول من هاجر إلى الله ﷻ بعد لوط².
أخرج للحاكم عن عبد الرحمن بن اسحق عن أبيه عن سعد في هذه للقصة: «قال رسول الله: يا أبا بكر، إنهما لأول من هاجر بعد لوط وإبراهيم»³.

و از آنجمله آنکه چون آن حضرت ﷺ بجانب مدینه هجرت فرمود در همان نزدیکی حضرت عثمان ﷺ بمدینه روی آورد بخلاف جعفر و اصحاب سفینه که قدوم ایشان بعد واقعهء خیر بوده است، زیرا که صحیح شده است که در واقعهء بدر به بیمار داری رقیه بنت آن حضرت آن حضرت ﷺ مشغول بود و از این جهت تخلف نمود.
أخرج البخاري في حديث عبد الله بن عدي بن الخيار قال عثمان: «أما بعد فإن الله تبارك وتعالى بعث محمداً ﷺ بالحق فكنت ممن استجاب لله ورسوله وأمنت بما بعث به ثم هاجرت الهجرتين - كما قلت - وصحبت رسول الله ﷺ ورأيت هديه وفي رواية: «وَنِلْتُ صَهْرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَبَايَعْتُهُ، قَوْلَ اللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلَا عَشَيْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ ثُمَّ أَبُوبَكَرُ ثُمَّ عُمَرُ مِثْلَهُ...»⁴.

و از آنجمله آنکه چون جهاد مشروع شد و مشاهد خیر بوجود آمد در جمیع غزوات همپای آن حضرت ﷺ بوده است الا بدر.
و از آنجمله آنکه چون غزوهء بدر پیش آمد آن حضرت ﷺ او را بجهت تیمار رقیه در مدینه گذاشتند و اجر و غنیمت بدر دادند از این جهت در بدرین معدود است «عن ابن عمر أما تغيبه عن بدر، فَإِنَّهُ كَأَيْتَ تَحْتَهُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَكَأَيْتَ مَرِيضَةٍ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّ لَكَ أَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ» أخرجه البخاري⁵.
و از آن جمله آنکه چون غزوهء احد پیش آمد و شیطان بعض اصحاب را بر فرار از آن مشهد خیر حامل شد و وی نیز از آن جماعه بود رحمت الهی تدارک فرمود و آن ذنب را محو نمود چنانچه در قرآن عظیم تصریح بأن رفته تا هیچ طاعنی را مجال

¹ - انتظار می کرد.

² -

³ -

⁴ - صحیح بخاری، حدیث شماره:

⁵ - صحیح بخاری، حدیث شماره:

طعن نماند «عَنْ ابْنِ عُثْمَرَ أَنَّ فِرَارَهُ يَوْمَ أُحُدٍ قَائِشُهُدُ إِنَّ اللَّهَ عَقَا عَنْهُ»¹ أخرجه البخاري¹ وزاد غيره وتلا: إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ لُحَّانٍ لَا يَتَّقُوا جَلَّ عَانِ إِيْمَلَمَرَّ لَهُمْ لَشَّطَرُ بَعْضٍ مَا كَسَبُوا وَلَقَّ عَقَا لِلَّهِ عَمَّهُ [آل عمران: 155].

و از آن جمله آنکه چون آن حضرت ﷺ خواستند که مستضعفین مکه را در حدیبیه تسلیه کنند غیر عثمان بآن امر حری نبود پس او را بآن مأمور فرمودند و وی آنجا شرط ادب و محبت بجا آورد در ترک عمره بموافقت آن حضرت ﷺ فی للریاض. «عن ایاس بن سلمة بن الاکوع عن أبيه قال: اشتد البلاء على من كان في ايدي المشركين من المسلمين قال فدعا رسول الله ﷺ عمر فقال: يا عمر هل أنت مبلغ عني اخوانك من اسراء المسلمين؟ قال: بأبي انت وامی واللہ مالی بمكة عشيرة ارسل غیری اکثر عشيرة منی فدعا عثمان فأرسله اليهم فخرج عثمان على راحته حتى جاء عسكر المشركين فعتبوا به واساءوا له القول ثم اجاره ابان بن سعيد بن العاص ابن عمه وحمله على السرج وردف خلفه فلما قدم قال: يا ابن عم طف قال يا ابن عم ان لنا صاحباً لا نبتدع امرأ هو الذي يكون يعمل فنتبع اثره قال يا ابن عم مالی اراك متحشفاً اسبل قال وكان ازاره إلى انصاف ساقیه قال له عثمان هكذا ازره صاحبنا فلم يدع احداً بمكة من المسلمين الا بلغهم ما قال رسول الله ﷺ². «وعن ایاس بن سلمة عن أبيه ان النبي ﷺ بايع لعثمان: احدي يديه على الأخرى فقال الناس هنيئاً لأبي عبد الله الطواف بالبيت آمناً فقال النبي ﷺ لو مكث كذا ما طاف حتي اطوف».

و از آنجمله چون مشهد حدیبیه پیش آمد آن حضرت ﷺ او را بمکه فرستادند بجهت رسانیدن پیغام صلح و تسلیه مستضعفین آنگاه آوازه قتل او شائع شد و این معنی مهیج بیعت قتال گشت آن حضرت ﷺ یکدست مبارک خود را عوض دست حضرت عثمان برداشتند که هذه یدی وهذه ید عثمان و این تشریف عظیم بود حضرت عثمان را و از این جهت او در اهل بیعت رضوان داخل شد «عَنْ ابْنِ عُمَرَ وَأَمَّا تَعْيِيْنُهُ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ قَلَوْ كَانَ أَحَدٌ أَعَزَّ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ عُثْمَانَ لَبَعَثَهُ مَكَاتُهُ فَبَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عُثْمَانَ وَكَاتِبَ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ بَعْدَ مَا ذَهَبَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدِي

¹ - صحيح بخارى، حديث شماره:

² - الریاض النضرة.

مقصد دوم: کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

171

الْيُمْنَى هَذِهِ يَدُ عُثْمَانَ. فَصَرَبَ بِهَا عَلَى يَدِهِ، فَقَالَ: هَذِهِ لِعُثْمَانَ» و از آن جمله آنکه چون رقيه بنت آن حضرت را وفات یافت و او را از این واقعه محزون گشت آن حضرت ام کلثوم را در نکاح وي آوردند و این فضيلتي است که غير او را در هيچ وقتي ميسر نيامد. **أَخْرَجَ لِلْحَاكِمِ «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَقِيَ عُثْمَانَ وَهُوَ مَغْمُومٌ فَقَالَ: مَا شَأْنُكَ يَا عُثْمَانُ فَقَالَ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي وَهَلْ دَخَلَ عَلَيَّ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ مَا دَخَلَ عَلَيَّ يَتَوَفَّيْتُ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ»** وانقطع الصهر فيما بيني وبينك الي الابد فقال رسول الله أتقول ذلك يا عثمان وهذا جبرئيل يأمرني عن أمر الله ان ازوجك أختها أم كلثم على مثل صداقها وعلى مثل عدتها فزوجه النبي عليها¹.

وفي رواية غير للحاكم على مثل صداقها وعلى مثل صحبتها². و از آنجمله آنکه چون ام کلثوم متوفي شد فرمودند آن حضرت: تزويج کنيد عثمان را اگر مرا مي بود دختری ميدادم باو دختری بعد دختری الي کذا وکذا.

في الرياض «عن علي قال: سمعت رسول الله يقول لو كان عندي أربعون بنتاً لزوجت عثمان واحدةً بعد أخرى حتى لا يبقی منهم أحدٌ».

و از آن جمله آنکه چون آن حضرت ترغيب فرمود بر تجهيز جيش العسرة نصيب او در این باب اوفي واکمل بود «قال عثمان في خطبته يوم الدار: ان رسول الله نظر في وجوه القوم فقال: من يجهز هؤلاء غفر له يعني جيش العسرة فجهزتهم لم يفقدوا عقلاً ولا فطاماً قالوا اللهم نعم» روى ذلك من حديث الاحنف بن قيس وأبي عبد الرحمن السلمي وأبي سلمة بن عبد الرحمن وغيرهم **أَخْرَجَ بَعْضُهَا لِلْبُخَارِيِّ وَالتِّرْمِذِيِّ وَبَعْضُهَا غَيْرُهُ³.**

«وعن عبد الرحمن بن خباب قال في هذه القصة: فَأَنَا رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَنْزِلُ عَنِ الْمُبَرِّ وَهُوَ يَقُولُ: مَا عَلَى عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذِهِ مَا عَلَى عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذِهِ» **أَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ⁴.**

وعن عبد الرحمن بن سمرق في هذه للقصة «قال رسول الله: مَا صَرَّ عُثْمَانُ مَا عَمِلَ بَعْدَ الْيَوْمِ» **أَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ⁵.**

1 -

2 -

3 -

4 - سنن ترمذی، حدیث شماره:

5 - سنن ترمذی، حدیث شماره:

و از آن جمله آنکه تسبیل نمود بیر رومه را «قال عثمان في خطبته يوم الدار اذكركم بالله تعالي هل تعلمون ان يتر رومة لم يكن يشرب منها احد الا يتمن فابتعتها فجعلتها للغني والفقير وابن السبيل قالوا اللهم نعم» روي ذلك عنه الاحنف بن قيس وابوسلمه وابو عبد الرحمن السلمي وغيرهم وبعض الروايات في البخاري¹.

و از آن جمله آنکه توسيع نمود مسجد آن حضرت را قال عثمان في خطبته يوم الدار: «أشذكم بالله الذي لا إله إلا هو أعلمون أن رسول الله قال من يتبع مني بني فلان عقر الله له فابتغته عشرين ألفاً أو خمسة وعشرين ألفاً فأتيت رسول الله فأخبرته فقال أجعلها في مسجدي وأجره لك» روي ذلك الاحنف بن قيس وابوسلمه وابو عبد الرحمن السلمي وغيرهم².

و از آن جمله آنکه در غزوه تبوك مخمصهء شديد پيش آمد ووي كشف آن نمود، «عن سالم بن عبدالله بن عمر في حديث طويل ثم كان من جهازه جيش العسرة أن رسول الله غزا غزوة تبوك فلم يلق في غزاة من غزواته ما لقي فيها من المخمصه والظماء وقلة الظهر فبلغ عثمان فاشترى قوتاً وطعاماً وادماً وما يصلح لرسول الله ولاصحابه فجهز إليه غيراً فنظر رسول الله إلى سوادٍ قد اقبل قال هذا قد جاءكم بخير فانيخت الركاب ووضع ما عليها من الطعام والادم وما يصلح لرسول الله ولاصحابه فرفع يديه إلى السماء وقال: اني قد رضيت عن عثمان فارض عنه ثلاث مرات ثم قال لأصحابه: أيها الناس ادعوا لعثمان فدعا له الناس جميعاً مجتهدين ونيهم»³.

و از آنجمله آنکه در بسياري از احيان بكتابت وحي و نامه هائيكه افشاي آن نمی خواستند قيام می نمود وفي الرياض «عن عائشة قالت: والله لقد كان قاعداً عند نبي الله وأن رسول الله لمسندٌ ظهرها لي وان جبرئيل ليوحى إليه القرآن وانه يقول: أكتب يا عثيم»⁴.

1 -

2 -

3 -

4 - الرياض النضرة. و عثيم تصغير عثمان است، آنحضرت از فرط محبت او را عثيم گفتند.

وفي للرياض أيضاً في قصة قتله «انهم لما قطعوا يده بالسيف قال: أما والله انها أول كفي خطت المِفْصَل»².

«قلت: انما خص المفصل بالذكر لأنه أول ما نزل من القرآن». و از آن جمله آن است که او اول کسی است که خبیص پخت برای آن حضرتؓ و اصحاب او و باین جهت خاطر ایشان را بدعای خویش مائل ساخت.

في للرياض «عن ليث بن أبي سالم قال: أول من خص الخبيص في الاسلام عثمان بن عفان قدمت عليه عيرٌ تحمل الرقيق والغسل فخلط بينهما وبعث به إلى رسول اللهؐ إلى منزل أم سلمة فلما جاء رسول اللهؐ قدمت بين يديه فاكل فاستطابه فقال: مَنْ بعث هذا؟ فقالت: عثمان يا رسول الله بعث به قال: اللهم ان عثمان يراضيك فارض عنه»³.

«وعن عبدالله بن سلام قال: قدمت عير من طعام فيها حملٌ لعثمان بن عفان عليه دقيقٌ حواري وسمن وعسل فاتي به النبيؐ فدعا فيها بالبركة ثم دعا ببرمةٍ فنصبت على النار وجعل فيها من العسل والدقيق والسمن ثم عصد حتى نضج أو كاد ينضج ثم أنزل فقال رسول اللهؐ: كلوا هذا شئٌ يمسيه فارس الخبيص»⁴.

و از آن جمله آنکه در وقتی از اوقات اهل بیت آن حضرتؓ را مخمسه روی داد ویؓ در کشف آن سعی بلیغ نمود، فی للریاض للنضرة «عن عائشة قالت: مكث آل محمدؓ أربعة أيام ما طعموا شيئاً حتى تضاعى صبيانهم فدخل عليهم النبيؐ فقال يا عائشة هل أصبتم بعدى شيئاً فقلت من أين إن لم يشأ الله به على يدك فتوضاً وخرج مستحياً يصليها هنا مرة وها هنا مرة يدعو فأتاه عثمان من آخر النهار فاستأذن فهممت أن أحجبه فقلت هو رجل من مكائير المسلمين لعل الله ساقه إلينا ليجرى لنا على يديه خيراً فأذنت له فقال يا أمتاه أين رسول اللهؐ فقلت يا بنى ما طعم آل محمد من أربعة أيام شيئاً فدخل رسول اللهؐ متغيراً ضامر البطن فأخبرته بما قال لها وبما ردت عليه فبكى عثمان ثم قال مقتاً للدنيا يا أم المؤمنين ما كنت بحقيقة أن ينزل بك هذا ثم لا تذكره لى ولعبد الرحمن بن عوف ولثابت بن قيس ونظرأنا من

- 2

- 3

- 4

مكاثير المسلمين ثم خرج فبعث إلينا بأحمال من دقيق وأحمال من الحنطة وأحمال من التمر وبمسلوخ وثلاثمائة في صرة ثم قال هذا يبطئ عليكم فأتانا بخبز وشواء كثير فقال كلوا أنتم هذا وضعوا لرسول الله ﷺ حتى يجيء ثم أقسم على أن لا يكون مثل هذا إلا أعلمته إياه فدخل رسول الله ﷺ فقال يا عائشة هل أصبتم بعدى شيئاً قلت نعم يا رسول الله قد علمت أنك إنما خرجت تدعو الله وقد علمت أن الله لن يردك عن سؤالك قال فما أصبتم قلت كذا وكذا حمل بعير دقيقاً وكذا وكذا حمل بعير حنطة وكذا وكذا حمل بعير تمرًا وثلاثمائة درهم في صرة وخبز وشواء كثير فقال ممن قلت من عثمان بن عفان دخل على فأخبرته فبكى وذكر الدنيا بمقت وأقسم على أن لا يكون فينا مثل هذا إلا أعلمته فما جلس رسول الله ﷺ حتى خرج إلى المسجد ورفع يديه وقال اللهم إني قد رضيت عن عثمان فارض عنه»¹.

و از آن جمله آنکه در اوقات بسیار آن حضرت ﷺ برای او دعا فرمود در این باب اجتهاد تمام نمود، فی للریاض «عن أبي سعيد الخدري قال: رمقت رسول الله ﷺ من أول الليل إلى أن طلع الفجر يدعو لعثمان بن عفان يقول: اللهم عثمان رضيت عنه فارض عنه»².

«وعن يوسف بن سهل بن يوسف الانصاري عن أبيه عن جده قال: خطب رسول الله ﷺ فقال في خطبته اللهم ارض عن عثمان بن عفان».

«وعن جابر بن عطية قال قال رسول الله ﷺ: غفر الله لك يا عثمان ما قدمت وما أخرت وما أسررت وما أعلنت وما أخفيت وما أبديت وما هو كائن إلى يوم القيامة»، لاخرجه للبلغوي في معجمه³.

«وخرجه ابن غرفة العبدی قال وما كان وما هو كائن»⁴.
و خدای ﷺ ذی النورین را از اعمال مقربہ نصیب کامل و حظ وافر عطا فرموده بود جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود آن را در زمان آن حضرت ﷺ و بغایت قوی بود حفظ او.

1 -

2 - الرياض النضرة.

3 -

4 -

مقصد دوم: کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

175

في الرياض من حديث أبي ثور للفهمي «عن عثمان ولقد جمعت القرآن على عهد رسول الله ﷺ وقال لأبو عمر عن محمد بن سيرين وعثمان بن عبد الرحمن التيمي وغيرهما انه كان يحيي الليل كله بركعة يجمع فيه القرآن»².

پو در باب طهارت اعتناء تمام داشت و از جناب نبوت عليه الصلوات والتسليمات صفت وضوء و فضائل آن بشهادت حال تلقي نمود چنانکه حدیث حمران و جماعه عن عثمان در صحیحین خوانده باشی. وأخرج مسلم في بعض طريق هذا للحديث «قال ابن شهاب: وكان علماءنا يقولون هذا الوضوء وفي بعض طرقها قال حمران بن ابان: كنت اضع لعثمان طهوره فما اتي عليه يومٌ الا وهو يفيض نطفة يعني يغتسل بماء قليل كل يوم»³.
و در صیام و قیام ید طولی داشت «عن مولاة لعثمان قالت: كان عثمان يصوم الدهر»⁴.

«وعن الزبير بن عبد الله عن جدته قال: كان عثمان يصوم الدهر ويقم الليل إلا هجعةً من اوله» ذكره في الرياض⁵.
و در صدقه مرتبه عاليه از عجائب ما جريات حال اوست آنچه ابن عباس نقل کرده «عن ابن عباس قال: قحط الناس في زمان أبي بكر فقال أبوبكر لا تمسون حتى يفرج الله عنكم فلما كان من الغد جاء البشير إليه قال قدمت لعثمان الف راحلة بُرّاً وطعاماً قال: فغدا التجار على عثمان فقرعوا إليه الباب فخرج إليهم وعليه ملاءةٌ وقد خالف بين طرفيها على عاتقيه فقال لهم: ما تريدون؟ قالوا: قد بلغنا انه قدم لك الف راحلة برّاً وطعاماً بعنا حتي نوسع به على فقراء المدينة فقال لهم: عثمان ادخلوا فدخلوا فإذا الف وقر قد صب في دار عثمان فقال لهم: كم تريحوني على شرائي من الشام فقالوا: العشرة اثني عشر قال قد زادوني قالوا: العشرة أربعة عشر قال: زادوني قالوا: العشرة خمسة عشر قال: زادوني قالوا: ومن زادك ونحن تجار المدينة قال: زادوني بكل درهم عشرة عندكم زيادةً قالوا: لا قال فاشهدكم معشر التجار انها صدقةٌ على فقراء المدينة، قال عبدالله فبت ليلتي فاذا انا برسول

- 2

- 3

- 4

- 5

الله ﷻ في منامي وهو على برذونٍ اشهب يستعجل وعليه حلة من نورٍ وبيده قضيبٌ من نورٍ وعليه نعلانٍ شراكهما من نورٍ فقلت له: بأبي أنت وأمي يا رسول الله لقد طال شوقي إليك فقال ﷻ اني مبادرٌ لان عثمان تصدق بالفِ راحلةٍ وان الله قد قبلها منه وزوجه بها عروساً في الجنة وانا ذاهبٌ إلى عرس عثمان»¹.

و در اعتاق پایء بلند داشت في للرياض «عن عثمان قال ما اتت جمعة الا ولنا عتق رقبة منذ اسلمت الا ان لا أجد تلك الجمعة فاجمعها في الجمعة الثانية»².

و در ادای حج و عمره گوئی مسابقت بردهء مللك لئه بلغه «ان عثمان ربما كان يعتمر فلا يحط رحله حتى يرجع»³.

و در وصل ارحام از اقران در گذشته «قالت عائشة ولقد قتلوه وانه لمن اوصلهم للرحم واتقاهم للرب» أخرجه ابوعمر وقلال علي بن أبي طالب نحو من ذلك»⁴.

و خدای ﷻ او را به احوال سنيه و قلبيه برگزيده بود. فمن خوفه في المشكوة «عن عثمان أنه كان إذا وقف على قبرٍ يبكي حتى يبُلَّ لحيته فقيل له: تذكُرُ الجنة والنارَ ولا تبكي وتبكي من هذا قال إن رسول الله ﷻ قال: إن القبرَ أولُ منازل الآخرة فإن نجا منه فما بعده أيسرُ منه وإن لم ينجُ منه فمما بعده أشدُّ منه. قال وقال رسول الله ﷻ: ما رأيتُ منظرًا قط إلا والقبرُ أفطعُ منه» روله للترمذي ولبن ماجه»⁵.

في للرياض «عن أبي الفرات قال: كان لعثمان عبدٌ فقال له اني كنت اذنك فاقتصَّ مني فأخذ باذنه ثم قال عثمان: اشدد يا حبذا قصاص في الدنيا لا قصاص في الآخرة»⁶.

وروي عنه قلأله «لو اني بين الجنة والنار ولا أدري ايتهما يؤمر لي لاخترت أن أكون رماداً قبل ان اعلم إلى أيتهما اصير»⁷.

«ومن عزوفه من شهوات الدنيا عن شرحبيل بن مسلم قال: كان عثمان يطعم الناس طعام الإمارة ويأكل النحل والزيت».

- 1

- 2 - الرياض النضرة.

- 3

- 4

- 5

- 6 - الرياض النضرة.

- 7

مقصد دوم: کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

177

«وعن عبدالله بن شداد قال: رأيت عثمان يوم الجمعة يخطب وهو يومئذ أمير المؤمنين وعليه ثوبٌ قيمته أربعة دراهم أو خمسة دراهم».

«وعن الحسن وقد سأله رجلٌ ما كان رداء عثمان؟ قال: قطري قال: كم ثمنه؟ قال: ثمانية دراهم قال: ونعلاه معقبتان مخصرتان لهما قبالان ذكر هؤلاء الأحاديث الثلاثة في الرياض»¹.
«ومن ورعه عن حماد بن زيد قال: أرحم الله أمير المؤمنين عثمان حوصر نيفاً وأربعين ليلة لم تبد منه كلمة يكون لمبتدع فيها حجة» ذكره في الرياض².

ومن تواضعه في الرياض «عن الحسن قال: رأيت عثمان نائماً في المسجد ورداءه تحت رأسه فيجئ الرجل فيجلس إليه ثم يجئ الرجل فيجلس إليه فيجلس كأنه أحدهم» وفي رواية: «رأيت عثمان نائماً في المسجد في ملحفة ليس حوله أحدٌ وهو أمير المؤمنين، وفي رواية رأيت عثمان يميل في المسجد ويقوم واثراً الحصى في جنبه فيقول الناس: هذا أمير المؤمنين»³.

«وعن علقمة بن وقاص ان عمرو بن العاص قام إلى عثمان وهو يخطب الناس فقال: يا عثمان انك قد ركبت بالناس الهنابير⁴ وركبوها منك فتب إلى الله ليتوبوا فالتفت إليه عثمان وقال: وانت هناك يا ابن النابغة ثم رفع يديه واستقبل القبلة وقال اتوب إلى الله تعالى اللهم اني أول تائب إليك»⁵.

ومن شففته على رعيته في الرياض «عن سليمان بن موسى أن عثمان بن عفان دُعي إلى قوم كانوا على أمرٍ قبيح فخرج إليهم فوجدتهم قد تفرقوا ورأي امراً قبيحاً فحمد الله إذ لم يصادفهم واعتق رقبة»⁶.

1 -

2 -

3 -

4 - هنا بجمع هنيهة بمعنى أنبار (كناية عن مال زیاد)، يعني تو اينقدر به مردم مل دنیا دادی که همه ثروتمند شدند..

5 -

6 - الرياض النضرة.

من حسن معاشرته لأهله وخدمته: في الرياض «عن جدة الزبير بن عبدالله مولاة لعثمان قالت: كان عثمان لا يوقظ أحداً من أهله من الليل إلا أن يجده يقظان فيدعوه فيتناوله وضوءه»⁷.

ومن أدبه: في الرياض «عن أبي ثور الفهمي قال قدمت على عثمان فبينما أنا عنده فخرجت فإذا وفد أهل مصر قد رجعوا فدخلت عليه فاعلمته قال: كيف رأيتهم؟ قلت: رأيت في وجوههم الشر وعليهم ابن عدس البلوي فصعد ابن عدس منبر رسول الله ﷺ فصلي بهم الجمعة وتنقص عثمان في خطبته فدخلت عليه فاخبرته بما قام فيهم فقال: كذب والله ابن عدس لو لا ما ذكر ما ذكرت ذلك اني والله لرايع أربعة في الاسلام وانكحني رسول الله ﷺ ابنته ثم توفيت فانكحني ابنته الأخرى ما زينت ولا سرقت في الجاهلية ولا في الاسلام ولا تغنيت ولا تميت منذ اسلمت ولا ميسست فرجي يميني منذ بايعت بها رسول الله ﷺ ولقد جمعت القرآن على عهد رسول الله ﷺ ولا ات جمعة الا ولنا عتق رقبة منذ اسلمت الا ان لا أجد تلك الجمعة فاجمعها في الجمعة الثانية»³.

ومن صبره: في الرياض «عن عبدالرحمن بن مهدي كان لعثمان شيثان ليسا لأبي بكر وعمر صبره نفسه حتى قتل مظلوماً وجمعه الناس على المصحف»⁴.

ومن مقامته للتي نص رسول الله ﷺ على اثباتها له للحياء، أخرج مسلم من حديث عائشة في قصة «ألا أسخّي ممّن يَسْخِي مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ (يعني عثمان)» وفي حديث طويل: يجمع مناقب جمع من الصحابة «وأصدقهم حياءً عثمان»⁵.

و معني حيا اينجانقياد طبيعت و قلب است نور ايمان را و قول حضرت رسالت ﷺ در حق او عيان ديده شد، زیرا كه هر بار كه اسباب هيجان قوت سبعية و هشويه بظهور آمد يا فتنه مهيا شد حضرت عثمان ﷺ از امضاي ان تقاعد نمود و اين معني ناشي است از انجام نفس از خوض در مقتضيات جوش و خروش خود بعلیه نور ايمان همين معني را شارع صلوات الله وسلامه عليه بلفظ حيا تعبير فرمود.

⁷ - الرياض النضرة.

³

⁴ - الرياض النضرة.

⁵ - صحيح مسلم، حديث شماره:

والشهادة روي عن عثمان من طرق متعددة في خطبته يوم لليلار «أَذْكُرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ جِرَاءَ حِينَ انْتَقَضَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اثْبُتْ جِرَاءُ فَلَيْسَ عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صَدِيقٌ أَوْ شَهِيدٌ» روي عنه «ناقلوا خطبته تلك أبوسلمة وأبو عبدالرحمن السلمي وثمامة بن جزن القشيري وغيرهم وروي ذلك جماعة من الصحابة وكونه رفيقاً للنبي ﷺ كفوراً له»¹.

أخرج للحاكم «عن زيد بن أسلم، عن أبيه، قال: شهدت عثمان يوم حصر في موضع الجنائر، فقال: أنشدك الله يا طلحة أتذكر يوم كنت أنا وأنت مع رسول الله ﷺ في مكان كذا وكذا، وليس معه من أصحابه غيري وغيرك، فقال لك: «يا طلحة، إنه ليس من نبي إلا وله رفيق من أمته معه في الجنة، وأن عثمان رفيقي ومعي في الجنة فقال طلحة: اللهم نعم»، قال للحاكم: صحيح².

و مراد از رفيق در این مقام شخصي است كه متشبه باشد به آن حضرت ﷺ در اعمال مقربه و اخلاق مرضيه.

مدار حواريت اهتمام كلي است در نصر و اعانت او در مشاهد و مدار رفيق موافقت است در اعمال و اخلاق.

أخرج للحاكم «عن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان عن المطلب بن عبدالله عن أبي هريرة قال: دخلت رقية بنت رسول الله ﷺ وبيدها مشط فقالت: خرج رسول الله ﷺ من عندي أنفا فرجلت رأسه فقال لي: كيف تجددين عثمان قالت: فقلت: بخير قال: أكرميته فإنه من أشبه أصحابي بي خلقا».

وفي الحديث لشكالك ظاهراً وهو ابن أبلهريرة لما جاء بعد خبير وقد توفيت رقية حين جاء للبشير بفتح بدر لكن للحديث اصل روي من طرق متعددة وقال للحاكم: «وَلَا أَشْكُ أَنْ أَبَا هُرَيْرَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى رَوَى هَذَا الْحَدِيثَ عَنْ مُتَّقِدَمٍ مِنَ الصَّحَابَةِ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى رُقِيَّةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا لَكِنِّي قَدْ طَلَبْتُهُ جَهْدِي فَلَمْ أَجِدْهُ فِي الْوَقْتِ»³.

قلت: وفي حديث آخر أن النبي ﷺ قام إليه واعتقه وقال: هو كفوي معني للكفو ههنا هو معني للرفيق وكونه يحب لله ورسوله ويحبه لله ورسوله أخرج للحاكم «عن ابن عباس عن

1 -

2 - مستدرک حاکم،

3 -

إزالة الخفاء عن خلافة

الحفباء

أم كلثوم، بنت النبي ﷺ أنها قالت: يا رسول الله زوجي خير أو زوج فاطمة؟ قالت: فسكت النبي ﷺ ثم قال: زوجك ممن يحب الله ورسوله، وبه الله ورسوله فقلت فقال لها: هلمي ماذا قلت؟ قالت: قلت: زوجي ممن يحب الله ورسوله وبه الله ورسوله، قال: نعم، وأزبدك دخلت الجنة فرأيت منزله ولم أر أحدا من أصحابي يعلوه في منزله»¹.

«اقول ذلك من ثواب صبره على البلوى».

بالجملة أن حضرت ﷺ تصرّح نمود به اثبات این مقامات او را و این تصرّح نبود الا بعد از آنکه این اوصاف در نفس نفیس او راسخ شده و سر تا پاش را گرفته و بان ممثلي گشته چنانکه اطوار و احوال شباروزي او شاهد عدل است بر آن.

ومن كراماته: في للرياض «روي أن رجلاً دخل على عثمان وقد نظر امرأةً اجنبيةً فلما نظر إليه قال: هاهأبدخل عليّ احكم وفي عينه اثر الزنا؟ فقال رجلٌ: أوحى بعد رسول الله ﷺ؟ فقال: لا ولكن قول حق وفراصة² صدق»³.

«وعن نافع أن جهجاه الغفاري تناول عصا عثمان وكسرها على ركبته فاخذته الأكلة في رجله».

«وعن أبي قلابة قال كنت في ربة بالشام سمعت صوت رجل يقول: يا ويلاه النار فقممت إليه وإذا رجلٌ مقطوع اليدين والرجلين من الخفين اعمى العينين منكباً لوجهه فسألته عن حاله فقال: اني كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال: مالك قطع الله يدك ورجليك واعمي عينيك وادخلك النار فاخذتني رعدة عظيمة وخرجت هارياً واصابني ما ترى ولم يبق من دعائه الا النار قال فقلت له بُعداً لك وسحقاً»⁴.

«وعن مالك انه قال: كان عثمان مر بحش كوكب فقال: انه سيُدفن ههنا رجلٌ صالح فكان أول من دفن فيه»⁵.

في اللصواعق «عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي حَبِيبٍ، أَنَّ عَامَّةَ الرِّكَبِ الَّذِينَ سَارُوا إِلَى عُثْمَانَ جُنُّوا»⁶.

- 1

- 2 - اشاره است به حدیث: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ يَوْمَ اللَّهِ».

- 3 - الرياض النظرة.

- 4

- 5

- 6

و در ایام خلافت خود موعظت‌های مؤثره می‌فرمود و حکمتها از باب تهذیب اخلاق و غیر آن بر حاضرین القاء می‌نمود فصلی از این حکم نقل از روضه الاحباب کنیم.

من تلك للكلمات للمباركات قوله: «تاجروا الله تربحوا، ومنها قوله: العبودية محافظة الحدود والوفاء بالعهود والرضاء بالموجود والصبر عن المفقود، ومنها: بادروا آجالكم بخير ما تقدرون عليه، ومنها: الا إنما الدنيا طويت على الغرور فلا تغرنكم الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور، ومنها: الهدية من العامل إذا عزل كالهديّة منه إذا عمل، ومنها: خير الناس من عصم واعتصم بكتاب الله، ومنها: من علامات العارف أن يكون قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والثناء وعينه مع الحياء والبكاء وارادته مع الترك والرضاء، ومنها: من علامات المتقي انه يرى الناس قد نجوا ويرى نفسه قد هلك، ومنها: قوله من اضيع الاشياء عمرٌ طويلٌ لا يتزود وصاحبه لسفر الآخرة، ومنها: من كانت الدنيا سجنه فالقبر راحته، وقوله: لو طهرت قلوبكم ما شعت من كلام الله تعالى»³.

اما آنچه از باب احیاء علوم دین نصیب ذی النورین شد پس در باب نشر قرآن عظیم پنج نوع بود:

یکی آنکه صحف و اوراق هر یکی که موافق تلفظ خود و مطابق ترتیب طبع رأی خویش نوشته بودند حاضر ساخت و مجو نمود و مصحف شیخین را که حضرت فاروق سألها در تصحیح آن سعی و اهتمام تمام فرموده بود از پیش ام المؤمنین حفصه طلب داشت و از وی نسخ متعدده نویسانیده به آفاق فرستاد و قدغن بلیغ نمود که قرآن را بلغت قریش نویسند و به اطراف ممالک نوشت تا موجب همان نسخ اخذ کنند از این جهت تفرقه امت مرحومه زائل گشت و قرائت مشهوره از قرائت شاذه امتیاز پیدا کرد و جمیع مسلمین بر یک مصحف متفق شدند اگر این قسم اهتمام نمی‌نمود در کتاب الله اختلاف پیدا می‌شد مثل اختلاف امم سابقه، أخرجه البخاري «عن أنس بن مالك حَدَّثَهُ أَنَّ حُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ قَدِمَ عَلَى عُثْمَانَ وَكَانَ يُعَازِي أَهْلَ الشَّامِ فِي قَنَحِ إِرْمِينَةَ وَأَذْرِبِجَانَ مَعَ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَأَفْرَعُ حُذَيْفَةَ اخْتِلَافَهُمْ فِي الْقِرَاءَةِ فَقَالَ حُذَيْفَةُ لِعُثْمَانَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَدْرِكْ هَذِهِ الْأُمَّةَ قَبْلَ أَنْ يَخْتَلِفُوا فِي الْكِتَابِ اخْتِلَافَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى فَأَرْسَلَ عُثْمَانُ إِلَى حَفْصَةَ أَنَّ

إزالة الخفاء عن خلافة

الخفاء

أَرْسَلَنِي إِلَيْهَا بِالصُّحُفِ تَنْسَخُهَا فِي الْمَصَاحِفِ ثُمَّ تَرُدُّهَا إِلَيْكَ فَأَرْسَلْتُ بِهَا حَفْصَةَ إِلَى عُثْمَانَ فَأَمَرَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ وَسَعِيدُ بْنُ الْعَاصِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحَارِثِ بْنُ هِشَامٍ فَتَنْسَخُوهَا فِي الْمَصَاحِفِ وَقَالَ عُثْمَانُ لِلرَّهْطِ الْفَرَسِيِّينَ الثَّلَاثَةَ إِذَا اخْتَلَفْتُمْ أَنْتُمْ وَزَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ فِي شَيْءٍ مِنَ الْقُرْآنِ فَاكْتُبُوهُ بِلِسَانِ فَرَبَشٍ فَإِنَّمَا تَرَلَّ بِلِسَانِهِمْ فَقَعَلُوا حَتَّى إِذَا تَنَسَخُوا الصُّحُفَ فِي الْمَصَاحِفِ رَدَّ عُثْمَانُ الصُّحُفَ إِلَى حَفْصَةَ وَأَرْسَلَ إِلَى كُلِّ أَقْفٍ بِمُصْحَفٍ مِمَّا تَنَسَخُوا وَأَمَرَ بِمَا سِوَاهُ مِنَ الْقُرْآنِ فِي كُلِّ صَحِيفَةٍ أَوْ مُصْحَفٍ أَنْ يُحْرَقَ»¹.

دیگر آنکه جمعی از قراء تابعین را علیم فرمود و سلسلهء قراءت او تا حال باقی است، فی شرح للسنن: «القراء المعروفون اسندوا قراءتهم إلى الصحابة فعبد الله بن كثير ونافع اسندا إلى أبي بن كعب وعبد الله بن عامر اسندا إلى عثمان بن عفان. واسند عاصم إلى علي وعبد الله بن مسعود وزيد واسند حمزة إلى عثمان وعلي وهؤلاء قرءوا علي النبي»².

سوم آنکه قراءت طویلہ در نمازها اختیار می نمود مانند شیخین تا مسلمین قراءت خود را بمعیار تلفظ او کامل العیار سازند. أخرج مللك «أنَّ الْفَرَاغَةَ بْنَ عُثْمَانَ الْخَنَفِيَّ قَالَ مَا أَخَذْتُ سُورَةَ يُوسُفَ إِلَّا مِنْ قِرَاءَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ إِنِّي أَهَاهَا فِي الصُّبْحِ مِنْ كَثَرَةِ مَا كَانَ يَرُدُّهَا لَنَا»³.

چهارم آنکه در اول نزول قرآن بکتابت آن اشتغال ورزید من بعد هر که آمد او را اعتمادی بوده است بر متقدم وذلك قوله اول يد خطت المفصل.

پنجم آنکه در معرفت تفسیر قرآن ومتی أنزلت وفیم أنزلت يد طولی داشت أخرج للترمذي «عن ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قُلْتُ لِعُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ مَا حَمَلَكُمُ أَنْ عَمَدْتُمْ إِلَى الْأَقْبَالِ وَهِيَ مِنَ الْمَتَانِي وَإِلَى بَرَاءَةٍ وَهِيَ مِنَ الْمَيْمَنِ فَقَرَأْتُمْ بَيْنَهُمَا وَلَمْ تَكْتُبُوا بَيْنَهُمَا سَطَرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَوَضَعْتُمُوهُمَا فِي السَّبْعِ الطَّوْلِ⁴ مَا حَمَلَكُمُ عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ عُثْمَانُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَأْتِي عَلَيْهِ الرَّمَانُ وَهُوَ

1 -

2 -

3 -

4 - سبع طوال از سورہی بقره تا سورہی اعراف می باشند.

تَنْزِلُ عَلَيْهِ السُّورُ ذَوَاتُ الْعَدَدِ فَكَانَ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ دَعَا بَعْضَ مَنْ كَانَ يَكْتُبُ فَيَقُولُ صَعُّوا هَؤُلَاءِ الْآيَاتِ فِي السُّورَةِ الَّتِي يُذَكِّرُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا وَإِذَا نَزَلَتْ عَلَيْهِ الْآيَةُ فَيَقُولُ صَعُّوا هَذِهِ الْآيَةَ فِي السُّورَةِ الَّتِي يُذَكِّرُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا وَكَانَتْ الْأَنْقَالُ مِنْ أَوَائِلِ مَا أُنْزِلَتْ بِالْمَدِينَةِ وَكَانَتْ بَرَاءَةً مِنْ آخِرِ الْقُرْآنِ وَكَانَتْ قِصَّتُهَا بِشَبِيهَةِ يَقِصَّتِهَا فَطَنْتُ أَنَّهَا مِنْهَا فَقَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَلَمْ يُبَيِّنْ لَنَا أَنَّهَا مِنْهَا فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ قَرِنْتُ بَيْنَهُمَا وَلَمْ أَكْتُبْ بَيْنَهُمَا سَطْرَ يَسْمِيهِ اللَّهُ الرَّحْمَنَ الرَّحِيمَ فَوَضَعْتُهَا فِي السَّبْعِ الطَّوْلِ»¹.

وَأَخْرَجَ ابْنُ أَبِي شَيْبَةَ «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ قَالَ: أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ عُثْمَانُ مِنَ الْقَصْرِ فَقَالَ ابْنُ سِيرِينَ: أَتَالِيهِ كِتَابُ اللَّهِ فَاتَوْهُ بِصَعَصَعَةٍ بَنِي صُوحَانَ وَكَانَ شَابًا فَقَالَ: مَا وَجَدْتُمْ أَحَدًا تَوْنِي بِهِ غَيْرَ هَذَا الشَّابِّ؟ قَالَ فَيَكَلِّمُ صَعَصَعَةً بِكَلَامٍ فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ: أَتَلِ فَقَالَ صَعَصَعَةُ: ﷻ أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ رَجُلٍ لَقَدِيرٌ ۝ [الحج: 39].. فَقَالَ: لَيْسَتْ لَكَ وَلَا لِأَصْحَابِكَ وَلَكِنَهَا لِي وَلِأَصْحَابِي ثُمَّ تَلَا عُثْمَانُ: ﷻ أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ رَجُلٍ لَقَدِيرٌ ۝ [الحج: 39].. حَتَّى بَلَغَ: ﷻ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ ﷻ الْأُمُورِ»². وَأَخْرَجَ ابْنُ أَبِي شَيْبَةَ فِي قِصَّةِ مَنَاطِرَتِهِ مَعَ وَفْدِ مِصْرَ قُلُوبًا: «أَدَعَ بِالْمَصْحَفِ، فَدَعَا بِالْمَصْحَفِ فَقَالُوا: افْتَحِ السَّابِعَةَ، وَكَانُوا يَسْمُونَ بِسُورَةِ يُونُسَ السَّابِعَةَ، فَقَرَأَهَا حَتَّى إِذَا أَتَى عَلَى هَذِهِ الْآيَةِ: ﷻ قُلْ ﷻ أَرْعَيْتُمْ مِمَّا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِّنْ رَّزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِّنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا ﷻ ءَايَةُ الَّتِي أَذِنَ لَكُمْ لَمْ عَلِمُوا لِلَّهِ قَدْرٌ ۝ [يونس: 59].. قَالُوا: أَرَأَيْتَ مَا حَمَيْتَ مِنَ الْحَمَى اللَّهُ أَذِنَ لَكَ بِهِ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرِي؟ فَقَالَ: أَمَضُهُ، أُنْزِلَتْ فِي كَذَا وَكَذَا وَأَمَّا الْحَمَى فَإِنَّ عَمَرَ حَمَى الْحَمَى قَبْلِي لِأَبْلِ الصَّدَقَةِ، فَلَمَّا وَلِيَتْ زَادَتْ إِبْلَ الصَّدَقَةِ فَزَدَتْ فِي الْحَمَى لَمَّا زَادَ مِنَ الْإِبْلِ الصَّدَقَةُ، أَمَضُهُ، فَجَعَلُوا يَأْخُذُونَهُ بِالْآيَةِ فَيَقُولُ: أَمَضُهُ، نَزَلَتْ فِي كَذَا وَكَذَا»³.

و در باب ترویج حدیث آنکه نزدیک به صد و چهل حدیث در کتب معتبره به اسانید ثابت به واسطه کبراء صحابه و تابعین از مسند او در دست مردم موجود است چون فضل حفظ چهل حدیث به آن درجه باشد که روز قیامت از جمله علماء محشور شود پس

1 -

2 -

3 - مصنف ابن ابی شیبہ.

چيست گمان تو در قدر صد و چهل حديث؟ هرگاه در خطب خود بيان فضائل اعمال می نمود نفس او در حاضرین گرامي شد. **أَخْرَجَ لِلْبُخَارِيِّ «عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيِّ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ النَّبِيِّ» قَالَ: خَيْرُكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ وَعَلِمَهُ. قَالَ وَأَفْصَحُ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ فِي أَمْرَةِ عُثْمَانَ حَتَّى كَانَ الْحَجَّاجُ، قَالَ وَذَلِكَ الَّذِي أَفْعَدَنِي مَفْعِدِي هَذَا»¹.**

و در عمل باحاديث فضائل جدي بليغ داشت و فطرت سليمه او آن را مطابعت تمام می نمود و **أَخْرَجَ أَحْمَدُ «عَنْ عَطِيَاءِ بْنِ قُرُوحٍ مَوْلَى الْقَرَشِيِّ أَنَّ عُثْمَانَ اشْتَرَى مِنْ رَجُلٍ أَرْضًا قَاطِبًا عَلَيْهِ فَلَقِيَهُ فَقَالَ لَهُ مَا مَنَعَكَ مِنْ قَبْضِ مَالِكَ قَالَ إِنَّكَ عَشْتَنِي فَمَا أَلْقَى مِنَ النَّاسِ أَحَدًا إِلَّا وَهُوَ يَلُومُنِي. قَالَ أَوَذَلِكَ يَمْنَعُكَ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَأَخْتَرُ بَيْنَ أَرْضِكَ وَمَالِكَ. ثُمَّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَدْخَلَ اللَّهُ الْجَنَّةَ رَجُلًا كَانَ سَهْلًا مُشْتَرِيًا وَبَائِعًا وَقَاضِيًا وَمُقْتَضِيًا»².** و **أَخْرَجَ أَحْمَدُ «عَنْ مَحْمُودِ بْنِ أَبِيهِ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ أَرَادَ بِنَاءَ الْمَسْجِدِ فَكَّرَهُ النَّاسُ ذَلِكَ فَأَحَبُّوا أَنْ يَدْعُو عَلَى هَيْئَتِهِ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: مَنْ بَنَى مَسْجِدًا لِلَّهِ بَنَى اللَّهُ لَهُ فِي الْجَنَّةِ مِثْلَهُ»³.**

و در باب فتاوی و احکام آنکه در خلافت خود از وی استفتاء می نمودند و قضایا را پیش او رفع می کردند پس فتوی میداد و فیصل می فرمود و این باب از آن بیشتر است که در این رساله آنرا استقصا کنیم بطریق مثال مسائلي چند بر نگاریم در باب وضو **مما مست النار**⁴ احاديث مختلفه وارد شده و عمل صحابه نیز مختلف در این باب ظاهر گشته حضرت ذي النورین کشف آن شبهه نمود و بیان واضح فرمود که عمل بر وضو **مما مست النار** متروک است، **أَخْرَجَ أَحْمَدُ «عَنْ شَيْخٍ مِنْ تَقِيفٍ - ذَكَرَهُ حُمَيْدٌ بِصَلَحٍ - ذَكَرَ أَنَّ عَمَّهُ أَخْبَرَهُ أَنَّ رَأَى عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ جَلَسَ عَلَى الْبَابِ الثَّانِي مِنَ مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ فَدَعَا بِكِتَابٍ فَتَعَرَّجَهَا ثُمَّ قَامَ فَصَلَّى وَلَمْ يَتَوَضَّأْ ثُمَّ قَالَ جَلَسْتُ مَجْلِسَ النَّبِيِّ وَأَكَلْتُ مَا أَكَلَ النَّبِيُّ» وَصَنَعْتُ مَا صَنَعَ النَّبِيُّ»⁵.**

¹ - صحيح بخاري، حديث شماره:

² - مسند امام احمد.

³ - مسند امام احمد.

⁴ - وضوء گرفتن بعد از تناول طعامی که با آتش پخته شده باشد.

⁵ - مسند امام احمد.

وأخرج أحمد «عن سعيد بن المسيب يقول: رأيت عثمان قاعدا في المقاعد فدعا بطعام مما مسته النار فأكله ثم قام إلى الصلاة فصلى ثم قال عثمان قعدت مقعد رسول الله ﷺ وأكلت طعام رسول الله وصليت صلاة رسول الله ﷺ»¹.

وأخرج أحمد «عن رباح قال: زوجني مولاي جارية رومية فوقعت عليها فولدت لي غلاما أسود مثلي فسميته عبد الله ثم وقعت عليها فولدت لي غلاما أسود مثلي فسميته عبيد الله ثم طبن لي غلام رومي قال حسبته قال لأهلي رومي يقال له يوحنس فإطناها بلسانه يعني بالرومية فوقع عليها فولدت له غلاما أحمر كأنه وزغة من الوزغان فقلت لها ما هذا فقالت هذا من يوحنس قال فارتفعنا إلى عثمان بن عفان واقرا جميعا فقال عثمان ان شئتم قضيت بينكم بقضية رسول الله ﷺ ان رسول الله ﷺ قضى ان الولد للفراش قال حسبته قال وجلدهما»².

و تحقيق نمود كه استلام ركن شامي و ركن عراقى سنت نيسبت أخرج أحمد «عَنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ قَالَ طَفْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَاسْتَلِمَ الرُّكْنَ. قَالَ يَعْلَى فَكُنْتُ مِمَّا يَلِي الْبَيْتَ فَلَمَّا بَلَغْنَا الرُّكْنَ الْعَرَبِيَّ الَّذِي يَلِي الْأَسْوَدَ جَرَرْتُ يَدَهُ لِيَسْتَلِمَ فَقَالَ مَا شَأْنُكَ فَقُلْتُ أَلَا تَسْتَلِمُ قَالَ أَلَمْ تَطْفُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ بَلَى. فَقَالَ أَفَرَأَيْتَهُ يَسْتَلِمُ هَذَيْنِ الرُّكْنَيْنِ الْعَرَبِيَّيْنِ قَالَ فَقُلْتُ لَا. قَالَ أَفَلَيْسَ لَكَ فِيهِ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ. قَالَ قُلْتُ بَلَى. قَالَ قَانَعُكَ عَنْكَ»³.

و بيان نمود كه پوشیدن معصفر مردان را درست نيسبت أخرج أحمد «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ رَاحَ عُمَانُ إِلَى مَكَّةَ حَاجًّا وَدَخَلَ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ امْرَأَتُهُ قَبَاتٌ مَعَهَا حَتَّى أَصْبَحَ ثُمَّ عَدَا عَلَيْهِ رَدْعُ الطَّيِّبِ وَمِلْحَفَةُ مُعْصِفَرَةٍ مُقَدَّمَةٌ فَأَذْرَلِ النَّاسَ بِمَلَلٍ قَبْلَ أَنْ يَرَوْحُوا فَلَمَّا رَأَى عُمَانُ انْتَهَرَهُ وَأَقْفَ وَقَالَ أَتَلْبَسُ الْمُعْصِفَرَةَ وَقَدْ نَهَى عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمْ يَنْهَهُ وَلَا إِيَّاكَ إِنَّمَا نَهَانِي»⁴.

مللك «عَنْ أَبِي النَّضْرِ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ عُثَيْدِ اللَّهِ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَبِي غَامِرٍ أَنَّ عُمَانَ بْنَ عَفَانَ كَانَ يَقُولُ فِي حُطْبَتِهِ قَلَمًا يَدْعُ ذَلِكَ إِذَا

1 - مسند امام احمد.

2 - مسند امام احمد.

3 - مسند امام احمد.

4 - مسند امام احمد.

خَطَبَ إِذَا قَامَ الْإِمَامُ يَخْطُبُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَاسْتَمِعُوا وَأَنْصِتُوا فَإِنَّ
لِلْمُنْصِتِ الَّذِي لَا يَسْمَعُ مِنَ الْخَطِّ مِثْلَ مَا لِلْمُنْصِتِ السَّامِعِ فَإِذَا
قَامَتِ الصَّلَاةُ قَاعَدَلُوا الصُّفُوفَ وَحَادُوا بِالْمَنَاقِبِ فَإِنَّ اعْتِدَالَ
الصُّفُوفِ مِنْ تَمَامِ الصَّلَاةِ ثُمَّ لَا يُكْبَرُ حَتَّى يَأْتِيَهُ رَجَالٌ قَدْ وَكَّلَهُمْ
بِتَسْوِيَةِ الصُّفُوفِ فَيُخَيِّرُونَهُ أَنْ قَدْ اسْتَوَتْ فَيُكَبِّرُ»¹.

مَلِكُ «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَبْدِ
الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَمْرَةَ الْأَيْصَارِيِّ أَنَّهُ قَالَ جَاءَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ إِلَى
صَلَاةِ الْعِشَاءِ فَرَأَى أَهْلَ الْمَسْجِدِ قَلِيلًا فَاصْطَجَعَ فِي مُوْخِرِ الْمَسْجِدِ
يَنْتَظِرُ النَّاسَ أَنْ يَكْتُمُوا فَأَتَاهُ ابْنُ أَبِي عَمْرَةَ فَجَلَسَ إِلَيْهِ فَسَأَلَهُ مَنْ
هُوَ فَأَجَبَهُ فَقَالَ مَا مَعَكَ مِنَ الْقُرْآنِ فَأَخْبَرَهُ. فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ مَنْ
شَهِدَ الْعِشَاءَ فَكَأَنَّمَا قَامَ يَصِفُ لَيْلَةً وَمَنْ شَهِدَ الصُّبْحَ فَكَأَنَّمَا قَامَ
لَيْلَةً»².

مَلِكُ «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ الْهَلَالَ رُئِيَ فِي زَمَانِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ يَعِشِي
فَلَمْ يُفْطِرْ عُثْمَانُ حَتَّى أَمْسَى وَعَابَتِ الشَّمْسُ»³.

مَلِكُ «عَنْ تَافِعٍ عَنْ نُبَيْهِ بْنِ وَهْبٍ أَخِي بَنِي عَبْدِ الدَّارِ أَنَّ عُثْمَرَ
بْنَ عُثَيْرٍ اللَّهُ أَرْسَلَ إِلَى أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ - وَأَبَانُ يُؤَمِّدُ أَمِيرَ الْحَاجِّ
وَهُمَا مُحْرَمَانِ - إِنِّي قَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْكِحَ طَلْحَةَ بِنْتُ عُثْمَرَ بِنْتُ شَيْبَةَ بِنْتِ
جُبَيْرٍ وَأَرَدْتُ أَنْ تَحْضُرَ. فَأَنْكَرَ ذَلِكَ عَلَيْهِ أَبَانُ وَقَالَ سَمِعْتُ عُثْمَانَ
بْنَ عَفَّانَ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا يَنْكِحُ الْمُحْرِمُ وَلَا يُنْكَحُ وَلَا
يَخْطُبُ عَلَى نَفْسِهِ وَلَا عَلَى غَيْرِهِ»⁴.

مَلِكُ «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ بْنِ رَبِيعَةَ
قَالَ رَأَيْتُ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ بِالْعَرَجِ وَهُوَ مُحْرِمٌ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ قَدْ
عَطَى وَجْهَهُ بِقَطِيفَةٍ أَرْجَوَانِ ثُمَّ أَتَى بِلَحْمٍ صَيِّدٍ فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ كُلُوا.
فَقَالُوا أَوْ لَا تَأْكُلُ أَنْتَ فَقَالَ إِنِّي لَسْتُ كَهَيْئَتِكُمْ إِنَّمَا صَيْدَ مِنْ
أَجْلِي»⁵.

مَلِكُ «عَنْ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ قَبِيصَةَ بِنْتُ دُوَيْبٍ أَنَّ رَجُلًا سَأَلَ عُثْمَانَ
بْنَ عَفَّانَ عَنِ الْأَخْتَيْنِ مِنْ مَلِكِ الْيَمِينِ هَلْ يُجْمَعُ بَيْنَهُمَا فَقَالَ عُثْمَانُ
أَخْلَهُمَا آيَةٌ وَحَرَّمَهُمَا آيَةٌ فَأَمَّا أَنَا فَلَا أَحِبُّ أَنْ أَضِنَّكَ. قَالَ

- 1

- 2

- 3

- 4

- 5 - نام کوهی که ابتدای تهامه از آنجا شروع می شود.

- 6

فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ فَلَقِيَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَسَأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَوْ كَانَ لِي مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ثُمَّ وَجَدْتُ أَحَدًا فَعَلَ ذَلِكَ لَجَعَلْتُهُ تَكَلًّا. قَالَ ابْنُ شَهَابٍ أَرَاهُ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ¹.

ملک «عن ابن شهاب عن طلحة ابن عبد الله بن عوف قال: وكان (عليه السلام) اعلمهم بذلك»².

«وعن أبي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف أن عبد الرحمن ابن عوف طلق امرأته البتة وهو مريض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها»³.

ملک «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْقَاصِلِ عَنِ الْأَعْرَجِ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَرَثَ نِسَاءَ ابْنِ مُكَيْلٍ مِنْهُ وَكَانَ طَلَقَهُنَّ وَهُوَ مَرِيضٌ»⁴.

ملک «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى بْنِ حَبَّانٍ قَالَ كَانَتْ عِنْدَ جَدِّي حَبَّانَ امْرَأَتَانِ هَاشِمِيَّةٌ وَأَنْصَارِيَّةٌ فَطَلَقَ الْأَنْصَارِيَّةَ وَهِيَ تُرَضِعُ فَمَرَّتْ بِهَا سَتَهُ ثُمَّ هَلَكَ عَنْهَا وَلَمْ تَحْضُ فَقَالَتْ أَبَا أَرْثُهِ لَمْ أَحْضُ فَأَخْتَصَمْتُ إِلَى عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ فَقَضَى لَهَا بِالْمِيرَاثِ فَلَامَتْ الْهَاشِمِيَّةَ عُثْمَانُ فَقَالَ هَذَا عَمَلُ ابْنِ عَمِّكَ هُوَ أَشَارَ عَلَيْنَا بِهِذَا يَغْنَى عَلَيَّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»⁵.

ملک «عَنْ أَبِي الرَّتَادِ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ يُفَيْعًا مَكَاتِبًا كَانَ لَأُمِّ سَلَمَةَ زَوْجَ النَّبِيِّ ﷺ أَوْ عَبْدًا لَهَا كَانَتْ تَحْتَهُ امْرَأَةً حُرَّةً فَطَلَقَهَا اثْنَيْنِ ثُمَّ أَرَادَ أَنْ يُرَاجِعَهَا فَأَمَرَهُ أَرْوَاجُ النَّبِيِّ ﷺ أَنْ يَأْتِيَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ فَيَسْأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ فَلَقِيَهُ عِنْدَ الدَّرَجِ أَخَذًا يَدَ رَيْدٍ بْنُ ثَابِتٍ فَسَأَلَهُمَا فَاثْبَدَرَاهُ جَمِيعًا فَقَالَا حُرْمَتُكَ عَلَيْكَ حُرْمَتُ عَلِيٍّ عَلَيْكَ»⁶.

«مَالِكُ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ حَزْمٍ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ هِشَامٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ أَنَّ الْعَاصِيَ بْنَ هِشَامٍ هَلَكَ وَتَرَكَ بَيْنَ لَهُ ثَلَاثَةَ اثْنَانِ لَأُمِّهِ وَرَجُلٌ لِعَلَّةٍ فَهَلَكَ أَحَدُ اللَّذَيْنِ لَأُمِّهِ وَتَرَكَ مَالًا وَمَوَالِيَ قَوْرَتَهُ أَخُوهُ لِأَبِيهِ وَأُمِّهِ مَالَهُ وَوَلَاءَهُ مَوَالِيَهُ ثُمَّ هَلَكَ الَّذِي وَرَثَ الْمَالِ وَوَلَاءَ الْمَوَالِيَ وَتَرَكَ ابْنَهُ وَأَخَاهُ لِأَبِيهِ فَقَالَ ابْنُهُ قَدْ أَخْرَزْتُ مَا كَانَ أَبِي أَخْرَزَ مِنَ الْمَالِ وَوَلَاءَ الْمَوَالِيَ وَقَالَ أَخُوهُ لَيْسَ كَذَلِكَ إِنَّمَا أَخْرَزْتُ

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

إِلْمَالٍ وَأَمَّا وَلَائِ الْمَوَالِي فَلَا أَرَأَيْتَ لَوْ هَلَكَ أَخِي الْيَوْمَ أَلَسْتُ أَرْتُهُ أَنَا قَاخْتَصِمًا إِلَى عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ فَقَصِي لِأَخِيهِ يَوْلَاءِ الْمَوَالِي»¹.
مَلِكٌ «أَنَّهُ بَلَغَهُ عَنْ جَدِّهِ مَالِكِ بْنِ أَبِي عَامِرٍ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانٍ قَالَ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ: لَا تَبِيعُوا الدِّيَّانَ بِالدِّيَّانَرِ وَلَا الدَّرْهَمَ بِالدَّرْهَمِينَ»².

مَلِكٌ «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَوْ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانٍ قَصَى أَحَدَهُمَا فِي امْرَأَةٍ عَزَّتْ رَجُلًا يَنْفُسِيهَا وَذَكَرَتْ أَنَّهَا حُرَّةٌ فَتَرَوَّجَهَا فَوَلَدَتْ لَهُ أَوْلَادًا فَقَصِي أَنْ يَفْدِيَ وَلَدَهُ بِمِثْلِهِمْ»³.

مَلِكٌ «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانٍ آتَى بِامْرَأَةٍ قَدْ وَلَدَتْ فِي سِنَةِ أَشْهُرٍ فَأَمَرَ بِهَا أَنْ تُرْجَمَ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ لَيْسَ ذَلِكَ عَلَيْهَا إِنَّ آلَهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: وَحَمَلُهَا وَفَضْلُهُ تَلْتُونَ شَهْرًا [الأحقاف: 50].. وقال: وَوُلِدَتْ لِي صِنٌّ وَلَدَهُنَّ يَحْيَى كَامِلِينَ لِمَ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّنَ لِرَضَاعَةٍ [البقرة: 233].. قَالَ الْحَمَلُ يَكُونُ سِنَةً أَشْهُرٍ فَلَا رَجْمَ عَلَيْهَا. فَبَعَثَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ فِي أُنْثَرِهَا فَوَجَدَهَا قَدْ رُجِمَتْ»⁴.

مَلِكٌ «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ سَارِقًا سَرَقَ فِي زَمَانِ عُثْمَانَ أَنْزَجَهُ فَأَمَرَ بِهَا عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ أَنْ تُقَوِّمَ فَقَوِّمَتْ بِثَلَاثَةِ دَرَاهِمٍ مِنْ صَرَفِ اثْنَيْ عَشَرَ دِرْهَمًا بِدِينَارٍ فَقَطَعَ عُثْمَانُ يَدَهُ»⁵.

مَلِكٌ «عَنْ عَمِّهِ أَبِي شَهِيلٍ بْنِ مَالِكٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ سَمِعَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانٍ وَهُوَ يَخْطُبُ وَهُوَ يَقُولُ لَا تُكَلِّفُوا الْأُمَّةَ غَيْرَ ذَاتِ الصَّنِيعَةِ الْكُسْبَ قَابِكُمْ مَتَى كَلَّفْتُمُوهَا ذَلِكَ كَسِبَتْ بِفَرْجِهَا وَلَا تُكَلِّفُوا الصَّغِيرَ الْكُسْبَ فَإِنَّهُ إِذَا لَمْ يَجِدْ سَرَقَ وَعَفُوا إِذَا أَعَفَّكُمْ اللَّهُ وَعَلَيْكُمْ مِنَ الْمَطَاعِمِ بِمَا طَابَ مِنْهَا»⁶.

و بسياري از سنن بسبب عمل او در میان مسلمین رواج یافت
في اللياض «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ يَزِيدٍ قَالَ أَفْضَتْ مَعَ ابْنِ مَسْعُودٍ مِنْ عَرَفَةَ فَلَمَّا جَاءَ الْمُرْدَلِفَةَ صَلَّى الْمَغْرِبَ وَالْعِشَاءَ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بِأَدَانٍ وَإِقَامَةٍ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا الْعِشَاءَ ثُمَّ تَامَ فَلَمَّا قَالَ قَائِلٌ طَلَعَ

- 1

- 2

- 3

- 4

- 5

6

الْفَجْرِ. صَلَّى الْفَجْرُ ثُمَّ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّ هَاتَيْنِ الصَّلَاتَيْنِ آخِرَتَا عَن وَفَيْتِهِمَا فِي هَذَا الْمَكَانِ أَمَّا الْمَغْرِبُ فَإِنَّ النَّاسَ لَا يَأْتُونَ هَا هُنَا حَتَّى يُغْتَمُوا وَأَمَّا الْفَجْرُ فَهَذَا الْحَيْنُ. ثُمَّ وَقَفَ فَلَمَّا أَسْفَرَ قَالَ إِنَّ أَصَابَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ دَقَعَ الْآنَ. قَالَ فَمَا قَرَعَ عَبْدُ اللَّهِ مِنْ كَلَامِهِ حَتَّى دَقَعَ¹.

«عَنْ أَبِي شَرِيحٍ الْخَزَاعِيِّ قَالَ كَسَفَتِ الشَّمْسُ فِي عَهْدِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ وَبِالْمَدِينَةِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ - قَالَ - فَخَرَجَ عُثْمَانُ فَصَلَّى بِالنَّاسِ تِلْكَ الصَّلَاةَ رَكَعَتَيْنِ وَسَجَدَتَيْنِ فِي كُلِّ رَكَعَةٍ - قَالَ - ثُمَّ انْصَرَفَ عُثْمَانُ فَدَخَلَ دَارَهُ وَجَلَسَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ إِلَى حُجْرَةٍ غَائِثَةٍ وَجَلَسْنَا إِلَيْهِ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ يَأْمُرُنَا بِالصَّلَاةِ عِنْدَ كُشُوفِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ قَدْ أَصَابَهُمَا فَأَفْرَعُوا إِلَى الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا إِنْ كَانَتْ الَّتِي تَخْذَرُونَ كَانَتْ وَأَنْتُمْ عَلَى غَيْرِ عَقْلَةٍ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ كُنْتُمْ قَدْ أَصَبْتُمْ خَيْرًا وَاکْتَسَبْتُمُوهُ» خَرَّجَهُمَا لُاحْمَدُ².

و اما فتوحیکه در زمان ذی النورین واقع شد پس دو قسم است، قسمی آنکه بعد وفات حضرت فاروق اعظم بعض بلدان عهد خود را نقض نمودند حضرت ذی النورین در تجدید فتح آن بلاد سعی بلیغ بتقدیم رسانیدند مانند قتال مرتدین در اول زمان حضرت صدیق اکبر.

از آنجمله: اهل همدان نقض عهد نمودند بر دست مغیره بن شعبه فتح آن مجدد شد و اهل ری سخافت رای پیش آوردند یا هتنام ابوموسی اشعری و براء بن عازب باز در حوزه اسلام درآمدند و اهل اسکندریه رایت خلاف نصب کردند بسعی عمرو بن العاص رایت ایشان منکوس گشت و آذربایجان پا از حد وفا بعهد بیرون نهادند ولید بن عقبه کار بر ایشان تنگ ساخت و مضطر بصلح گردانید و در آن میان بعضی مواضع قریبه آذربایجان نیز مفتوح گشت و ولید بن عقبه و سلمان بن ربیع را بطرف ارمنیه فرستاد از آن بلاد غنائم بی حساب آوردند و عثمان بن ابی العاص را بشهر کازرون و نواحي آن روان فرمود و وی آن نواحي را بطریق مصالحه فتح کرد عثمان بن ابی العاص از آنجا هرم بن

1 -

2 - مسند امام احمد.

حبان را بجانب دژ سفید روان ساخت و به اندك فرصتي با آن همه رزانت که داشت مفتوح شد.

اما **قسم ثاني** از آن جمله است: فتح افريقه بر دست عبدالله بن سعد بن أبي سرح، اميرالمؤمنين عثمانؓ عبدالله بن سعد را بجهت همين فتوح امارت مصر تفويض فرمود و خمس الخمس غنائمي که بسعي او حاصل شود تنفيل نمود و حاکم افريقه در آن ايام از قبل قيصر روم شخصي جرجير نام بود از طرابلس تا حدود طنجه در تحت حکومت او مندرج شده دماغ تفرعن بر افراشته نزديك بصد و بيست هزار سوار جمع ساخت اميرالمؤمنين عثمان لشكري انبوه که طائفه‌ی از اشراف صحابه مثل عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر در آن جمعيت بودند مرتب نموده بكمك عبدالله بن سعد فرستاد او نیز جندي عظيم از غزاة مصر بهم آراست همه بهيئت اجتماعيه بجانب افريقه روان شدند مدت چهل روز مابين الفريقين محاربه واقع شد از صباح تا نصف النهار بمقاتله مشغول می‌بودند بعد از آن هر يکي بمعسکر خود مراجعت می‌نمود اميرالمؤمنين عثمان بن عفان بعد مسافت موضع قتال از بلاد مسلمين ملاحظه فرموده عبدالله بن زبير را با جمعي کثير بمدد فرستاده بود ايشان بتعجيل تمام طي منازل نموده به اندك فرصتي بمحل قتال رسيدند اتفاقاً در وقت رسيدن ايشان چهل روز در اين مکابده گذشته بود مسلمانان از غايت فرح تکبير گفتند و شادماني بسيار نمودند عبدالله بن زبير در ميان لشکر اسلام عبدالله بن سعد را ندید تفحص حال او کرد گفتند جرجير در لشکر خود منادي داده که هر که سر ابن ابي سرح بنزدوي آرد صد هزار دينار زر سرخ او را بدهد و دختر خود را در حبالهء عقد او در آرد از اين سبب خوف بر وي مستولي شده و مخفي گشته عبدالله بن الزبير مشورت داد که تونيز در لشکر خود منادي فرما که هر کس که سر جرجير پيش تو آرد صد هزار دينار زر سرخ از غنيمت آن لشکر باو دهی و دختر جرجير را بوي تنفيل نمائي همچنان کردند تا در بناء مصابرت جرجير تزلزل قوي افتاد بعد از آن هنگام مقاتله در عقب لشکر دور از معرکه می‌ايستاد باز بمشورهء ابن الزبير جماعتي را مسلح و مکمل ساخته در خيام نشانديد و خود در قتال داد جد بليغ دادند و در نصف النهار هم نگذاشتند که اعدا بخيام خود رجوع کنند تا هر دو

فریق کاهیده و رنگ رو باخته وقت شام بازگشتند آن جماعهء مترصده از خیام برآمده ناگاه در حالت غفلت بر آن ملاعین تاختند و شکست کلی بر ایشان افتاد و جرجیر بر دست ابن الزبیر مقتول شد آنگاه بر شهر شیطله که قاعدهء افریقیه بود نزول کردند و آن را نیز به اندک زمانی مفتوح ساختند و جمیع اهل افریقیه بمصالحه پیش آمدند گویند سهم فارس در آنجا سه هزار دینار و سهم راجل هزار دینار بود و دختر جرجیر و مال خطیر بموجب وعده بعبدالله ابن الزبیر دادند و این معرکه را حرب العبادله می گویند که صاحب قلب عبدالله بن سعد ابن ابی سرح بود و بر میمنه عبدالله بن عمر و بر میسر عبدالله بن الزبیر و بر مقدمه عبدالله بن عباس بعد فتح افریقیه ابن ابی سرح عبدالله ابن نافع بن حصین و عبدالله بن نافع ابن عبدالقیس را بجانب مغرب فرستاد آنجا بعد اصطلاحی نائره حرب و شدت قتال هزیمت بر کفار افتاد امیرالمؤمنین ایالت اندلس بعبدالله بن نافع ابن الحصین داد و از آن باز اسلام در مغرب زمین داخل شد.

و از آنجمله فتح جزیرهء قبرس و ما حول آن: معاویه ابن ابی سفیان بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید که بر سواحل بحر روم قری و امصار متصله است که وصول بآن بلاد از راه دریا تواند شد اگر اجازت باشد از راه بحر بر سر آن مردم لشکر کشیم و سابق چندین بار همین مدعا را بعرض حضرت فاروق رسانیده بود بملاحظهء خطر دریا و عدم اطلاع بر جنود آن سواحل و هنوز شوکت قیصر باقی بود فاروق اعظم اجازت نداده درینولا ذی النورین را این رای موافق افتاد و اجازت آن داد و نوشته فرستاد که در این سفر مردم را انتخاب نکنی و قرعه نه اندازی بلکه ایشان را مخیر گردانی هر که بطوع همراه تو برود برود.

و معاویه بن ابی سفیان چون رخصت حاصل کرد لشکری گران ترتیب داده متوجه آن صوب گشت و ابوذر غفاری و عباده بن الصامت و زوجه او ام حرام و غیر ایشان از صحابه در این لشکر بودند نخست در اثنای بحر با زورقی چند مملو از هدایا و تحف که از جانب حاکم جزیرهء قبرس بطرف قسطنطین بن هرقل می رفت ملاقی شد آن همه را در حوزهء تصرف در آورد القصه مسلمانان در آن غزوه در میان بحر و بر پنجاه معرکه محاربه کردند و کار پیش بردند و سبایا بسیار بدست اهل اسلام افتاد و

آخرها بر مبلغی خطیر که هر سال به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و بعد فتح جزیره قبرس جزیره رودس را فتح کردند و غنائم و سباياي این جزیره با جزیره سابقه دم مساوات میزد بعد از آن سالم و غانم رجوع کردند و اخماس با امیرالمؤمنین روان ساختند و اجازت این سفر یکی از مرضیات الهی بود که برای ذی النورین ذخیره نهاده بودند هر چند قضیه ع مدتی بایست تاخون شیر شد مقرر است دال بر آنکه این سفر از مرضیات الهی بوده است.

أَخْرَجَ لِلْبَخَارِيِّ «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ حَدَّثَنِي أُمُّ حَرَامٍ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ¹ يَوْمًا فِي بَيْتِهَا، فَاسْتَيْقِظَ وَهُوَ يَضْحَكُ، قَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا يَضْحَكُ قَالَ: عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ مِنْ أُمَّتِي يَرْكَبُونَ الْبَحْرَ، كَالْمُلُوكِ عَلَى الْأَسْرِ. فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ. فَقَالَ: أَنْتَ مَعَهُمْ. ثُمَّ تَامَ، فَاسْتَيْقِظَ وَهُوَ يَضْحَكُ فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ. فَيَقُولُ: أَنْتَ مِنَ الْأَوَّلِينَ فَتَرْجُوَ بِهَا عِبَادَةَ بَنِي الصَّامِتِ، فَخَرَجَ بِهَا إِلَى الْعَرَوِ، فَلَمَّا رَجَعْتُ قُرْبَتْ دَابَّةٌ لَتَرْكَبَهَا، فَوَقَعْتُ فَأُذِفْتُ عَنْقُهَا»².

وَأَخْرَجَ لِلْبَخَارِيِّ أَيْضًا «عَنْ عُمَيْرِ بْنِ الْأَسْوَدِ الْعَنَسِيِّ حَدَّثَهُ أَنَّهُ أَتَى عِبَادَةَ بَنِي الصَّامِتِ وَهُوَ تَارِلٌ فِي سَاحِلِ حِمِصَ، وَهُوَ فِي بِنَاءٍ لَهُ وَمَعَهُ أُمُّ حَرَامٍ، قَالَ عُمَيْرٌ فَحَدَّثَنِي أُمُّ حَرَامٍ أَنَّهَا سَمِعَتْ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ الْبَحْرَ قَدْ أُوجِّبُوا. قَالَتْ أُمُّ حَرَامٍ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا فِيهِمْ. قَالَ: أَنْتَ فِيهِمْ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ مَدِينَةَ قَيْصَرَ مَغْفُورٌ لَهُمْ. فَقُلْتُ أَنَا فِيهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: لَا»³.

و از آن جمله فتح فارس و خراسان بر دست عبدالله بن عامر بن کریز چون اهل بصره از ابوموسی اشعری شکایت کردند امیرالمؤمنین عثمان او را معزول ساخت و عبدالله بن عامر را بجای او نصب فرمود اول به امیرالمؤمنین خبر رسید که اهل فارس نقض عهد نمودند و عبیدالله بن عامر والی آن بلاد را کشتند و جمعی کثیر مجتمع شده اصطخر را معکسر ساختند

¹ - از قیلوله بمعنای خواب چاشتگاه.

² - صحیح بخاری، حدیث شماره:

³ - صحیح بخاری، حدیث شماره:

عبدالله بن عامر را فرمان نوشت که بالشکر بصره و عمان متوجه فارس شود القصه در حدود اصطخر تلاقی فریقین واقع شد بر میمنه لشکر اسلام ابوبرزه اسلمی و بر میسره معقل بن یسار و بر خیل عمران بن حصین و این هر سه کس شرف صحبت دریافته بودند بعد قتال عظیم لشکر اسلام غلبه یافت و جیش فرس منهزم شد و قلعه اصطخر مفتوح گشت عبدالله بن عامر از آنجا در غایت شوکت و تمکین به داراب جرد نهضت نمود چه اهالی آن دیار نیز نقض عهد نموده بودند به اسهل وجوه فتح این ولایت میسر آمد و از آنجا بشهر جور که بقول بعض عبارت از فیروز آباد شیراز است و بقول بعض از اعمال کرمان است توجه نمود و بعد از محاربه فتح دست داد.

بعد از آن باز به اصطخر رجوع نمود چه در این فرصت بر نقض عهد اقدام نموده بودند آن را حصار کرده و نصب مجانیق نموده بعد قتال شدید عنوة فتح کردند و بسیاری از رؤساء فرس مقتول شدند و اکثر مواضع فرس طوعاً یا کرها بتسخیر در آمد اخبار از فتوح مع اخماس الغنائم روانه دار الخلافت نمودند بعد از مدتی عبدالله بن عامر استجازات امیر المؤمنین عثمان نمود در غزوه خراسان و امیر المؤمنین استحسان آن عزم فرمود لشکر گران ترتیب داده از راه کرمان بولایت خراسان در آمد در راه بر جمعی که عهد شکسته بودند مجاشع بن مسعود و غیر آن را فرستاد تا بمحاصره آن بلاد مشغول باشند تا آنکه فتح میسر آید و خود بجانب خراسان متوجه شد و بر مقدمه او احنف بن قیس بود طرف قهستان میل نمود و با اهل آن دیار مقاتله در پیش کرد و ایشان را ملتجی ساخت تا آنکه بجمال و قلاع خزیدند آخر الامر در مقام مصالحه در آمده ششصد هزار درهم التزام نمودند از آنجا بهر ناحیه از نواحی خراسان مثل جوین و بیهق و باخرز و اسفراین و نسا و ابیورد لشکر می فرستاد و بعض را عنوة و بعض را صلحاً مفتوح ساختند آنگاه مرزبان طوس نزد عبدالله بن عامر رفت و بوکالت اهالی آن شهر ششصد هزار درهم التزام نمود بعد از آن طرف نیشاپور نهضت کرد و حصار او مدتی کشید آخر الامر مرزبان طوس بر مجری نهر نیشاپور که از زیر زمین می رفت مطلع گردانید آنرا مسدود ساختند اهل نیشاپور عاجز آمده هزار هزار درهم بدل صلح تسلیم نمودند و بقولی عنوة مفتوح شد در

آن مقام مدتی اقامت کرد و لشکر بجانب سرخس فرستاد آن جماعه با اهل سرخس بجنگ در پیوسته آنها را عاجز آوردند آخرها بر آن شرط که صد کس را امان دهند مصالحه واقع شد و مرزبان سرخس خود را در آن صد کس شمرد بگمان آنکه او بالاولی مأمون است اهل لشکر به این دلالت حالی اکتفا نکرده او را کشتند و لشکری دیگر بجانب هرات روان نمود مرزبان هرات قبل از وصول لشکر راه مصالحه سپرده بمبلغی خطیر از هرات و توابع آن متعهد شد بعد از آن مرزبان مرو مبلغی قبول کرد بعد از آن احنف بن قیس را بجانب جرجان و طالقان و فاریاب فرستاد آنهمه را فتح کرد بعد از آن طرف بلخ رفت او مصالحه نمود، و بعد از آن عبدالله بن عامر سالم و غانم مراجعت کرد.

و از آنجمله محاربه در بحر با قسطنطین چون بر افریقه مسلمین مستولی شدند و ساحل را انتزاع نمودند عرق غیرتش بجوش آمد فوجی عظیم بهم آورده از راه دریا عبور خواست که بکند معاویه از شام و عبدالله بن سعد بن ابی سرح از مصر بقصد مدافعت او متوجه شدند در میان دریا التقای صفین واقع شد بضرب سیوف و خنجر و اخذ جیوب و شق خنجر مشغول شدند مقابله عظیمی بهم در پیوست و اکثر لشکر روم کشته شد و قسطنطین فرار نمود و من بعد با قوم خودش نزاع افتاد بمقرسقرش رسانیدند و وعده هلاک قیصر که هلاک قیصر فلا قیصر بعدم بظهور انجامید ولله الحمد لله للعالمین.

اما جهانبانی او پس هر که تتبع کتب سیرت کرده باشد بداند که به احسن وجوه بوده است الا آنکه در ایام ابتلاء نکته گیری فاش شد و زبان درازی شائع گشت و هر کسی اعتراضی پیش آورد چنانکه تقریر خواهیم کرد از این جهت مصالح او مستتر ماند، **أخرج لبوعمر في الاستيعاب «عن مبارك بن فضالة قال سمعت الحسن يقول سمعت عثمان يخطب يقول: يا أيها الناس ما تنقمون عليّ وما من يوم الا وأنتم تقسمون خيراً قال الحسن وشهدت مناديه ينادي يا أيها الناس اغدوا على اعطياتكم فيغدون فيأخذونها وافرّة يا أيها الناس اغدوا على ارزقكم فيغدون فيأخذونها دافية حتى والله لقد سمعته اذناي يقول: اغدوا على كسوتكم فيأخذون الحلل واغدوا على السمن والعسل قال الحسن: ارزاق دارة وخير كثير وذات بين حسن ما على الأرض مؤمن يخاف مؤمناً الا يوده**

وینصره وبألفه فلو صبر الانصار على الاثرة لوسعهم ما كانوا فيه من العطاء والرزق ولكنهم لم يصبروا وسلو السيوف مع من سلّ فصار عن الكفار مغمداً وعلى المسلمين مسلواً إلى يوم القيامة»¹.

اول حادثه كه پيش آمد آن بود كه عبيدالله بن عمر بظن آنكه در قتل حضرت فاروق شركتي دارند جمعي را از ضعيف الاسلام مثل هرمزان و جمعي از نصارى مثل جفينه بقتل آورد در اول خلافت اين قضيه را پيش حضرت ذي النورين مرافعه نمودند و از هر طرف كشائش افتاد حضرت ذي النورين از خالص مال خود مبلغى به اولياء مقتول داد و خصومت را از ميان مسلمانان كيفما اتفق فرو نشانند در قاعدهء عقل تدبيرى بهتر از آن گل نمى كند.

و چون عزم افريقيه در خاطر مبارکش مصمم شد عمرو بن العاص را معزول ساخته عبدالله بن سعد بن ابى سرح را عامل مصر گردانيد و خمس الخمس غنيمتي كه بسعي او حاصل شود تنفيل نمود بعضي نكته گيران اين معني را محل بحث قرار دادند در حقيقت وجه رشد در اين عزل و نصب ظاهر است حركتي كه فتح افريقيه و اندلس بسبب آن ميسر آمد در رشد آن کدام شبهه خواهد بود؟

و همچنين عزل ابوموسي و نصب عبدالله بن عامر بر بصره هر گاه منتج فتح خراسان باشد در رشد آن چه شبهه خواهد بود؟ و بعد وفات عبدالرحمن بن عوف در مسئله جمع مال اختلاف افتاد اميرالمؤمنين جانب راجح را كه مجمع عليه مسلمين است پيش گرفته ابوذر غفاري را از خلاف آن منع فرمود چون شر و شور بلند شد از شامش بدمينه طلب داشت وقتي كه آن نيز سودمند نيافتاد بطرف ربه روان ساخت در اين حركت کدام خلاف ما ینبغي بوقوع آمده مسئله مجمع عليه همان است كه ذي النورين بآن تمسك فرمود و اجلا در مثل اين فتنه كه رخنه در قواعد مقررہء دين اندازد غير مستبعد «عَنْ أَبِي دَرٍّ أَنَّهُ جَاءَ يَسْتَأْذِنُ عَلَى عُمَانَ بْنِ عَقَّانَ فَأَذِنَ لَهُ وَبِيَدِهِ عَصَاهُ فَقَالَ عُمَانُ يَا كَعْبُ إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ حَمَنَ نَفَقَتِي وَتَرَكَ مَالًا فَمَا تَرَى فِيهِ فَقَالَ إِنْ كَانَ يَصِلُ فِيهِ حَقُّ اللَّهِ فَلَا يَأْسَ عَلَيْهِ. فَرَفَعَ أَبُو دَرٍّ عَصَاهُ فَضَرَبَ كَعْبًا وَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَا أَحَبُّ لَوْ أَنَّ لِي هَذَا الْجَبَلَ ذَهَبًا

إزالة الخفاء عن خلافة

الخطباء

أُنْفِقُهُ وَيَتَقَبَّلُ مِنِّي أَدْرُ خَلْفِي مِنْهُ سِتٌّ أَوْاقٍ. أُنْشِدُكَ اللَّهُ يَا عُثْمَانُ أَسْمِعْتَهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قَالَ نَعَمْ» رواه احمد¹.

وأخرج للبخاري «عن زيد بن وهب قال مررت بالريذة فإذا بأبي ذر فقلت له ما أنزلك منزلك هذا قال كنت بالشام فاختلفت أنا ومعاوية في هذه الآية: ﴿وَالَّذِينَ يَكْفُرُونَ كَلَدَهُمْ وَلَفِصَّةٌ وَلَا يُنْفِقُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [التوبة: 34]. فقال معاوية نزلت في أهل الكتاب فقلت نزلت فينا وفيهم فكان بيني وبينه في ذلك كلام فكتب إلى عثمان يشكوني فكتب إلي عثمان أن اقدم المدينة فقدمتها فكثر علي الناس كأنهم لم يروني قبل ذلك فذكرت ذلك لعثمان فقال لي إن شئت تنحيت فكنت قريباً فذاك الذي أنزلني هذا المنزل لو أمروا علي حبشياً لسمعت وأطعت»².

وأخرج للبخاري «عن لَاحِقَةَ بْنِ قَيْسٍ قَالَ: جَلَسْتُ إِلَى مَلَا مِنْ قُرَيْشٍ، فَجَاءَ رَجُلٌ حَبِشِيٌّ الشَّعْرُ وَالشَّيَابُ وَالْهَيْئَةُ حَتَّى قَامَ عَلَيْهِمْ فَسَلَّمَ ثُمَّ قَالَ بَشِّرِ الْكَافِرِينَ بِرَضْفٍ يُحْمَى عَلَيْهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ، ثُمَّ يُوَضَّعُ عَلَى خَلْمَةٍ تَذِي أَحَدِهِمْ حَتَّى يَخْرُجَ مِنْ نَعْصِ كَتِفِهِ، وَيُوَضَّعُ عَلَى نَعْصِ كَتِفِهِ حَتَّى يَخْرُجَ مِنْ خَلْمَةٍ تَذِيهِ يَتَرَلَّرُ، ثُمَّ وَلِي فَجَلَسَ إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ، وَتَبِعْتُهُ وَجَلَسْتُ إِلَيْهِ، وَأَنَا لَا أَدْرِي مَنْ هُوَ فَقُلْتُ لَهُ لَا أَرَى الْقَوْمَ إِلَّا قَدْ كَرَهُوا الَّذِي قُلْتَ. قَالَ إِنَّهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً أَلَيْسَ خَلِيلِي - قَالَ قُلْتُ مَنْ خَلِيلُكَ قَالَ النَّبِيُّ: يَا أَبَا ذَرٍّ أَنْتَ صِرُّ أَحَدًا. قَالَ فَتَطَرْتُ إِلَى الشَّمْسِ مَا بَقِيَ مِنَ النَّهَارِ وَأَنَا أَرَى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ يُرْسِلُنِي فِي حَاجَةٍ لَهُ، قُلْتُ نَعَمْ. قَالَ: مَا أَحَبُّ أَنْ لِي مِثْلَ أَحَدٍ دَهَبًا أُنْفِقُهُ كُلَّهُ إِلَّا ثَلَاثَةَ دَنَائِرٍ. وَإِنَّ هَؤُلَاءِ لَا يَعْقِلُونَ، إِنَّمَا يَجْمَعُونَ الدُّنْيَا. لَا وَاللَّهِ لَا أَسْأَلُهُمْ دُنْيَا، وَلَا أَسْتَفْتِيهِمْ عَنْ دِينٍ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ»³.

و از سیاست امر ملت يكي آنست كه اذان ثالث روز جمعه افزود بخارج البيهقي «عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ: أَنَّ النَّازِئِينَ الثَّلَاثَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِنَّمَا أَمَرَ بِهِ عُثْمَانُ حِينَ كَثُرَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ، وَكَانَ النَّازِئِينَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ حِينَ يَجْلِسُ الْإِمَامُ عَلَى الْمِنْبَرِ»⁴.

و از آنجمله آنكه امر فرمود بتوسيع مسجد الحرام و خانه چندي خريده در وي زيادت نمود جمعي فرياد برداشتند حضرت

1 -

2 - صحيح بخارى، حديث شماره:

3 - صحيح بخارى، حديث شماره:

4 -

عثمان ایشان را محبوس ساخت فقیر گوید ظاهر در پیش بنده آن است که این جماعه در اول عقد بیع کرده بودند و در آخر بسبب رغبتی وافر که جانب آن بقاع دیدند برگشتند بتوقع آنکه قیمت مضاعف گیرند امیر المؤمنین از این جهت که عقد تمام شده بود سخن ایشان نشنود و امر بحبس فرمود و اصلاً گمان کرده نمی‌شود که بجبر از ایشان گرفته باشند والا مقاله در این باب بالا می‌شد ولله اعلم بالصواب.

باز فرمود که علامات حرم را مجدد کنند و جدّه را ساحل بحر مقرر نمایند.

و از آن جمله آنکه امت را بر مصحف فاروق اعظم جمع نمود و در این باب او را همتی عظیم داده بودند «رُوي عن حماد بن سلمة أنه كان يقول: كان عثمان افضلهم يوم ولوه وكان يوم قتله افضل من يوم ولوه وكان في المصحف كابي بكر في الردة»¹.

و از آن جمله آنکه مسجد شریف آن حضرت را توسیع نمود و عمارت قوی مبتنی ساخت أخرجه للبخاري «عن عبد الله بن عمر بن الخطاب أن المسجد كان على عهد رسول الله مبنياً باللين، وسقفه الجريد، وعموده خشب الخُل، فلم يزد فيه أبو بكر شيئاً، وزاد فيه عمر وبتاه على بُنيانه في عهد رسول الله باللين والجريد، وأعاد عموده خشباً، ثم غيّرهُ عُثْمَانُ، فزاد فيه زيادةً كثيرةً وبنى جداره بالجِارَةِ المنقوشة والقصة، وجعلَ عموده من جِارَةِ منقوشة، وسقفه بالسَّاج»².

وأخرج للبخاري «عن عُبيد الله الخولاني أنه سمع عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ يَقُولُ عِنْدَ قَوْلِ النَّاسِ فِيهِ جِئَ بَنَى مَسْجِدَ الرَّسُولِ إِنَّكُمْ أَكْثَرْتُمْ، وَإِنِّي سَمِعْتُ النَّبِيَّ يَقُولُ: مَنْ بَنَى مَسْجِدًا - قَالَ بُكَيرٌ حَسِبْتُ أَنَّهُ قَالَ - يَتَّبِعِي بِهِ وَجْهَ اللَّهِ، بَنَى اللَّهُ لَهُ مِنْهُ فِي الْجَنَّةِ»³.

اما بیان ابتلاي حضرت ذی النورین و جواب اشکالاتی که اهل زمان ایشان به ایشان وارد نمودند و بیان قبح صنیعی که فسقه فجره در نفس نفیس او و در عرض او بعمل آوردند پس مسبوق است بتمهید مقدمه:

1 -

2 - صحیح بخاری، حدیث شماره:

3 - صحیح بخاری، حدیث شماره:

و آن آن است كه آن حضرت ؑ در احاديث مشهوره كه بروايت رجال عن رجال ثابت شده بيان فرموده‌اند كه در خارج بمقتضاي حكمت الهي اختلاف با ذي النورين واقع خواهد شد و او را خواهند كشت و وي در آن حادثه بر حق خواهد بود و مخالفان او بر باطل و آن حضرت ؑ اين مضمون را به اوضح وجوه ارشاد فرمودند تا آنكه حجت تكليف بآن معني قائم شد و هيچ مخالفی را در حكم الله عذر جهالت نماند بعد اين همه تصريح اگر چيزي واقع شد دامن ذي النورين را اصلاً ملوث نساخت و دائره سوء بر اعداء او دائر گشت.

فمن حديث أبي موسى في الصحيحين «أن النبي ؑ قال في المرة الثالثة لعثمان: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ»¹.
«ومن حديث أبي هريرة وابن عباس في رؤيا رجل رأى فيها ظلة تنطف سمتاً وعسلاً وسبياً واصلًا من السماء إلى الأرض فأخذ به النبي ؑ وعلا ثم رجل آخر ثم رجل آخر ثم انقطع بالثالث ثم وصل له فعبه الصديق بما يدل على ابتلاء الثالث» ومن حديث «ابن عمر قال ذكر رسول الله ؑ فتنة فقال يقتل هذا فيها مظلوما لعثمان» أخرجه للترمذي²
ومن حديث عليشبة «أن النبي ؑ قال: يَا عُثْمَانُ إِنَّهُ لَعَلَّ اللَّهَ يُقَمِّصُكَ قَمِيصًا فَإِنْ أَرَادُوكَ عَلَى حَلْعِهِ فَلَا تَخْلَعْهُ لَهُمْ»، أخرجه للترمذي³.

ومن حديث مروة كعب «حين قام خطيباً لولا حديث سمعته من رسول الله ؑ ما قُمتُ. وَذَكَرَ الْفِتْنَةَ فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقْبِعٌ فِي نَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمِيذٍ عَلَى الْهَدْيِ فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ. قَالَ فَأَقْبَلْتُ عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ نَعَمْ»، أخرجه للترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح⁴.

ومن حديث جابر قال: «أَتَى رَسُولُ اللَّهِ ؑ بِجَنَازَةِ رَجُلٍ يُصَلِّي عَلَيْهِ فَلَمْ يُصَلِّ عَلَيْهِ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا رَأَيْتَكَ تَرَكْتَ الصَّلَاةَ عَلَى أَحَدٍ قَبْلَ هَذَا قَالَ: إِنَّهُ كَانَ يَبْغِضُ عُثْمَانَ فَأَبْغَضَهُ اللَّهُ» أخرجه للترمذي⁵.

¹ - صحيح بخاری، حدیث شماره: - صحیح مسلم، حدیث شماره:

² - سنن ترمذی، حدیث شماره:

³ - سنن ترمذی، حدیث شماره:

⁴ - سنن ترمذی، حدیث شماره:

⁵ - سنن ترمذی، حدیث شماره:

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

199

ومن حديث عثمان يوم للدار «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَهْدَ إِلَيَّ عَهْدًا وَأَنَا صَائِرٌ تَفْسِي عَلَيْهِ»¹.

ومن حديث كعب بن عجرة قال: «ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ رَأْسُهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَذَا يَوْمِي عَلَى الْهُدَى. فَوَتَيْتُ فَأَخَذْتُ بِصَبْعِي عُثْمَانَ ثُمَّ اسْتَقْبَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ: هَذَا» هذا أخرجه ابن ماجه².

وفي للرياض «عن أبي حبيبة قال سمعت أبا هريرة وعثمان محصوراً استأذن في الكلام فقال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: انها ستكون فتنة واختلاف أو اختلاف وفتنة قلنا يا رسول الله! فما تأمرنا؟ قال: عليكم بالامين وأصحابه وأشار إلى عثمان»³.

وفي للرياض «عن كعب قال: والذي نفسي بيده ان في كتاب الله المنزل محمد رسول الله ﷺ أبوبكر الصديق عمر الفاروق عثمان الأمين فالله الله يا معاوية في أمر هذه الأمة ثم نادي الثانية ان في كتاب الله المنزل ثم أعاد الثالثة»⁴.

وفي للرياض «عن أبي قلابة قال: كنت في رفقة بالشام سمعت صوت رجل يقول يا ويلاه النار فقامت إليه وإذا رجل مقطوع اليدين والرجلين من الخفين اعمى العينين منكباً بوجهه فسألت عن حاله فقال: اني كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال: مالك قطع الله يديك ورجليك واعمي عينيك وادخلك النار فاخذتني رعدة عظيمة وخرجت هارباً واصابني ما تري ولم يبق من دعائه الا النار قال فقلت له: بُعداً لك وسحقاً»⁵.

- وفي للرياض «عن علي بن زيد بن جدعان قال قال لي سعيد بن المسيب: انظر إلى وجه هذا الرجل فنظرت فإذا هو مسود الوجه فقلت حسبي الله قال ان هذا كان يسب علياً وعثمان فكنت انهاء فلا ينتهي فقلت: اللهم ان هذا يسب الرجلين قد سبق لهما ما تعلم اللهم ان كان يسخطك ما يقول فيهما فارني فيه آية فاسود وجهه كما تري»⁶.

- 1

2 - سنن ابن ماجه، حديث شماره:

3 - الرياض النضرة.

4 - الرياض النضرة.

5 - الرياض النضرة.

6 - الرياض النضرة.

إزالة الخفاء عن خلافة

الحفباء

«وعن كثير بن الصلت، قال: أغفى عثمان بن عفان في اليوم الذي قتل فيه فاستيقظ، فقال: لولا أن يقول الناس تمنى عثمان الفتنة لحدثتكم، قال: قلنا: أصلحك الله فحدثنا، فليسنا نقول ما يقول الناس، فقال: إني رأيت رسول الله ﷺ في منامي هذا، فقال: إنك شاهد معنا الجمعة» أخرجه للحاكم.¹

ومن حديث عبدالله بن حولة الاسدي «عن رسول الله ﷺ قال: من نجا من ثلاث فقد نجا قالوا: ماذا يا رسول الله؟ قال: موتي، وقتل خليفة مصطبر بالحق يعطيه، ومن الدجال»، أخرجه للحاكم وصححه.²

«وعن ابن عمر أن عثمان أصبح فحدث، فقال: إني رأيت النبي ﷺ في المنام الليلة، فقال: يا عثمان، أفطر عندنا فأصبح عثمان صائماً فقتل من يومه ﷺ»، أخرجه للحاكم.³

«وعن ابن عباس قال: كنت قاعداً عند النبي ﷺ إذ أقبل عثمان بن عفان ﷺ، فلما دنا منه، قال: يا عثمان، تقتل وأنت تقرأ سورة البقرة، فتقع من دمك على: ﷻ فَيَكْهُمُ كُلُّهُ وَهُوَ لِسَمِيعٍ لَعْلِيمٍ وتبعث يوم القيامة أميرا على كل مخذول، يغيظك أهل المشرق والمغرب، وتشفع في عدد ربيعة ومضر وتبعث يوم القيامة امير المؤمنين على كل مخذول»، أخرجه للحاكم.⁴

«عَنْ التَّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا عُثْمَانُ إِنَّ وَلَاكَ اللَّهُ هَذَا الْأَمْرَ يَوْمًا فَأَرَادَكَ الْمُتَأَفِّقُونَ أَنْ تَخْلَعَ قَمِيصَكَ الَّذِي قَمَصَكَ اللَّهُ فَلَا تَخْلَعْهُ. يَقُولُ ذَلِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قَالَ التَّعْمَانُ فَقُلْتُ لِعَائِشَةَ مَا مَنَعَكَ أَنْ تُعَلِّمِي النَّاسَ بِهِذَا قَالَتْ أُنْسِيئُهُ وَاللَّهِ»، أخرجه ابن ماجه.⁵

«وَعَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي مَرَضِهِ: وَدِدْتُ أَنْ عِنْدِي بَعْضَ أَصْحَابِي. قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَا تَدْعُو لَكَ أَبَا بَكْرٍ فَسَكَتَ قُلْنَا أَلَا تَدْعُو لَكَ عُمَرَ فَسَكَتَ قُلْنَا أَلَا تَدْعُو لَكَ عُثْمَانَ قَالَ: نَعَمْ. فَجَاءَ عُثْمَانُ فَخَلَا بِهِ فَجَعَلَ النَّبِيُّ ﷺ يُكَلِّمُهُ وَوَجْهَهُ عُثْمَانُ يَتَغَيَّرُ. قَالَ قَيْسٌ فَحَدَّثَنِي أَبُو سَهْلَةَ مَوْلَى عُثْمَانَ أَنَّ

1 - مستدرک حاکم.

2 - مستدرک حاکم.

3 - مستدرک حاکم.

4 - مستدرک حاکم.

5 - سنن ابن ماجه، حديث شماره:

عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ قَالَ يَوْمَ الدَّارِ¹ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَهْدَ إِلَيَّ عَهْدًا وَأَنَا صَائِرٌ إِلَيْهِ. وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَبِيٍّ وَأَنَا صَائِرٌ عَلَيْهِ. قَالَ قَيْسُ فَكَأَنُّوا يُرَوِّتُهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ»، أخرجه ابن ماجه².

وفي الاستيعاب «قص زرارة بن عمرو النخعي على رسول الله ﷺ رؤياه فكان فيما قص ان قال: رأيت ناراً خرجت من الأرض فحالت بيني وبين ابن لي فقال رسول الله ﷺ: أما النار فهي فتنة تكون بعدي قال: وما الفتنة يا رسول الله! قال: يقتل الناس امامهم ويشجعون اشتجار اطباق الرأس وخالف بين اصابعه دم المؤمن عند المؤمن احلي من الماء يحسب المسئ انه محسن إن مك أدركت ابنك وان مات ابنك أدركتك قال: فادع الله ان لا تدركني فدعا له»³.

باز اعيان صحابه و عظمای ایشان بر طبق حديث حضرت خير الانام عليه الصلاة والسلام جواب دادند تا آنکه شبهه نماند فمن أقوال الامام المرتضى علي بن أبي طالب ﷺ ما اخرج للحاكم من طريق الحسن «عن قيس بن عباد، قال: سمعت علياً رضي الله عنه يوم الجمل يقول: اللهم إني أبرأ إليك من دم عثمان، ولقد طاش عقلي يوم قتل عثمان، وأنكرت نفسي وجاءوني للبيعة، فقلت: والله إني لأستحيي من الله أن أبايع قوما قتلوا رجلاً قال له رسول الله ﷺ: ألا أستحيي ممن تستحيي منه الملائكة، وإني لأستحيي من الله أن أبايع وعثمان قتيل على الأرض لم يدفن بعد، فانصرفوا، فلما دفن رجع الناس فسألوني البيعة، فقلت: اللهم إني مشفق مما أقدم عليه، ثم جاءت عزيمة فبايعت فلقد قالوا: يا أمير المؤمنين، فكأنما صدع قلبي، وقلت: اللهم خذ مني لعثمان حتى ترضى»⁴.

ومن طريق الحاطبي عبدالرحمن بن محمد عن أبيه في قصة طويلة قال محمد بن حاطب «فقلت، فقلت: يا أمير المؤمنين، إنا قادمون المدينة، والناس سائلونا عن عثمان، فماذا تقول فيه؟ قال: فتكلم عمار بن ياسر، ومحمد بن أبي بكر فقالا: وقال، فقال لهما علي: يا عمار، ويا محمد تقولان: أن عثمان استأثر وأساء

¹ - روزی که فتنه افروزان منافق به خانه ی عثمان ﷺ ریختند.

² - سنن ابن ماجه، حديث شماره:

³ - الاستيعاب.

⁴ -

إزالة الخفاء عن خلافة

الحفباء

الإمرة، وعاقبتم والله، فأسأتم العقوبة، وستقدمون على حكم عدل يحكم بينكم، ثم قال: يا محمد بن حاطب إذا قدمت المدينة وسئلت عن عثمان، فقل: كان والله: من الذين آمنوا ثم اتقوا وأمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين وعلى الله فليتوكل المؤمنين»¹.

ومن حديث هارون بن عنترة عن أبيه قال: «رأيت علياً بالخوينق وهو على سريرٍ وعنده إبان بن عثمان فقال: لني لأرجو أن أكون لينا ولبوك من الذين قال الله: [وَتَرَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ] غَلَّ لِؤُنَّا عَلَى سُرٍّ مُتَّقِلِينَ ٤٧ [الحجر: 47]»².
ومن طريق حصين للحارثي قال: «جاء علي بن أبي طالب إلى زيد بن ارقم يعودده وعنده قومٌ فقال زيد: انشدك الله أنت قتلت عثمان؟ فاطرق علي ساعةً ثم قال: والذي فلق الحبة وبرأ النسمة ما قتلتها ولا امرت بقتله»³.

ومن أقوال السيد للمجتبي للحسن بن علي ما أخرجه أبو يعلي «أنه قام خطيباً فقال أيها الناس رأيت البارحة في منامي عجا رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول الله حتى قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء أبو بكر فوضع يده على منكب رسول الله ثم جاء عمر فوضع يده على منكب أبي بكر ثم جاء عثمان فكان نبذة فقال رب سل عبادك فيم قتلوني قال فانتعب من السماء ميزابان من دم في الأرض قال فليل لعلي ألا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى»⁴.

وأخرج للحاكم «عن قتادة عن رجل قال: رأيت الحسن بن علي خرج من دار عثمان جريحاً»⁵.

ومن أقوال أحد العشرة المبشرين سعيد بن زيد: «عَنْ قَيْسٍ قَالَ سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ نُفَيْلٍ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ يَقُولُ وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُنِي وَإِنَّ عُمَرَ لَمُوثِقِي عَلَى الْإِسْلَامِ قَبْلَ أَنْ يُسَلَّمَ عُمَرُ، وَلَوْ أَنَّ أَحَدًا ارْقَضَ لِلَّذِي صَنَعْتُمْ بِعُثْمَانَ لَكَانَ»، رواه البخاري.⁶

1 -

2 -

3 -

4 -

5 - مستدرک حاکم.

6 - صحيح بخارى، حديث شماره:

ومن أقوال فقيه الأمة عبدالله بن مسعود وقد توفي قبل مقتل عثمان ولكنه للقي على لسانه أخرجه أبو بكر «عن أبي سعيد مولى ابن مسعود قال: قال عبد الله: لئن قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفاً»¹.

ومن أقوال صاحب سِرِّ رسول الله ﷺ حذيفة بن اليمان ما أخرجه أبو بكر «عن جندب الخير قال: أتينا حذيفة حين سار المصريون إلى عثمان فقلنا: إن هؤلاء قد ساروا إلى هذا الرجل فما تقول؟ قال: يقتلونه والله، قال: قلنا: أين هو؟ قال: في الجنة والله، قال: قلنا: فأين قتلته؟ قال: في النار والله»².

ومن أقوال علم الكتبيين عبدالله بن سلام ما أخرجه أبو بكر «عن يوسف بن عبد الله بن سلام عن أبيه قال: لا تسلوا سيوفكم فلئن سلتموها لا تغمد إلي يوم القيامة»³.

وما أخرجه أبو بكر أيضاً «عن بشر بن شغاف قال: سألتني عبد الله بن سلام عن الخوارج فقلت لهم: أطول الناس صلاة وأكثرهم صوماً غير أنهم إذا خلفوا الجسر أهرقوا الدماء وأخذوا الأموال، قال: لا تسأل عنهم إلا ذا، أما إني قد قلت لهم: لا تقتلوا عثمان، دعوه، فو الله لئن تركتموه إحدى عشرة ليموتن على فراشه موتاً فلم يفعلوا وإنه لم يقتل نبي إلا قتل به سبعون ألفاً من الناس ولم يقتل خليفة إلا قتل به خمسة وثلاثون ألفاً»⁴.

وما أخرجه أبو عمر في الاستيعاب «أنه قال: لقد فتح الناس على أنفسهم بقتل عثمان باب فتنة لا ينغلق عليهم إلى قيام الساعة»⁵.

ومن أقوال زاهد الأمة أبي ذرٍّ ما أخرجه أبو بكر أنه قال: «لو أمرني عثمان أن أمشي على رأسي لمشييت»⁶.

ومن أقوال كاتب للوحي زيد بن ثابت ما أخرجه أبو بكر «عن زيد بن علي قال: كان زيد بن ثابت ممن بكى على عثمان يوم الدار»⁷.

- 1

- 2

- 3

- 4

- 5 الاستيعاب.

- 6

- 7

ومن أقوال حافظ للحديث على هذه الأمة أبي هريرة ما أخرجه أبو بكر «عن محمد بن عبد الرحمن بن أبي ذئب يقول قال أبو هريرة: والله لو تعلمون ما أعلم لضحكتم كثيرا ولبكيتم قليلا، ولو تعلمون ما أعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا، والله ليقعن القتل والموت في هذا الحي من قريش حتى يأتي الرجل الكنا، قال أبو أسامة: يعني الكناسة - فيجد بها نعل قرشي»¹.
ومن أقوال خبر هذه الأمة عبدالله بن عباس ما ذكره أبو عمر في الاستيعاب: «قال لو اجتمع الناس على قتل عثمان لرمونا بالحجارة كما رمي قوم لوط»².

چون این مقدمه مهمه شد مجملی از اسباب اختلاف ناس بر ذی النورین و اقدام ایشان بر قتل وی تقریر کنیم و مناسب حال روایتی چند تحریر نمودیم تا اطلاع بر اصل قصه حاصل شود، و آخرچ ابوبکر «عن بن عون عن الحسن قال أنبأني وثاب وكان فيمن أدركه عتق أمير المؤمنين عمر فكان يكون بين يدي عثمان قال فرأيت في حلقة طعنتين كأنهما كيتان طعنهما يوم الدار دار عثمان قال بعثني أمير المؤمنين عثمان فقال ادع الأشتر فجاء قال بن عون أظنه قال فطرح لأمير المؤمنين وسادة فقال يا أشتر ما يريد الناس مني قال ثلاث ليس من إحداهن بد يخبرونك بين أن تخلع لهم أمرهم فتقول هذا أمركم فاختراروا له من شئتم وبين أن تقص من نفسك فإن أبيت هاتين فإن القوم قاتلوك قال ما من إحداهن بد قال ما من إحداهن بد فقال أما أن أخلع لهم أمرهم فما كنت لأخلع لهم سربالا سربليه الله أبدا قال بن عون وقال غير الحسن لأن أقدم فتضرب عنقي أحب إلي من أن أخلع أمة محمد بعضها على بعض وقال بن عون وهذه أشبه بكلامه ولا أن أقص لهم من نفسي فوالله لقد علمت أن صاحبي بين يدي كانا يقصان من أنفسهما وما يقوم بدني بالقصاص وإما أن يقتلوني فوالله لئن قتلوني لا يتحاربون بعدي أبدا ولا يقاتلون بعدي جميعا عدوا أبدا فقام الأشتر فانطلق فمكثنا فقلنا لعل الناس ثم جاء رويجل كأنه ذئب فاطلع من الباب ثم رجع ثم جاء محمد بن أبي بكر في ثلاثة عشر رجلا حتى انتهى إلى عثمان فأخذ بلحيته فقال بها حتى سمعت وقع أضراسه وقال ما أغنى عنك معاوية ما أغنى

عنك بن عامر ما أغنت عنك كتبك فقال أرسل لي لحيثي يا بن أخي أرسل لي لحيثي يا بن أخي قال فأنا رأيته استعدى رجلا من القوم بعينه فقام إليه بمشقص حتى وجأ به في رأسه فأثبته ثم مر قال ثم دخلوا عليه والله حتى قتلوه»¹.

وأخرج لبوبكر «عن أبي نضرة عن أبي سعيد مولى أبي أسيد الأنصاري قال سمع عثمان أن وفد أهل مصر قد أقبلوا فاستقبلهم فكان في قرية خارجا من المدينة أو كما قال قال فلما سمعوا به أقبلوا نحوه إلى المكان الذي هو فيه قال أراه قال وكره أن يقدموا عليه المدينة أو نحوه من ذلك فأتوه فقالوا ادع بالمصحف فدعا فقالوا افتح السابعة وكانوا يسمون سورة يونس السابعة فقرأها حتى إذا أتى على هذه الآية: ﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ أَطِيعُوا لَكُمْ مِّن رَّبِّ فَجَعَلْتُمْ كُفْرًا خَرَامًا وَخَلَّاهُ عَالِلَةً لِّأَنَّهُ لَمْ يَعْلَمْ لِلَّهِ تَفْهِمًا تَرَوْنَ ۝ ٥٩﴾ [يونس: 59].. قالوا رأيت ما حميت من الحمى الله اذن لك به أم على الله تفترى فقال أمضه أنزلت في كذا وكذا وأما الحمى فإن عمر حمى الحمى قبلي لإبل الصدقة فلما وليت زادت إبل الصدقة فزدت في الحمى لما زاد من إبل الصدقة أمضه فجعلوا يأخذونه بالآية فيقول أمضه نزلت في كذا وكذا والذي يلي كلام عثمان يومئذ في سنك يقول أبو نضرة يقول لي ذلك أبو سعيد قال أبو نضرة وأنا في سنك يومئذ قال ولم يخرج وجهي أو لم يستو وجهي يومئذ لا أدري لعله قال مرة أخرى وأنا يومئذ في ثلاثين سنة ثم أخذوه بأشياء لم يكن عنده منها مخرج فعرفها فقال استغفر الله وأتوب إليه فقال لهم ما تريدون فأخذوا ميثاقه قال واحسبه قال وكتبوا عليه شرطا قال وأخذ عليهم أن لا يشقوا عصي ولا يفارقوا جماعة ما أقام لهم بشرطهم أو كما أخذوا عليه فقال لهم ما تريدون فقالوا نريد أن لا يأخذ أهل المدينة عطاء وإنما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من أصحاب محمد ﴿فرضوا وأقبلوا معه إلى المدينة راضين فقام فخطب فقال والله إنني ما رأيت وفدا هم خير لحوباتي من هذا الوفد الذين قدموا علي وقال مرة أخرى حسبت أنه قال من هذا الوفد من أهل مصر ألا من كان له زرع فليلحق بزرعه ومن كان له ضرع فليحتلب إلا إنه لا مال لكم عندنا إنما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من أصحاب محمد﴾ فغضب الناس وقالوا هذا مكر بني أمية ثم

رجع الوفد المصريون راضين فبينما هم في الطريق براكب يتعرض لهم ثم يفارقهم ثم يرجع إليهم ثم يفارقهم ويسبهم فقالوا له إن لك لأمرًا ما شأنك قال أنا رسول أمير المؤمنين إلى عامله بمصر ففتشوه فإذا بكتاب على لسان عثمان عليه خاتمه إلى عامل مصر أن يصلبهم أو يقتلهم أو يقطع أيديهم وأرجلهم فأقبلوا حتى قدموا المدينة فأتوا عليا فقالوا ألم تر إلى عدو الله أمر فينا بكذا وكذا والله قد أحل دمه قم معنا إليه فقال لا والله لا أقوم معكم قالوا فلم كتبت إلينا قال لا والله ما كتبت إليكم كتابا قط قال فنظر بعضهم إلى بعض ثم قال بعضهم لبعض ألهذا تقتاتلون أو لهذا تغضبون وانطلق علي فخرج من المدينة إلى [ص 521] قرية أو قرية له فانطلقوا حتى دخلوا على عثمان فقالوا كتبت فينا بكذا وكذا فقال إنما هما اثنتان أن تقيموا علي رجلين من المسلمين أو يميني بالله الذي لا إله إلا هو ما كتبت ولا أملت وقد تعلمون أن الكتاب يكتب على لسان الرجل وقد ينقش الخاتم على الخاتم فقالوا له قد والله أحل الله دمك ونقض العهد والميثاق قال فحسروه في القصر فأشرف عليهم فقال السلام عليكم قال فما أسمع أحدا رد السلام إلا أن يرد رجل في نفسه فقال أنشدكم بالله هل علمتم أنني اشتريت رومة بمالي لأستعذب بها فجعلت رشائي فيها كرشاء رجل من المسلمين فقبل نعم فقال فعلام تمنعوني أن أشرب منها حتى أفطر على ماء البحر قال أنشدكم بالله هل علمتم أنني اشتريت كذا وكذا من الأرض فزدته في المسجد قيل نعم قال فهل علمتم أحدا من الناس منع أن يصلي فيه قيل نعم قال فأنشدكم بالله هل سمعتم نبي الله عليه السلام فذكر كذا وكذا شيئا من شأنه وذكر أرى كتابة المفصل قال ففشا النهي وجعل الناس يقولون مهلا عن أمير المؤمنين وفشا النهي وقام الاشترا فلا أدري يومئذ أم يوما آخر فقال لعله قد مكر به وبكم قال فوطئه الناس حتى لقي كذا وكذا ثم إنه أشرف عليهم مرة أخرى فوعظهم وذكرهم فلم تأخذ فيهم الموعظة وكان الناس تأخذ فيهم الموعظة أول ما يسمعونها فإذا أعيدت عليهم لم تأخذ فيهم الموعظة ثم فتح الباب ووضع المصحف بين يديه قال فحدثنا الحسن أن محمد بن أبي بكر دخل عليه فأخذ بلحيته فقال له عثمان لقد أخذت مني مأخذ أو قعدت مني مقعدا ما كان أبو بكر ليأخذه أو ليقعده قال فخرج وتركه قال وفي حديث أبي

سعيد فدخل عليه رجل فقال بيني وبينك كتاب الله فخرج وتركه ودخل عليه رجل يقال له الموت الأسود فخنقه وخنقه ثم خرج قال والله ما رأيت شيئاً قط هو الين من حلقه والله لقد خنقته حتى رأيت نفسه مثل نفس الجان تردد في جسده ثم دخل عليه آخر فقال بيني وبينك كتاب الله والمصحف بين يديه فأهوى إليه بالسيف فاتقاه بيده فقطعها فلا أدري أبانها أو قطعها فلم يبينها فقال أما والله إنها لأول كف خطت المفصل وحدثت في غير حديث أبي سعيد فدخل عليه التجيبي فأشيعره بمشقص فانتضح الدم على هذه الآية: ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [البقرة: 137] - وإنها في المصحف ما حكى وأخذت بنت القرافصة في حديث أبي سعيد حليها فوضعت في حجرها وذلك قبل أن يقتل فلما اشعر أو قتل تجافت أو تفاجت عليه فقال بعضهم قاتلها الله ما أعظم عجيزتها فعرفت أن أعداء الله لم يريدوا إلا الدنيا»¹.

وأخرج لبوبكر «عن جهيم رجل من بني فهر قال أنا شاهد هذا الأمر قال جاء سعد وعمار فأرسلوا إلى عثمان أن أتينا فانا نريد أن نذكر لك أشياء أحدثتها أو [ص 522] أشياء فعلتها قال فأرسل إليهم أن انصرفوا اليوم فإني مشغول وميعادكم يوم كذا وكذا حتى أشرن قال أبو محصن أشرن أستعد لخصومتكم قال فانصرف سعد وأبى عمار أن ينصرف قالها أبو محصن مرتين قال فتناوله رسول عثمان فضربه قال فلما اجتمعوا للميعاد ومن معهم قال لهم عثمان ما تنقمون مني قالوا ننقم عليك ضربك عماراً قال قال عثمان جاء سعد وعمار فأرسلت إليهما فانصرف سعد وأبى عمار أن ينصرف فتناوله رسول من غير أمري فوالله ما أمرت ولا رضيت فهذه يدي لعمار فيصطبر قال أبو محصن يعني يقتص قالوا ننقم عليك أنك جعلت الحروف حرفاً واحداً قال جاءني حذيفة فقال ما كنت صانعاً إذا قيل قراءة فلان وقراءة فلان وقراءة فلان كما اختلف أهل الكتاب فإن يك صواباً فمن الله وإن يك خطأ فمن حذيفة قالوا ننقم عليك أنك حميت الحمى قال جاءني قريش فقالت إنه ليس من العرب قوم إلا لهم حمى يرعون فيه غيرها فقلت ذلك لهم فإن رضيتم فأقروا وإن كرهتكم فغيروا أو قال لا تقروا شك أبو محصن قالوا وننقم عليك أنك استعملت السفهاء أقاربك قال فليقم أهل كل مصر يسألوني صاحبهم الذي يحبونه

فاستعمله عليهم وأعزل عنهم الذي يكرهون قال فقال أهل البصرة رضينا بعبد الله بن عامر فأقره علينا وقال أهل الكوفة أعزل سعيدا وقال الوليد شك أبو محسن واستعمل علينا أبا موسى ففعل قال وقال أهل الشام قد رضينا بمعاوية فأقره علينا وقال أهل مصر أعزل عنا بن أبي سرح واستعمل علينا عمرو بن العاص ففعل قال فما جاؤا بشيء إلا خرج منه قال فانصرفوا راضين فبينما بعضهم في بعض الطريق إذ مر بهم راكب فاتهموه ففتشوه فأصابوا معه كتابا في إداوة إلى عاملهم أن خذ فلانا وفلانا فاضرب أعناقهم قال فرجعوا فبدءوا بعلي فجاء معهم إلى عثمان فقالوا هذا كتابك وهذا خاتمك فقال عثمان والله ما كتبت ولا علمت ولا أمرت قال فما تظن قال أبو محسن تتهم قال أظن كاتبني غدر وأظنك به يا علي قال فقال له علي ولم تظنني بذاك قال لأنك مطاع عند القوم قال ثم لم تردهم عني قال فأبى القوم وألحوا عليه حتى حصروه قال فأشرف عليهم وقال بم تستحلون دمي فوالله ما حل دم امرئ مسلم إلا بإحدى ثلاث مرتد عن الإسلام أو ثيب زان أو قاتل نفس فوالله ما عملت شيئا منهم منذ أسلمت قال فألح القوم عليه قال وناشد عثمان الناس أن لا تراق فيه محجمة من دم فلقد رأيت بن الزبير يخرج عليهم في كتيبة حتى يهزمهم لو شاءوا أن يقتلوا منهم لقتلوا قال ورأيت سعيد بن الأسود البختری وإنه ليضرب رجلا بعرض السيف لو شاء أن يقتله لقتله ولكن عثمان عزم على الناس فأمسكوا قال فدخل عليه أبو عمرو بن بديل الخزاعي التجيبي قال قطعنه أحدهما بمشقص في أوداجه وعلاه الآخر بالسيف فقتلوه ثم انطلقوا هرابا يسرون بالليل ويكمنون بالنهار حتى أتوا بلدا بين مصر والشام قال فمكنوا في غار قال فجاء نبطي من تلك البلاد معه حمار قال فدخل ذباب في منخر الحمار قال فنفر حتى دخل عليهم الغار وطلبه صاحبه فراهم فانطلق إلى عامل معاوية قال فأخبره بهم قال فأخذهم معاوية فضرب أعناقهم»¹.

أما اثبات ذي النورين حقيقت جانب خود را به اوضح بيان و كشف وي شبهات قوم را تا آنكه ملزم شدند و حجت بر ایشان قائم گشت پس به روایات چند تقرير كنيم:

أخرج أبوبكر من طريق عبد الملك بن أبي سليمان قال: «سمعت أبا ليلي الكندي قال رأيت عثمان أطلع إلى الناس وهو محصور فقال: أيها الناس! لا تقتلوني واستعقبوا، فوالله لئن قتلتموني لا تصلون جميعاً أبداً، ولا تهايدون عدواً أبداً، ولتختلفن حتى تصيروا هكذا - وشبك بين أصابعه: ﴿وَيُؤَمِّرُ مَن لَّا يَرْضَىٰ مَن شِقَاقِي﴾ أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمٌ لَّوْ مَنَّكُمْ بِبَعْدِ ٨٩ ﴿هُود: ٨٩﴾. قال: وأرسل إلى عبد الله بن سلام فسأله فقال: الكف الكف، فإنه أبلغ لك في الحجة، فدخلوا عليه فقتلوه»¹.

وأخرج أبوبكر «عن ابن عون عن محمد بن سيرين قال: أشرف عليكم عثمان من القصر فقال: اتنوني برجل أتاليه كتاب الله، فاتوه بصعصة بن صوحان، وكان شاباً، فقال: ما وجدتم أحداً تأتونني غير هذا الشاب، قال: فتكلم بصعصة بكلام، فقال له عثمان: أتأكل فقال: ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتُلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ لَـهُ عَلَىٰ حَرِّهِمْ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحج: 39].. فقال: ليست لك ولا لأصحابك، ولكنها لي ولأصحابي، ثم تلا عثمان: ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتُلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ لَـهُ عَلَىٰ حَرِّهِمْ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحج: 39].. حتى بلغ: ﴿وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾»².

وأخرج أيضاً «عن ابن سيرين قال: جاء زيد بن ثابت إلى عثمان فقال: هذه الأنصار بالباب، قالوا: إن شئت أن نكون أنصار الله مرتين، فقال: أما القتال فلا»³.

وأخرج أيضاً «عن الحسن قال أتت الأنصار عثمان فقالوا يا أمير المؤمنين ننصر الله مرتين نصرنا رسول الله وننصرك قال لا حاجة في ذاك أرجعوا وقال الحسن والله لو أرادوا أن يمنعوه بأرديتهم لمنعوه»⁴.

وأخرج للترمذي «عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ السَّلَمِيِّ قَالَ لَمَّا حُصِرَ عُثْمَانُ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ فَوْقَ دَارِهِ ثُمَّ قَالَ أَذْكُرْكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ حِرَاءَ جِبْنٍ انْتَقَضَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَتُبْتُ حِرَاءً فَلَيْسَ عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صَدِيقٌ أَوْ شَهِيدٌ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَذْكُرْكُمْ

1 - مصنف ابن أبي شيبة.
2 - مصنف ابن أبي شيبة.
3 - مصنف ابن أبي شيبة.
4 - مصنف ابن أبي شيبة.

يَا اللَّهُ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ فِي جَيْشِ الْعُسْرَةِ مَنْ يُفِيقُ نَفَقَةً مُتَقَبِّلَةً. وَالنَّاسُ مُجْهِدُونَ مُعْسِرُونَ فَجَهَزْتُ ذَلِكَ الْجَيْشَ قَالُوا نَعَمْ. ثُمَّ قَالَ أَذْكُرْكُمْ يَا اللَّهُ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ بَنِي رُومَةَ لَمْ يَكُنْ يَشْرَبُ مِنْهَا أَحَدٌ إِلَّا يَتَمَنَّى قَابَتُهَا فَجَعَلْتُهَا لِلْغَنِيِّ وَالْفَقِيرِ وَابْنِ السَّبِيلِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ وَأَشْيَاءٌ عَدَدَهَا»¹.

وأخرج أيضاً «عَنْ أَبِي مَسْعُودٍ الْجَرِيرِيِّ عَنْ ثَمَامَةَ بْنِ حَزْنٍ الْقُسَيْرِيِّ قَالَ شَهِدْتُ الدَّارَ حِينَ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ عُثْمَانُ فَقَالَ أَنُّونِي بِصَاحِبَيْكُمْ الَّذِينَ أَلْبَاكُمْ عَلَيَّ. قَالَ فَجِئْتُ بِهِمَا فَكَانَتْهُمَا جَمْلَانِ أَوْ كَانَتْهُمَا جَمَارَانِ. قَالَ فَأَشْرَفَ عَلَيْهِمْ عُثْمَانُ فَقَالَ أَنشُدْكُمْ يَا اللَّهُ وَالْإِسْلَامَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَدِمَ الْمَدِينَةَ وَلَيْسَ بِهَا مَاءٌ يُسْتَعْدَبُ غَيْرُ بَنِي رُومَةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ «مَنْ يَشْتَرِي بَنِي رُومَةَ فَيَجْعَلَ دَلْوَهُ مَعَ دَلَاءِ الْمُسْلِمِينَ يَخِيرُ لَهُ مِنْهَا فِي الْجَنَّةِ». فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ صُلْبِ مَالِي فَأَتَيْتُ الْيَوْمَ تَمْتَعُونِي أَنْ أَشْرَبَ مِنْهَا حَتَّى أَشْرَبَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ أَنشُدْكُمْ يَا اللَّهُ وَالْإِسْلَامَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ الْمَسْجِدَ صَاقَ بِأَهْلِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ يَشْتَرِي بُقْعَةً أَلٍ فُلَانٍ فَيَزِيدُهَا فِي الْمَسْجِدِ يَخِيرُ لَهُ مِنْهَا فِي الْجَنَّةِ. فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ صُلْبِ مَالِي فَأَتَيْتُ الْيَوْمَ تَمْتَعُونِي أَنْ أَصْلِيَ فِيهَا رَكَعَتَيْنِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ أَنشُدْكُمْ يَا اللَّهُ وَالْإِسْلَامَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنِّي جَهَّزْتُ جَيْشَ الْعُسْرَةِ مِنْ مَالِي قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. ثُمَّ قَالَ أَنشُدْكُمْ يَا اللَّهُ وَالْإِسْلَامَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ عَلَى نَبِيرِ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ حَتَّى تَسَاقَطَتْ حِجَارَتُهُ بِالْحَضِيضِ قَالَ فَرَكَصَهُ بِرِجْلِهِ وَقَالَ: اسْكُنْ نَبِيرٌ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصَدِيقٌ وَشَهِيدَانِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ أَنِّي شَهِيدُ ثَلَاثًا»².

وأخرج أحمد بن حنبل في مسنده عن أبي سعيد بن خديجة عن أبي أمامة بن سهل قال كنت مع عثمان في الدار وهو محضور. قال وكنا ندخل مدخلا إذا دخلناه سمعنا كلاما من على البلاط. قال فدخل عثمان يوما لحاجة فخرج إلينا متقيعا لؤيها فقال إنهم ليتوعدوني بالقتل أنفيا. قال قلنا يكفيكم الله يا أمير المؤمنين. قال فقال وبم يقتلونني فأتى سمعت رسول الله ﷺ يقول: إِنَّهُ لَا يَحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا فِي إِحْدَى ثَلَاثٍ رَجُلٌ كَفَرَ بَعْدَ إِسْلَامِهِ أَوْ رَأَى بَعْدَ إِحْصَائِهِ

¹ - مصنف ابن أبي شيبة.

² - مصنف ابن أبي شيبة.

أَوْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ. قَوْلَ اللَّهِ مَا رَزَيْتُ فِي جَاهِلِيَّةٍ وَلَا إِسْلَامٍ قَطُّ وَلَا تَمَيَّيْتُ بِدَلَا يَدِيَّ مُدَّ هَدَايَ اللَّهِ وَلَا قَتَلْتُ نَفْسًا قِيمَ يَقْتُلُونِي»¹؟

وأخرج أحمد من طريق الأوزاعي «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ أَنَّهُ حَدَّثَهُ عَنِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى عُثْمَانَ وَهُوَ مَحْضُورٌ فَقَالَ إِنَّكَ إِمَامُ الْعَامَّةِ وَقَدْ نَزَلَ بِكَ مَا تَرَى وَإِنِّي أَعْرِضُ عَلَيْكَ خَصَالًا ثَلَاثًا اخْتَرْتُ إِحْدَاهُنَّ إِمَّا أَنْ تَخْرُجَ فَنُقَاتِلَهُمْ فَإِنَّ مَعَكَ عَدَدًا وَقُوَّةً وَأَنْتَ عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ وَإِمَّا أَنْ تَخْرِقَ لِيكَ بَابًا سِوَى الْبَابِ الَّذِي هُمْ عَلَيْهِ فَتَقْعُدَ عَلَى رِوَاكِكَ فَتُلْحِقَ بِمَكَّةَ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَسْتَحِلُّوكَ وَأَنْتَ بِهَا وَإِمَّا أَنْ تُلْحِقَ بِالشَّامِ فَإِنَّهُمْ أَهْلُ الشَّامِ وَفِيهِمْ مُعَاوِيَةُ. فَقَالَ عُثْمَانُ إِمَّا أَنْ أَخْرُجَ فَأَقَاتِلَ فَلَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ خَلَفَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي أَمَّتِهِ بِسَفْكِ الدِّمَاءِ وَإِمَّا أَنْ أَخْرُجَ إِلَى مَكَّةَ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَسْتَحِلُُّونِي بِهَا فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: يُلْحَدُ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ بِمَكَّةَ يَكُونُ عَلَيْهِ نِصْفُ عَذَابِ الْعَالَمِ». فَلَنْ أَكُونَ أَنَا إِيَّاهُ وَإِمَّا أَنْ أَلْحِقَ بِالشَّامِ فَإِنَّهُمْ أَهْلُ الشَّامِ وَفِيهِمْ مُعَاوِيَةُ فَلَنْ أَقَارِقَ دَارَ هَجْرَتِي وَمُجَاوَرَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»².

وأخرج أحمد من طريق أبي عولبة «عَنْ عَمْرِو بْنِ جَاوَانَ قَالَ قَالَ الْأَخْتَفُ أَنْطَلَقْنَا حُجَّاجًا فَمَرَرْنَا بِالْمَدِينَةِ فَبَيْتَمَا تَحْرُ فِي مَنْزِلِنَا إِذْ جَاءَنَا آتٍ فَقَالَ النَّاسُ مِنْ فَرَعٍ فِي الْمَسْجِدِ قَانُطَلَقْتُ أَنَا وَصَاحِبِي فَإِذَا النَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَى يَقْرِ فِي الْمَسْجِدِ. قَالَ فَتَحَلَّلْنَاهُمْ حَتَّى قُمْتُ عَلَيْهِمْ فَإِذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَالزُّبَيْرُ وَطَلْحَةُ وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ. قَالَ فَلَمْ يَكُنْ ذَلِكَ يَأْسُرَعُ مِنْ أَنْ جَاءَ عُثْمَانُ بِمَشْيِي فَقَالَ أَهَّا هُنَا عَلِيُّ قَالَوا نَعَمْ. قَالَ أَهَّا هُنَا الزُّبَيْرُ قَالَوا نَعَمْ. قَالَ أَهَّا هُنَا طَلْحَةُ قَالَوا نَعَمْ. قَالَ أَهَّا هُنَا سَعْدُ قَالَوا نَعَمْ. قَالَ أَنْشِدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَنْتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: مَنْ يَتَّبِعْ مِرْبَدَ بَنِي فُلَانَ عَفَرَ اللَّهُ لَهُ قَابَتَهُ فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ إِنِّي قَدْ ابْتَغَيْتُهُ فَقَالَ: اجْعَلْهُ فِي مَسْجِدِنَا وَأَجْرُهُ لَكَ. قَالَوا نَعَمْ. قَالَ أَنْشِدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَنْتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: مَنْ يَتَّبِعْ بَنِي رُومَةَ قَابَتُهَا بِكَذَا وَكَذَا فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ إِنِّي قَدْ ابْتَغَيْتُهَا - يَعْنِي بَنِي رُومَةَ - فَقَالَ: اجْعَلْهَا سِقَابَةً لِلْمُسْلِمِينَ وَأَجْرُهَا لَكَ. قَالَوا نَعَمْ. قَالَ أَنْشِدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَنْتَعْلَمُونَ

¹ - مسند امام احمد.

² - مسند امام احمد.

أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ تَطَرَّ فِي وُجُوهِ الْقَوْمِ يَوْمَ جَيْشِ الْعُسْرَةِ فَقَالَ: مَنْ يُجَهِّزُ هَؤُلَاءِ عَفَرَ اللَّهُ لَهُ. فَجَهَّزَهُمْ حَتَّى مَا يَفْقَدُونَ خِطَامًا وَلَا عَقَالًا. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُمَّ اشْهَدْ اللَّهُمَّ اشْهَدْ اللَّهُمَّ اشْهَدْ ثُمَّ انْصَرَفَ¹.

وأخرج أحمد من طريق أبي عبادَةَ الزُرْقِي «عَنْ رَبِيدِ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ شَهِدْتُ عُثْمَانَ يَوْمَ حُوصِرَ فِي مَوْضِعِ الْجَنَائِزِ وَلَوْ أَلْفَى جَجَرَ لَمْ يَقَعْ إِلَّا عَلَى رَأْسِ رَجُلٍ قَرَأْتُ عُثْمَانَ اشْتَرَفَ مِنَ الْخَوْخَةِ الَّتِي تَلَى مَقَامَ جَبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَسَكَبْتُمْ ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَسَكَبْتُمْ ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ أَلَا أَرَاكَ هَاهُنَا مَا كُنْتُ أَرَى أَنَّكَ تَكُونُ فِي جَمَاعَةٍ تَسْمَعُ نِدَائِي آخِرَ ثَلَاثِ مَرَّاتٍ ثُمَّ لَا تُجِيبُنِي أَنْشُدُكَ اللَّهُ يَا طَلْحَةُ تَذَكَّرُ يَوْمَ كُنْتُ أَنَا وَأَنْتَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي مَوْضِعٍ كَذَا وَكَذَا لَيْسَ مَعَهُ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِهِ غَيْرِي وَغَيْرِكَ. قَالَ نَعَمْ. فَقَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا طَلْحَةُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَمَعَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ رَفِيقٌ مِنْ أُمَّتِهِ مَعَهُ فِي الْجَنَّةِ وَإِنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ هَذَا - يَغِينُنِي - رَفِيقِي مَعِيَ فِي الْجَنَّةِ. قَالَ طَلْحَةُ اللَّهُمَّ نَعَمْ. ثُمَّ انْصَرَفَ².

و از انجمله اشکالاتیکه بر امیرالمؤمنین عثمانؓ ایراد نمودند یکی آن است که قدح کردند در سابقه او بآنکه در مشهد بدر حاضر نشد و در احد فرار نمود و در بیعة رضوان غائب بود عبدالله بن عمر متصدي جواب آن شد به احسن وجوه، أخرج للبخلوي «عن عُثْمَانَ - هُوَ ابْنُ مَوْهَبٍ - قَالَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ مِصْرَ حَجَّ الْبَيْتِ فَرَأَى قَوْمًا جُلُوسًا، فَقَالَ مَنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ قَالَ هَؤُلَاءِ قُرَيْشٌ. قَالَ فَمَنْ الشَّيْخُ فِيهِمْ قَالُوا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ. قَالَ يَا ابْنَ عُمَرَ إِنِّي سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ فَحَدَّثْتَنِي هَلْ تَعْلَمُ أَنَّ عُثْمَانَ قَرَّ يَوْمَ أُحُدٍ قَالَ نَعَمْ. قَالَ تَعْلَمُ أَنَّهُ تَغَيَّبَ عَنْ بَدْرٍ وَلَمْ يَشْهَدْ قَالَ نَعَمْ. قَالَ تَعْلَمُ أَنَّهُ تَغَيَّبَ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَلَمْ يَشْهَدْهَا قَالَ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ تَعَالَى أَبِينُ لَكَ أَمَا فِرَارُهُ يَوْمَ أُحُدٍ فَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَفَا عَنْهُ وَعَفَرَ لَهُ، وَأَمَا تَغِيَّبُهُ عَنْ بَدْرٍ، فَإِنَّهُ كَانَتْ تَحْتَهُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَكَانَتْ مَرِيضَةً، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ لَكَ أَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ. وَأَمَا تَغِيَّبُهُ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَلَوْ كَانَ أَحَدٌ أَعْرَبَ بِطَنٍ مَكَّةَ

- 1

- 2 - مسند امام احمد.

مِنْ عُمَانَ لَبَعْتَهُ مَكَانَهُ فَبَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عُمَانَ وَكَالَيْتَ بَيْعَهُ الرُّضْوَانَ بَعْدَ مَا ذَهَبَ عُمَانُ إِلَى مَكَّةَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدِهِ الْيُمْنَى هَذِهِ يَدُ عُمَانَ. فَصَرَبَ بِهَا عَلَى يَدِهِ، فَقَالَ: هَذِهِ لِعُمَانَ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ عُمَرَ أَذْهَبَ بِهَا الْآنَ مَعَكَ»¹.

و حضرت عثمان خود نیز از آن جواب شافی داده، اُخْرِجَ لِحَمْدِ «عَنْ عَاصِمٍ عَنْ شَقِيقٍ قَالَ لَقِيَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ الْوَلِيدَ بْنَ عُقْبَةَ فَقَالَ لَهُ الْوَلِيدُ مَا لِي أَرَاكَ قَدْ جَفَوْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عُمَانَ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَلَيْغَهُ إِنِّي لَمْ أَفِرَّ يَوْمَ عَيْتَيْنِ² - قَالَ عَاصِمٌ يَقُولُ يَوْمَ أُحُدٍ - وَلَمْ أَتَخَلَّفْ يَوْمَ بَدْرٍ وَلَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ. قَالَ فَأَنْطَلَقَ فَخَبَّرَ ذَلِكَ عُمَانَ قَالَ فَقَالَ أَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي لَمْ أَفِرَّ يَوْمَ عَيْتَيْنِ فَكَيْفَ يُعَيِّرُنِي بِذَنْبٍ وَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ: ﷻ إِنِّ لَذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ مَوْتَقِيًّا ﷻ عَانَ إِمْلَأْتُمْ لَهُمْ لِسْطِينَ بَعْضُ مَا كَيْسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ ﷻ [آل عمران: 155]. - وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي تَخَلَّفْتُ يَوْمَ بَدْرٍ فَإِنِّي كُنْتُ أَهْرِضُ رُفِيَّةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى مَلَأْتُ وَقَدْ صَرَبَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِسَهْمِي وَمِنْ صَرَبَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِسَهْمِهِ فَقَدْ شَهِدَ وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي لَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ فَإِنِّي لَا أُطِيقُهَا وَلَا هُوَ قَائِمٌ فَحَدَّثَهُ بِذَلِكَ»³.

و از آن جمله آنکه نهی می فرمود از تمتع حال آنکه آن حضرت ﷺ تمتع کرده اند و جواب این اشکال خود حضرت ذی النورین تقریر نمود، اُخْرِجَ لِحَمْدِ «عَنْ سَعِيدِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ قَالَ خَرَجَ عُمَانُ حَاجًّا حَتَّى إِذَا كَانَ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ قِيلَ لِعَلَيٍّْ إِنَّهُ قَدْ تَهَى عَنْ التَّمَتُّعِ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ. فَقَالَ عَلِيٌُّّ لِأَصْحَابِهِ إِذَا ارْتَحَلَ فَارْتَحِلُوا. فَأَهْلَلَ عَلِيٌُّّ وَأَصْحَابُهُ بِالْعُمْرَةِ فَلَمْ يُكَلِّمُهُ عُمَانُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌُّّ أَلَمْ أَخْبَرَ أَنَّكَ تَهَيْتَ عَنْ التَّمَتُّعِ بِالْعُمْرَةِ قَالَ فَقَالَ بَلَى. قَالَ فَلَمْ تَسْمَعْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ تَمَتَّعَ قَالَ بَلَى»⁴.

و اُخْرِجَ لِحَمْدِ «عَنْ شُعْبَةَ عَنْ قَبَادَةَ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ شَقِيقٍ يَقُولُ كَانَ عُمَانُ يَنْهَى عَنِ الْمُتَعَةِ وَعَلَيٌّْ يُلَبِّي بِهَا فَقَالَ لَهُ عُمَانُ قَوْلًا فَقَالَ لَهُ عَلِيٌُّّ لَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَعَلَ ذَلِكَ.

1 -

2 - عینین همان جبل رماة است که در روز احد تیر اندازان از بالای آن دشمن را هدف قرار می دادند.

3 - مسند امام احمد.

4 -

قَالَ عُثْمَانُ أَجَلٌ وَلَكِنَّا كُنَّا خَائِفِينَ. قَالَ شُعْبَةُ فَقُلْتُ لِقَتَادَةَ مَا كَانَ خَوْفُهُمْ قَالَ لَا أَذْرِي¹.

و تحقيق مقام آن است که اینجا بسبب اشتراك لفظ تمتع در معاني شتى صعوبت مقام بهم رسيد گاهي تمتع اطلاق کرده می شود بر فسخ حج بعمره اگر طواف به بيت کند و هدي با خود نداشته باشد کما هو مذهب ابن عباس و اين مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب کجآج قوم در باب عمره در ايام حج و براي ابطال رسم جاهليت و همین است مقصود حضرت عمر و عثمان جائيکه نهي می کردند از تمتع بطريق تأکيد قوله ولكننا كنا خائفين اینجا خوف از عدو مراد نیست بلکه خوف از استمرار عادت جاهليت و رسوخ آن در قلوب ناس مراد است و گاهي اطلاق کرده می شود بر ادای طواف قدوم پيش از طواف زیارت و تقديم سعي بين الصفا والمروه بر طواف زیارت تا آنکه صورت عمره پیدا شود و اين مجمع عليه قوم است و گاهي اطلاق کرده می شود بر ادای عمره در اشهر حج و حلال شدن از وي و ادا کردن حج در همان سفر به احرامیکه از جوف مکه باشد و حضرت عمر و حضرت عثمان فصل در میان حج و عمره و ادای هر يکي بسفر علیحده در زمان علیحده بهتر می دانستند و اين تمتع را مفضول با وجود قول بمشروعیت آن و اين مبحث را في الجملة در مآثر حضرت فاروق مفصل تر مذکور کردیم بالجملة بعد تأمل بليغ و ازالهء صعوبتي که از جهت اشتراك حاصل شده اشکال تلاشي می گردد.

اخرج احمد «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ وَاللَّهِ إِنَّا لَمَعَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ بِالْجُحْفَةِ وَمَعَهُ رَهْطٌ مِنْ أَهْلِ السَّيَامِ فِيهِمْ خَبِيبُ بْنُ مَسْلَمَةَ الْفُهْرِيُّ إِذْ قَالَ عُثْمَانُ وَذَكَرَ لَهُ التَّمَنُّعُ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ إِنَّ أَتَمَّ لِلْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ أَنْ لَا يَكُونَا فِي أَشْهُرِ الْحَجِّ فَلَوْ أَجَزْتُمْ هَذِهِ الْعُمْرَةَ حَتَّى تَزُورُوا هَذَا الْبَيْتَ زَوْرَتَيْنِ كَانَ أَفْضَلَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ وَسَّعَ فِي الْخَيْرِ وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ يَبْطِنُ الْوَادِي يَغْلِفُ بَعِيرًا لَهُ - قَالَ - قَبْلَهُ الَّذِي قَالَ عُثْمَانُ قَاقِلَ حَتَّى وَقَفَ عَلَى عُثْمَانَ فَقَالَ أَعَمَدْتُ إِلَى سُنَّةِ سَنَّا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَرُخْصَةِ رَحَّصَ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا لِلْعِبَادِ فِي كِتَابِهِ تُصَيِّفُ عَلَيْهِمْ فِيهَا وَتَنْهَى عَنْهَا وَقَدْ كَانَتْ لِيذَى الْحَاجَةِ وَلِتَأْتِيَ الدَّارَ ثُمَّ أَهْلُ يَحْجَةَ وَعُمْرَةَ مَعًا. قَاقِلَ عُثْمَانَ عَلَى

النَّاسَ فَقَالَ وَهَلْ تَهَيَّئْتُ عَنْهَا إِنِّي لَمْ أَتِهِ عَنْهَا إِنَّمَا كَانَ رَأْيًا أَشْرْتُ بِهِ فَمَنْ شَاءَ أَخَذَ بِهِ وَمَنْ شَاءَ تَرَكَهُ»¹.

و از آن جمله آنکه در نصف اخیر خلافت خود نماز را در منی اتمام می فرمود حالانکه آن حضرت و شیخینب قصر می نمودند، أَخْرَجَ لِلْبُخْلِيِّ وَجَمَاعَةٍ مِنَ الْحِفَاطِ «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ صَلَّيْتُ مَعَ النَّبِيِّ رَكَعَتَيْنِ، وَمَعَ أَبِي بَكْرٍ رَكَعَتَيْنِ وَمَعَ عُمَرَ رَكَعَتَيْنِ، ثُمَّ تَقَرَّرْتُ بِكُمْ الطَّرِيقَ»².

و امام شافعی در کتب خود این مبحث را بخوبترین وجهی تحریر نموده است و حاصل کلام او آن است که قصر صلاة سنت است و اتمام آن جائز حضرت عثمان و حضرت عائشه و مسور بن مخرمه و عبدالرحمن بن الاسود بن عبد یغوث و سعید بن المسیب اتمام صلاة جائز می دیدند و همین است ظاهر کتاب و سنت و «قالت عائشة: كل ذلك فعل النبي اتم في السفر وقصر» باز گفته که ظاهر مذهب ابن مسعود و ابن عمر همین است «صلى ابن مسعود مع عثمان أربعاً فقل له اتحدثنا أن النبي صلى رَكَعَتَيْنِ، وَأَبَا بَكْرٍ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ فَقَالَ: بَلَى وَأَنَا أَحَدُكُمْوَهُ الْآنَ، وَلَكِنْ عُثْمَانُ كَانَ إِمَامًا فَأَخَالَفُهُ وَالْخِلَافُ شَرٌّ»³.

«وَعَنْ تَافِعٍ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ كَانَ يُصَلِّي وَرَاءَ الْإِمَامِ يَمْنَى أَرْبَعًا فَإِذَا صَلَّى لِتَفْسِيهِ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ»⁴.

امام شافعی در اتمام حضرت عثمان همین وجه را اختیار نمود. و اینجا دو قول دیگر هست در عذر اتمام یکی آنکه «روي ايوب عن الزهري ان عثمان بن عفان اتم الصلاة بمنى من اجل الاعراب لأنه كثروا عامه ذلك فصلي بالناس أربعاً ليعلمهم ان الصلاة اربع»⁵.

دیگر آنکه «روي يونس عن الزهري قال لما اتخذ عثمان الأموال بالطائف وأراد أن يُقيم بها صلى أربعاً»⁶.

1 - مسند امام احمد.

2 - صحيح بخاری، حدیث شماره:

3 -

4 -

5 -

6 -

«وروي مغيرة عن ابراهيم أن عثمان صلى أربعاً لأنه اتخذها وطناً»¹.

فقرر گوید: این هر دو قول با وجه اول مخالفت ندارد و گوئیم: اتمام جائز بود و قصر سنت لیکن حضرت عثمان جائز را بر سنت بجهت عارضه اختیار نمود و آن عارضه قصه اعراب است و شک در شرط سفر بسبب وجود بعض خصال اقامت ولله اعلم بالصواب.

و از آنجمله آنکه در اكل محرم لحم صیدی را که غیر محرم نه برای او و نه به امر او و نه به اشاره او صید کرده باشد بحث کردند، اخرج احمد «عن عبد الله بن الحارث على أمر من أمر مكة في زمن عثمان فأقبل عثمان إلى مكة فقال عبيد الله بن الحارث فاستقبلت عثمان بالزل يقدي قاصطاد أهل الماء حلاً فطبخناه بماء وملح فجعلناه عراقاً لليريد فقدمناه إلى عثمان وأصحابه فأمسكوا فقال عثمان صيد لم أضطده ولم تأمر بصيده اضطاده قوم جل فأطعمونا فما بأس. فقال عثمان من يقول في هذا فقالوا علي. فبعت إلى علي فجاء. قال عبيد الله بن الحارث فكأنني أنظر إلى علي حين جاء وهو يحن الحبط عن كفيه فقال له عثمان صيد لم تضطده ولم تأمر بصيده اضطاده قوم جل فأطعمونا فما بأس. قال فعصب علي وقال أنشد الله رجلاً شهد رسول الله حين أتى بقائمة حمار وخش فقال رسول الله: إنا قوم حرم فأطعموه أهل الجبل. قال فشهد أننا عشرين رجلاً من أصحاب رسول الله ثم قال علي أنشد الله رجلاً شهد رسول الله حين أتى ببيض النعام فقال رسول الله: إنا قوم حرم فأطعموه أهل الجبل. قال فشهد ذويهم من العدة من الاثنين عشرين - قال - فبني عثمان وركه عن الطعام فدخل رخله وأكل ذلك الطعام أهل الماء»².

الحال درین باب مذاهب اربعه بر موافقت عثمان منعقد شده و امام شافعی در کتاب خود این مبحث را بیسط لائق تقریر کرده و بحديث ابي قتاده متمسك شده و از حديث صعب بن جثامه به احسن وجه تفصي نموده.

و از آنجمله آنکه بنی امیه را در عطایا بر سائر ناس ترجیح می دادند اخرج احمد «عَنْ سَالِمِ بْنِ أَبِي الْجَعْدِ قَالَ دَعَا عُمَانُ تَاسِيًا مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ فِيهِمْ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ فَقَالَ إِنِّي سَأَلْتُكُمْ وَإِنِّي أَحِبُّ أَنْ تَصُدُّقُونِي تَشَدُّتْكُمْ اللَّهُ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يُؤْتِرُ قُرَيْشًا عَلَى سَائِرِ النَّاسِ وَيُؤْتِرُ بَنِي هَاشِمٍ عَلَى بَنِي قُرَيْشٍ. فَسَكَتَ الْقَوْمُ فَقَالَ عُمَانُ لَوْ أَنَّ يَدِي مَقَاتِيحَ الْجَنَّةِ لَأَعْطَيْتُهَا بَنِي أُمَيَّةَ حَتَّى يَدْخُلُوا مِنْ عِنْدِ آخِرِهِمْ. فَبَعَثَ إِلَى طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ فَقَالَ عُمَانُ أَلَا أَحَدَيْتُكُمْ عَنْهُ - يَعْنِي عَمَّارًا - أَقْبَلْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ أَخَذًا يَدِي يَتَمَشَّى فِي الْبَطْحَاءِ حَتَّى أَتَى عَلَى أَبِيهِ وَأُمِّهِ وَعَلَيْهِ يُعَذَّبُونَ فَقَالَ أَبُو عَمَّارٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ الدَّهْرَ هَكَذَا فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ: أَصْبِرْ. ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَآلِ يَاسِرٍ وَقَدْ فَعَلْتُ»¹.

و از آن جمله آنکه اصحاب آن حضرت را از حکومت بلاد معزول ساخت و حداث بنی امیه را که در اسلام سابقه نداشتند حاکم گردانید مثل عزل ابوموسی بعد الله بن ابی عامر از بصره و عزل عمرو بن العاص از مصر به ابن ابی سرح.

و جواب این اشکال آن است که عزل و نصب را خدای بر رای خلیفه باز گذاشته است میباید که خلیفه تحریر کند در صلاح مسلمین و نصرت اسلام و بر حسب همان تحریر بعمل آرد اگر اصابت کرد فله اجره مرتین و اگر در تحریر خطا واقع شد فله اجره مرهه این معنی از آن حضرت بحد تواتر رسید و در بعض احوال مولی را معزول ساختند و دیگری را بجای او نصب فرمودند برای مصلحتی چنانکه در غزوه فتح رأیت انصار از سعد بن عبادہ گرفتند بسبب کلمه که از زبان او جسته بود و به پسر او قیس بن سعد دادند و گاهی مفضول را منصوب می ساختند بنا بر مصلحتی چنانکه اسامه را امیر لشکر فرموده کبار مهاجرین را تابع وی گردانیدند در آخر حال و همچنین شیخین نیز در ایام خلافت خود بعمل آوردند و بعد حضرت عثمان حضرت مرتضی و دیگر خلفاء همیشه دستور کرده آمدند پس بر حضرت ذی النورین از این و جه باز خواست نیست اگر بحکم تحریر خود شخصی از حداث را والی کرده باشد و شخصی از قدماء اصحاب را معزول ساخت خصوصاً در این قصص که نقل کرده اند چون تامل نموده می آید اصابت رای ذی النورین لوضح من الشمس في رابعة النهار

بظهور می‌رسد، زیرا که هر عزلی و هر نصبی یا متضمن اخماد
فتنهء اختلاف جند و رعیت بوده است یا مثمر فتح اقلیمی از
اقالیم دار الکفر لیکن هوای نفسانی ابصار مبتدعین را اعمی
ساخته

وعین للرضاء من كل عيب ولكن عين للسخط تبدي
کلیا للرضا من کل عیب الا مساویا

و اینجا بر نکتهء مطلع سازیم عادت بنی آدم چنان جاری شده
که اقران خلیفه و همسران او که طمعی در خلافت دارند از
نصرت خلیفه و اطاعت او لابد دست باز می‌کشند بلکه در ایذاء و
فک نظم خلافت او سعی بکار می‌برند چنانکه در جمیع ازمنه و
اقطار این معنی جاری شده آمده است لیکن این امر بر خلاف
عادت مستمرهء بنی آدم در میان جمعی که مبشر بهشت بوده‌اند
و حضرت فاروق[ؓ] در حق ایشان فرموده است «توفي رسول الله
ﷺ وهو عنهم راض» بجهت عصمت الهی و توفیق و تأیید او عزّ
وجل و ببرکت صحّت آن حضرت[ؓ] بر وجه طبیعی ظهور نکرد
اهتمام صریح در ابطال امر خلافت نکردند و مصدر ارتکاب
محرمی در این باب نگشتند معهذا از انقباض خاطر خالی نبودند و
سعی کلی در ذبّ مصائب الخلیفه و تمشیت امور او بظهور نه
پیوست از این جهت حضرت ذی النورین مضطر شد بتولیت حدّاث
بنی امیه میدانی که ضرائر¹ با یک دیگر عداوتها تا بکجا می‌رسانند
خدای عزّ وجل ازواج طاهرات آن حضرت[ؓ] از این همه بلاها
محفوظ داشت لیکن امر مستمر در بعض غیرتها و انقباض
خاطرها فرود آمد «ومثل ذلك لما أيس الشيطان من كفر العرب
سعي في التحريش بينهم ولما ايس من اضلال المؤمن القاه في
حديث النفس فقال النبي ﷺ ذلك صريح الايمان».

در بسیاری از احادیث خواهی گذشت بر آنچه دلالت می‌کند بر
انقباض خواطر و عدم اهتمام نصرت جمعی که بشارات آن
حضرت را[ؓ] و سوابق اسلامیهء ایشان را یاد ندارند حفظت شیئ
و غلبت عنك لاشياء شیمه ایشان است یکی را بده می‌گیرند و بر
محامل فاسد حمل می‌نمایند و طائفه که خدای تعالی ایشان را
بمعرفت بشارات آن حضرت و حفظ سوابق اسلام برگزیده است

¹ - زن‌های که در نکاح یک مرد هستند.

يكي را بيكي مي گيرند بلکه اگر راوي مبالغه بکبار برد يكي را به نيمي مي گيرند و عذر مي نهند ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾.

أخرج أبو بكر بن أبي شيبة قال «حدثنا غندر عن شعبة عن عمرو بن مرة قال: سمعت ذكوان أبا صالح يحدث عن صهيب مولى العباس قال: أرسلني العباس إلى عثمان أدعوه، قال: فأتيته فإذا هو يغدي الناس، فدعوته فاتاه فقال: أفلح الوجه أبا الفضل، قال: ووجهك أمير المؤمنين، قال: ما زدت أن أتاني رسولك وأنا أغدي الناس فغديتهم ثم أقبلت، فقال العباس: أذكرك الله في علي، فإنه ابن عمك وأخوك في دينك وصاحبك مع رسول الله ﷺ وصهرك، وإنه قد بلغني أنك تريد أن تقوم بعلي وأصحابه فأعفني من ذلك يا أمير المؤمنين، فقال عثمان: أنا أولى من أخيك أن قد شفعتك أن عليا لو شاء ما كان أحد دونه، ولكنه أبي إلا رأيته وبعث إلى علي فقال له: أذكرك الله في ابن عمك وابن عمتك وأخيك في دينك وصاحبك مع رسول الله ﷺ وولي بيعتك، فقال: والله لو أمرني أن أخرج من داري لخرجت، فأما أن أداهن أن لا يقام كتاب الله فلم أكن لأفعل، قال محمد بن جعفر: سمعته ما لا أحصي وعرضته عليه غير مرة» وهذا إسناد صحيح قوي كما ترى¹.

و از آن جمله آنکه در حق جماعه از کبار مهاجرین و انصار مثل ابوذر غفاری و عبدالله بن مسعود هتک حرمت نمود و جواب شافی آن است که اگر آدمی را دیدهء بینا و دل دانا باشد بالقطع ادراک کند که حضرت ذی النورین هیچ از این زواجر و تهدیدات بعمل نیاورد الا بنا بر رعایت و مصلحت جمهور امت و اصلاح امر ملت، ابوذر را جهت آنکه رخنه در قواعد مقررہء شرع نیفتد و عبدالله بن مسعود را برای آنکه تا در اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی واقع نشود از جاهای خویش اشخاص نمود و عمار بن یاسر با خشونتتی که با خلیفه می کرد زجر فرمود.

از آنچه می بایست در این باب از بسیار به اندکی اکتفاء نمود از انواع ملاطفات که تدارک آن وحشتها کند مرعی داشت اینجا بر ذی النورین اصلا باز خواست نیست تعجب آنکه خود این عزیزان معظم محل ذی النورین تا آخر حیات قائل بودند و از آنکه بر وی

متحاشي طرفه ناصرانند که نه از خدا شرم دارند و نه از منصوران خویش.

اما قصص رکیکه که اهل تاریخ بغیر تحقیق ذکر می کنند از اسراف در بیت المال و حمی ساختن بحر و غیر آن چون بعضی محض مفتریات است و بعضی از آن قبیل که در سیرد قصه افتراء داخل شده اوقات خود را بتسوید اوراق به آن قصه ها مشغول نمی سازیم.

و از آن جمله آنکه در اقامت حد شرب بر ولید بن عقبه مداهنه نمود تا آنکه قیل و قال در این باب بلند شد فی الحقیقت این اشکال اصلا منجه نیست، زیرا که در اقامت حد يك چند تامل نمود تا حقیقت حال واضح شود بعد تحقیق حال اقامت حد فرمود چنانچه آن حضرت[ؑ] نیز توقف فرمودند در رجم ماعز تا آنکه تبریه نمودند از شبهات لعلک مسست لعلک قبلت و حضرت عمر همچنین در اقامت حد شرب بر قدامه ابن مطعون تأخیر کرد تا وقتی که واضح شد، أَخْبَجَ لِلْبُخْلِيِّ «عَنْ عُرْوَةَ أَنَّ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ عَدِيٍّ بْنِ الْخَيْارِ أَخْبَرَهُ أَنَّ الْمُسَوَّرَ بْنَ مَخْرَمَةَ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ الْأَسْوَدِ بْنَ عَبْدِ يَغُوثٍ قَالَا مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تُكَلِّمَ عُثْمَانَ لِأَخِيهِ الْوَلِيدِ فَقَدْ أَكْثَرَ النَّاسُ فِيهِ. فَقَصَدْتُ لِعُثْمَانَ حَتَّى جَرَجَ إِلَى الصَّلَاةِ، قُلْتُ إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً، وَهِيَ نَصِيحَتُهُ لَكَ. قَالَ يَا أَبَا الْمَرْءِ - قَالَ مَعْمَرٌ أَرَاهُ قَالَ - أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ. فَأَنْصَرَفْتُ، فَرَجَعْتُ إِلَيْهِمْ إِذْ جَاءَ رَسُولُ عُثْمَانَ فَأَتَيْتُهُ، فَقَالَ مَا نَصِيحَتُكَ فَقُلْتُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ، وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، وَكُنْتُ مِمَّنْ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ، فَهَاجَرْتُ الْهَجْرَتَيْنِ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ^ﷺ وَرَأَيْتُ هُدْيَهُ، وَقَدْ أَكْثَرَ النَّاسُ فِي شَأْنِ الْوَلِيدِ. قَالَ أَذْرَكْتُ رَسُولَ اللَّهِ^ﷺ قُلْتُ لَا وَلَكِنْ خَلَصَ إِلَيَّ مِنْ عِلْمِهِ مَا يَخْلُصُ إِلَى الْعَذْرَاءِ فِي سِرِّهَا. قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ، فَكُنْتُ مِمَّنْ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِأَمْنٍ بِمَا بُعِثَ بِهِ، وَهَاجَرْتُ الْهَجْرَتَيْنِ كَمَا قُلْتُ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ^ﷺ وَبَايَعْتُهُ، فَقَالَ اللَّهُ مَا عَصَيْتُهُ وَلَا عَشَشْتُهُ حَتَّى تَوْفَاهُ اللَّهُ، ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ مِثْلُهُ، ثُمَّ عُمَرُ مِثْلُهُ، ثُمَّ اسْتَخْلَفْتُ، أَقْلَيْسَ لِي مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لَهُمْ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَمَا هَذِهِ الْأَحَادِيثُ الَّتِي تَبْلُغُنِي عَنْكُمْ أَمَّا مَا ذَكَرْتُ مِنْ شَأْنِ الْوَلِيدِ، فَسَنَأْخُذُ فِيهِ بِالْحَقِّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ دَعَا عَلِيًّا فَأَمَرَهُ أَنْ يَجْلِدَهُ فَجَلَدَهُ تَمَانِينَ»¹.

وأخرج أبو داود «عن عبد الله الداتج عن حصين بن حذاف عن المنذر الرقاشي - هو أبو ساسان - قال شهدت عثمان بن عفان وأبي الوليد بن عتبة فشهد عليهما حمرا ورجل آخر فشهد أحدهما أنه رآه شربها - يعني الخمر - وشهد الآخر أنه رآه يتقيها فقال عثمان إنه لم يتقيها حتى شربها. فقال لعلني أقم عليه الحد. فقال علي للحسن أقم عليه الحد. فقال الحسن ولي حارها من يولي قارها. فقال علي لعبد الله بن جعفر أقم عليه الحد. قال فأخذ السوط فجلده وعليه يعد فلما بلغ أربعين قال حسبك جلد النبي أربعين - أحسبه قال - وجلد أبو بكر أربعين وعمر ثمانين وكل سنة وهذا أحب إلي»¹.

و ختم مآثر حضرت ذي النورين به بیان يك نكته كنیم و آن نكته این است كه آن حضرت در احادیث بسیار تصریح و تلویح فرموده اند كه خلافت خاصه بعد حضرت عثمان منتظم نخواهد شد و این معنی به اسانید متعدده و طرق متغایره بثبوت پیوست بوجهیكه اصلا محل اشتباه نماند و این مضمون در خارج بظهور انجامید، زیرا كه حضرت مرتضی با وجود وفور اوصاف خلافت خاصه در وی و رسوخ قدم ایشان در سوابق اسلامیة متمكن نشد در خلافت و در اقطار ارض حكم او نافذ نگشت و باهر روز دائرهء سلطنت تنگتر می شد تا آنكه در آخر ایام بجز كوفه و ماحول آن محل حكومت نماند و معاویه بن ابی سفیان هر چند عالم بر حكم او مجتمع شد و فرقت جنود مسلمین از میان بر خاست اوصاف خلافت خاصه نداشت و در سوابق اسلامیة قاصر بود به نسبت سائر مهاجرین و انصار، أخرج البخاري من حديث شقيق «عن حذيفة قال: بيئنا نحن جلوس عند عمر قال أياكم يحفظ قول النبي في الفتن. قال: فتن الرجل في أهله وماله وولده وجاره، فكفرها الصلاة والصدقة والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر. قال ليس منها بأس يا أمير المؤمنين، إن بيتك وبيتها بابا مغلقا. قال عمر أياكم يسر الباب أم يفتح قال بل يكسر. قال عمر إذا لا يعلق أبدا. قلت أجل. قلنا لحذيفة أكان عمر يعلم الباب قال نعم كما أعلم أن دون غد

إزالة الخفاء عن خلافة

الحق

لَيْلَةً، وَذَلِكَ أَنِّي حَدَّثْتُهُ حَدِيثًا لَيْسَ بِالْأَعْلَى. فَهَبْنَا أَنْ تَسْأَلَهُ مِنَ الْبَابِ فَأَمَرَنَا مَسْرُوقًا فَسَأَلَهُ فَقَالَ مِنَ الْبَابِ قَالَ «عُمَرُ»¹.

و تحقيق در این حدیث آن است که معنی آن بینک و بینها بابا مغلقاً مرادش آن است که وجود عمر حائل است در میان فتنه و در میان مردم باز گفته آیکسر الباب مراد از وی آن داشت که بعد زمان حضرت عمر چون نبوت ظهور فتنه آید آیا باز تسکین متوقع هست یا نه پس اگر تسکین فتنه متوقع باشد شبیه است بفتح غلق و اگر توقع نیست شبیه به کسر است این نیست که از کسر باب کسر باب حائل در میان فتنه و در میان مردم که ذات حضرت عمر است و اول مذکور شده مراد داشته باشند یوضح ذلك حدیث عثمان، أخرجه أحمد «عن أبو عؤن الأنصاري أن عثمان بن عفان قال لابن مسعود هل أنت مني عمّا بلغني عنك فاعتذر بعض العذر فقال عثمان ويحك إني قد سمعت وحفظت وليس كما سمعت أن رسول الله قال: سيفتل أمير ويتزى مني وأنا المقتول وليس عمر إنما قتل عمر واحد وإنه يجتمع على»².

أخرج لبولود «عن الحسن عن أبي بكر أن النبي قال ذات يوم: من رأى منكم رؤيا. فقال رجل أنا رأيت كأن ميرانا نزل من السماء فوزنت أنت وأبو بكر فرجحت أنت بأبي بكر ووزن عمر وأبو بكر فرجح أبو بكر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع الميزان فربنا الكراهية في وجه رسول الله»³.

وأخرج أيضا من طريق عبد الرحمن بن أبي بكر هذا الحديث وفيه فلاستأعها رسول الله يعني «فاسئنا لها رسول الله يعني فسأه ذلك فقال: خلافة نبوة ثم يؤتي الله الملك من يشاء»⁴.

وأخرج لبولود «عن سهره بن جندب أن رجلا قال يا رسول الله إني رأيت كأن دلوًا دلي من السماء فجاء أبو بكر فأخذ بعراقيها فشرب شربًا ضعیفًا ثم جاء عمر فأخذ بعراقيها فشرب حتى تصلغ ثم جاء عثمان فأخذ بعراقيها فشرب حتى تصلغ ثم جاء علي فأخذ بعراقيها فاشتط وأنتصَحَ عليه منها شيء»⁵.

1 - صحيح بخاری، حدیث شماره:

2 - مسند امام احمد.

3 - سنن ابو داود، حدیث شماره:

4 - سنن ابو داود، حدیث شماره:

5 - سنن ابو داود، حدیث شماره:

وَأَخْرَجَ لِلتِّرْمِذِيِّ «عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: وَالَّذِي تَفْجِسِي يَدِي لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقُولُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرْتِ دُثْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ» هذا حديث حسن.¹
وَأَخْرَجَ لِلْحَاكِمِ «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنْ رَحَى الْإِسْلَامَ سِتْدُورٌ بَعْدَ خَمْسٍ وَثَلَاثِينَ، أَوْ سِتٍّ وَثَلَاثِينَ، أَوْ سَبْعٍ وَثَلَاثِينَ سَنَةً، فَإِنْ يَهْلِكُوا فَسَبِيلٌ مِنْ هَلْكَ، وَإِنْ بَقِيَ لَهُمْ دِينُهُمْ يَقُمْ سَبْعِينَ قَالَ عُمَرُ ﷺ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، بِمَا مَضَى أَوْ بِمَا بَقِيَ، قَالَ: لَا، بَلْ بِمَا بَقِيَ»².

و مضمون این حدیث در خارج ظهور یافت، زیرا که در سنه‌ی
خمس و ثلاثین حضرت عثمان مقتول شد و امر جهاد بر هم خورد
و باز در زمان معاویه بن ابی سفیان به اتفاق ناس امر جهاد قائم
گشت و از آن تاریخ بعد هفتاد سال دولت بنی امیه متلاشی شد.
وَأَخْرَجَ لِلْحَاكِمِ «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: بَعَثَنِي بَنُو الْمُصْطَلِقِ
إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالُوا: سَلْ لَنَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ إِلَى مَنْ نُدْفَعُ
صَدَقَاتِنَا بِعَدِكَ؟ قَالَ: فَأَتَيْتُهُ فَسَأَلْتُهُ، فَقَالَ: إِلَيَّ أَبِي بَكْرٍ فَأَتَيْتُهُمْ
فَأَخْبَرْتُهُمْ، فَقَالُوا: ارْجِعْ إِلَيْهِ فَسَلْهُ، فَإِنْ حَدَثَ بَأْبِي بَكْرٍ حَدَثٌ فَإِلَى
مَنْ؟ فَأَتَيْتُهُ فَسَأَلْتُهُ، فَقَالَ: إِلَى عُمَرَ فَأَتَيْتُهُمْ فَأَخْبَرْتُهُمْ، فَقَالُوا:
ارْجِعْ إِلَيْهِ فَسَلْهُ، فَإِنْ حَدَثَ بِعُمَرَ حَدَثٌ، فَإِلَى مَنْ؟ فَأَتَيْتُهُ فَسَأَلْتُهُ،
فَقَالَ: إِلَى عُثْمَانَ فَأَتَيْتُهُمْ فَأَخْبَرْتُهُمْ، فَقَالُوا: ارْجِعْ إِلَيْهِ فَسَلْهُ، فَإِنْ
حَدَثَ بِعُثْمَانَ حَدَثٌ فَإِلَى مَنْ؟ فَأَتَيْتُهُ فَسَأَلْتُهُ، فَقَالَ: إِنْ حَدَثَ
بِعُثْمَانَ حَدَثٌ فَتَبَا لَكُمْ الدَّهْرُ تَبَا»³.

وفي للرياض «عن سهل بن أبي حثمة قال: بايع اعرابي النبي ﷺ
فقال عليُّ للأعرابي: أئت النبي ﷺ فسله ان اتى عليه اجله مَن
يقضيه فاتي الاعرابي النبي ﷺ فساله فقال: يقضيك أبوبكر فخرج
إلى علي واخبره فقال ارجع فسله ان اتى أبي بكر اجله من
يقضيه؟ فاتي الاعرابي النبي ﷺ فسأله فقال: يقضيك عمر فقال
علي للأعرابي: سله من بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال علي
للاعرابي أئت النبي ﷺ فسله ان اتى علي عثمان اجله من يقضيه

¹ - سنن ترمذی، حدیث شماره:

² -

³ - مستدرک حاکم

فقال: إذا أتى علي أبي بكر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت»¹.

وفيه من حديث «أبي هريرة ان النبي ﷺ بايع اعرابيا بقلائن إلى اجل فقال: يا رسول الله ان اعجلتك منيتك فمن يقضيني؟ قال: أبوبكر قال: فان عجلت بأبي بكر منيته فمن يقضيني؟ قال: عمر قال: فان عجلت بعمر منيته فمن يقضيني؟ قال: عثمان قال: فإن عجلت بعثمان منيته فمن يقضيني؟ قال: ان استطعت أن تموت فمت، والله اعلم»².

وأخرج للحاكم «عن أبي هريرة عن النبي ﷺ قال: الخلافة بالمدينة والملك بالشام»³.

وفي للمشكوة «عن عمر قال قال رسول الله ﷺ: رأيت عموداً من نور خرج من تحت رأسي يساطعاً استقر بالشام»⁴.

فهما نبدند كه آثار خاصه آن حضرت ﷺ نزديك موت حضرت عثمان منقطع شد في المشكوة «عن أبي هريرة قال: أتيت النبي ﷺ بتمرّات فقلت: يا رسول الله ادع الله فيهن بالبركة فضمن ثم دعا لي فيهن بالبركة قال خذهن فاجعلن في ميزودك كلما اردت ان تأخذ منه شيئاً فادخل يدك فخذه ولا تنثر نثراً فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسقي في سبيل الله وكنا نأكل منه ونطعم وكان ذلك لا يفارق حقوي حتى كان يوم قتل عثمان فانه انقطع»⁵.

أخرج أبو عمر «عن سعيد بن المسيب ان زيد بن خارجه توفي زمن عثمان بن عفان فسجّي بشوب ثم انهم سمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال احمد احمد في الكتاب الأول صدق صدق أبوبكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في أمر الله في الكتاب الأول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الأمين في الكتاب الأول صدق صدق عثمان بن عفان علي منهاجهم مضت اربع وبقيت سنتان اتت الفتن واكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسيأتيكم خبر بير اريس⁶ وما بير اريس ثم هلك رجل من بني خطم فسجّي

¹ - الرياض النضرة

² -

³ - مستدرک حاکم.

⁴ - مشكاة المصابيح.

⁵ -

⁶ - چاهی در نزدیک مسجد قباء در مدینه منوره.

بثوب فسمعوا جلجلةً في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن الخزرج صدق»¹.

أخرج للبخاري «عَنْ تَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خَاتَمًا مِنْ وَرَقٍ، وَكَانَ فِي يَدِهِ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُمَرَ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُثْمَانَ، حَتَّى وَقَعَ بَعْدُ فِي يَدِ أَبِي رَيْسٍ، تَفَشُّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»².

وأخرج للبخاري «عَنْ أَنَسٍ قَالَ كَانَ خَاتَمُ النَّبِيِّ ﷺ فِي يَدِهِ، وَفِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ بَعْدَهُ، وَفِي يَدِ عُمَرَ بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ، فَلَمَّا كَانَ عُثْمَانُ جَلَسَ عَلَى يَدِ أَبِي رَيْسٍ - قَالَ - فَأَخْرَجَ الْخَاتَمَ، فَجَعَلَ يَغْبِثُ بِهِ فَسَقَطَ قَالَ فَاخْتَلَفْنَا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مَعَ عُثْمَانَ فَتَنَزَّحُ الْيَتْرُ فَلَمْ تَجِدْهُ»³.

وأخرج لبوعمر قال: «قام عامر بن ربيعة فيصلي من الليل حين نشب الناس في الطعن على عثمان فصلي من الليل ثم نام فأتي في المنام ف قيل له قم فاسأل الله ان يعيدك من الفتنة التي اعاد منها صالح عباده فقام فصلي ودعا ثم اشتكي فما خرج بعد الا بجنابة»⁴.

وأخرج لبوعمر «ان ثمامة بن عدي أمير عثمان على الصنعاء خطب يوم بلغه موت عثمان فاطال البكاء ثم قال: هذا حين انتزعت خلافة النبوة من أمة محمد ﷺ وصارت ملكاً وجبريةً من غلب على شئ اكله»⁵.

اما مآثر امير المؤمنين و امام اشجعين اسد الله الغالب علي بن ابي طالب

پس از آن جمله آن است که بآن حضرت قرابت قریبه داشت و در شرافت نفس صاحب مرتبه اعلی بود هو علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب و أمه فاطمة بنت اسد بن هاشم.

«قال أبو عمر: هي أول هاشمية ولدت هاشمياً»⁶، پس مرتضی واخوة او اول انجماعه اند که از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی باشند و بعد از وی حضرت حسنین و بعد از ایشان امام محمد باقر و عبدالله محض واخوة او بهمین صفت بوده اند.

1 -

2 - صحيح بخاری، حدیث شماره:

3 - صحيح بخاری، حدیث شماره:

4 - الاستيعاب.

5 - الاستيعاب.

6 - الاستيعاب.

و جناب نبوي ﷺ در باب فاطمه بنت اسد می فرمودند: «كانت أمي التي ولدتني، إن أبا طالب كان يصنع الصنيع، وتكون له المأدبة، وكان يجمعنا على طعامه، فكانت هذه المرأة تفضل منه كله نصيبا فأعود فيه»، أخرجه للحاكم.¹

و از مناقب وی ﷺ که در حین ولادت او ظاهر شد یکی آن است که در جوف کعبه معظمه تولد یافت.

قال للحاكم في ترجمة حكيم بن حزام «وقول مصعب فيه لم يولد قبله ولا بعده في الكعبة أخذ مانصه وهم مصعب في الحرف الأخير فقد تواترت الأخبار أن فاطمة بنت اسد ولدت أمير المؤمنين عليا في جوف الكعبة»².

و از آن جمله آنکه عنایت الهی جل و علا در صغر سن شامل حال او گشت و آن حضرت ﷺ تکفل وی ﷺ بر خود گرفتند و از این جهت اسلام او و نمازگزاردن او با جناب مقدس نبوی ﷺ پیش از او ان بلوغ بوده است و بسیاری از صحابه و تابعین به آن رفته اند که وی اول مسلمان است بعد خدیجهل و فصلي از این باب در مآثر صديق اکبر ﷺ گذشت.

«قال محمد بن اسحق حدثني ابن أبي نجیح، عن مجاهد بن جبر أبي الحجاج، قال: كان من نعم الله على علي بن أبي طالب ﷺ ما صنع الله له وأراد به من الخير أن قریشا أصابتهم أزمة شديدة، وكان أبو طالب في عيال كثير، فقال رسول الله ﷺ لعمة العباس: وكان من أيسر بني هاشم يا أبا الفضل إن أخاك أبا طالب كثير العيال، وقد أصاب الناس ما ترى من هذه الأزمة، فانطلق بنا إليه نخفف عنه من عياله أخذ من بنیه رجلا، وتأخذ أنت رجلا فنكفلهما عنه فقال العباس: نعم، فانطلقا حتى أتيا أبا طالب، فقالا: إنا نريد أن نخفف عنك من عيالك حتى تنكشف عن الناس ما هم فيه، فقال لهما أبو طالب: إذا تركتما لي عقila فاصنعا ما شئتما، فأخذ رسول الله ﷺ عليا فضمه إليه، وأخذ العباس جعفرا فضمه إليه، فلم يزل علي مع رسول الله ﷺ حتى بعثه الله نبيا فاتبعه وصدقته وأخذ العباس جعفرا، ولم يزل جعفر مع العباس حتى أسلم، واستغنى عنه»³.

1 -

2 - مستدرک حاکم.

3 -

«قال ابن اسحق وذكر بعض أهل العلم ان رسول الله ﷺ كان إذا حضرت الصلاة خرج إلى شعاب مكة وخرج معه علي بن أبي طالب مستخفياً من أبيه أبي طالب ومن جميع أعمامه وسائر قومه فيصلان الصلاة فيها فإذا امسيا رجعا فمكثا كذلك ما شاء الله ان يمكثا ثم ان أباطالب عثر عليهما يوما وهما يصليان فقال لرسول الله ﷺ: ما هذا الدين الذي اراك تدين به؟ قال: يا عم هذا دين الله ودين ملائكته ورساله ودين ابينا ابراهيم أو كما قال ﷺ بعثني الله به رسولاً إلى العباد وانت يا عم احق من بذلت له النصيحة ودعوته إلى الهدى واحق من اجابني اليه واعانني عليه أو كما قال فقال أبوطالب: يا ابن اخي اني لا استطيع ان افارق دين آبائي وما كانوا عليه ولكن والله لا يخلص اليك شيء تكرهه مابقيت وذكر وانه قال لعلي يا بني ما هذا الدين الذي أنت عليه؟ قال: يا ابت آمنت برسول الله بما جاء به وصليت معه لله واتبعته فزعموا انه قال اما انه لم يدعك إلا إلى خير فالزمه»¹.

وأخرج احمد «عَنْ جَبَّةَ الْعُرَيْنِيِّ قَالَ رَأَيْتُ عَلِيًّا صَحِيحًا عَلَى الْمُبَرِّ لَمْ أَرَهُ صَحِيحًا أَكْثَرَ مِنْهُ حَتَّى بَدَتْ تَوَاجِدُهُ ثُمَّ قَالَ ذَكَرْتُ قَوْلَ أَبِي طَالِبٍ طَهَّرَ عَلِيًّا أَبُو طَالِبٍ وَأَنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَتَخُنُّ نُصَلِّي بَبْطَنَ نَخْلَةٍ فَقَالَ مَاذَا تَصْنَعَانِ يَا ابْنَ أَخِي قَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى الْإِسْلَامِ فَقَالَ مَا بِالَّذِي تَصْنَعَانِ بَأْسٌ أَوْ بِالَّذِي تَقُولَانِ بَأْسٌ وَلَكِنْ وَاللَّهِ لَا تَعْلَمُونِي اسْتَيْتَى أَبَدًا. وَصَحِيحٌ تَعَجُّبًا لِقَوْلِ أَبِيهِ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ لَا أَعْرِفُ أَنَّ عِبْدًا لَكَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَبْدَكَ قَبْلِي غَيْرَ نَبِيِّكَ - ثَلَاثَ مَرَّاتٍ - لَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ أَنْ يُصَلِّيَ النَّاسُ سَبْعًا»².

وَأَزَّانُ جَمْلُهُ أَنَّكَ جُونُ أَبُو طَالِبٍ وَفَاتِ يَافَتْ أَنْ حَضَرْتَ ﷺ فِي دَرْجِهِ وَتَسْلِيهِ حَضَرْتَ مَرْتَضِي ﷺ وَدَعَايَ خَيْرَ بَرَايَ أَوْ كَمَالِي دَرْجِهِ شَفَقْتَ مَرْعِي دَاشْتِ، أَخْرَجَ أَحْمَدُ «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ لَمَّا تُؤَفِّي أَبُو طَالِبٍ أَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَقُلْتُ إِنَّ عَمَّكَ الشَّيْخَ قَدْ مَاتَ. قَالَ: اذْهَبْ فَوَارِهِ ثُمَّ لَا تُحْدِثْ شَيْئًا حَتَّى تَأْتِيَنِي قَالَ فَوَارِيَّتُهُ ثُمَّ أَتَيْتُهُ قَالَ: اذْهَبْ فَاعْتَسِلْ ثُمَّ لَا تُحْدِثْ شَيْئًا حَتَّى تَأْتِيَنِي قَالَ فَاعْتَسَلْتُ - ثُمَّ أَتَيْتُهُ - قَالَ قَدَعَا لِي بِدَعَاوَاتٍ مَا يَسُرُّنِي أَنْ لِي بِهَا حُمْرَ النَّعَمِ وَشُودَهَا. قَالَ وَكَانَ عَلِيٌّ إِذَا غَسَلَ الْمَيِّتَ اغْتَسَلَ»³.

1 -

2 - مسند امام احمد.

3 - مسند امام احمد.

و از آن جمله آنکه پیش از هجرت آن حضرت ﷺ با او معاملت منتظر الخلافت که یکی از لوازم خلافت خاصه است بجا آورند، **أخرج للنسائي في كتب الخصال** «عن ربيعة بن ناجد أن رجلاً قال لعلي يا أمير المؤمنين لم ورثت بن عمك دون عمك قال جمع رسول الله ﷺ أو قال دعا رسول الله ﷺ بني عبد المطلب فصنع لهم مدا من طعام قال فأكلوا حتى شبعوا وبقي الطعام كما هو كانه لم يمس ثم دعا بغمر فشربوا حتى رووا وبقي الشراب كانه لم يمس أو لم يشرب فقال يا بني عبد المطلب إني بعثت إليكم بخاصة وإلى الناس بعامة وقد رأيتم من هذه الآية ما قد رأيتم فأياكم يبايعني على أن يكون أخي وصاحبي ووارثي فلم يقم إليه أحد فقمتم إليه وكنت أصغر القوم فقال اجلس ثم قال ثلاث مرات كل ذلك أقوم إليه فيقول اجلس حتى كان في الثالثة ضرب بيده على يدي ثم قال أنت أخي وصاحبي ووارثي ووزيري فبذلك ورثت بن عمي دون عمي»⁴.

و**أخرج للنسائي** «عن علي ﷺ قال: انطلقت مع رسول الله ﷺ حتى أتينا الكعبة فصعد رسول الله ﷺ على منكبي فنهض به علي فلما رأى رسول الله ﷺ ضعفه قال له اجلس فجلس فنزل نبي الله ﷺ فقال اصعد على منكبي فنهض به رسول الله ﷺ فقال علي إنه ليخيلني أنني لو شئت لملت أفق السماء فصعدت على الكعبة وعليها تمثال من صفر أو نحاس فجعلت أعالجه لأزيله يمينا وشمالا وقدما ومن بين يديه ومن خلفه حتى إذا استمكننت منه قال نبي الله ﷺ أقذفه فقدفت به فكسرتة كما تكسر القوارير ثم نزلت فانطلقت أنا ورسول الله ﷺ نستبق حتى توارينا بالبيوت خشية أن يلقانا أحد»¹.

و از آن جمله آنکه چون کفار قریش مجتمع شدند بر ایذاي آن حضرت ﷺ و هجرت از مکه بمدينه تصميم يافت بحضرت مرتضي فرمودند تا بر فراش آن جناب عليه الصلاة والسلام بخسپد ورداي مبارك آن حضرت ﷺ بالائي خود بپوشد تا كفار در غلط افتند و بر رفتن آن حضرت ﷺ اطلاعي نيابند و بعد از آن عنقریب هجرت نمود و بانحضرت ﷺ ملحق گشت.

و از آنجمله آنکه چون در میان اصحاب مواخات واقع شد آن حضرت ﷺ حضرت مرتضیٰ را برادر خود خواند، أَخْرَجَ لِلتِّرْمِذِيِّ «عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ أَخَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْنَ أَصْحَابِهِ فَجَاءَ عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ تَدْمُغَ

عَيَّنَاهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ آجَيْتَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ وَلَمْ تُؤَاخِ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحَدٍ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»¹.

و از آن جمله آنکه در مشهد بدر نصیب حضرت مرتضیٰ از سوابق اسلامیة او فی و اوفر بود اول آنکه چون نزدیک بموضع بدر رسیدند جماعه را برای خبر گرفتن لشکر اعداء فرستادند و حضرت مرتضیٰ از آن جمله بود قال محمد بن اسحاق: «فلما امسى رسول الله ﷺ بعث علي بن ابي طالب والزبير بن العوام وسعد بن ابي وقاص في نفر من اصحابه إلى بدر يلتمسون له الخبر فاصابوا روايا القريش فيها اسلم غلام لبنى الحجاج وعريض أبو يسار غلام لبنى العاص بن سعد فاتوا بهما رسول الله ﷺ...»².

ثانياً آنکه در هنگام مقاتله سه نفر از جماعه کفار مبارزت کردند و سه کس از بنی هاشم در صدد مدافعت آنها در آمدند حضرت مرتضیٰ یکی از آن جمله بود «وقال محمد بن اسحق وخرج الاسود بن عبدالاسد المخزومي وكان رجلاً شرساً سيئ الخلق فقال: اعاهد الله لاشربن من حوضهم أو لاهدمنه أو لأموتن دونه فلما خرج خرج إليه حمزة بن عبدالمطلب فلما التقيا ضربه حمزة فجرح قدمه بنصف ساقه وهو دون الحوض فوق علي ظهره تشخب رجله دماً نحو اصحابه ثم خبا إلى الحوض حتى اقتحم فيه يبريد ان يبر يمينه فاتبعه حمزة فضربه حتى قتله في الحوض ثم خرج بعده عتبة بن ربيعة بين اخيه شبيه بن ربيعة وابنه الوليد بن عتبة حتى إذا فصل من الصف دعا إلى المبارزة فخرج اليه فتية من الانصار ثلاثة وهم عوف ومعوذ ابنا الحارث وامهما عفراء ورجل آخر يقال له عبدالله بن رواحة فقالوا: مالنا بكم من حاجة؟ ثم نادي مناديهم: يا محمد اخرج الينا اكفاءنا من قومنا فقال رسول الله ﷺ قم يا عبدة بن الحارث وقم يا حمزة وقم يا علي فلما قاموا ودنوا مهم قالوا: مَنْ أَنْتُمْ؟ قال عبدة: انا عبدة وقال حمزة: انا حمزة وقال علي: انا علي فقالوا: نعم اكفاء كرام فبارز عبدة وكان اسن القوم عتبة بن ربيعة وبارز حمزة شبيه بن ربيعة وبارز على الوليد بن عتبة فاتا حمزة فلم يمهل شبيه ان قتله واما علي فلم يمهل الوليد ان قتله واختلف عبدة وعتبة بينهما ضربتين

- 1

- 2

کلاهما اثبت في صاحبه فكر حمزة وعليّ باسيافها على عتبة فدقفا عليه واحتملا صاحبهما فجازاه إلى أصحابه»¹.

ثالثاً آنکه جبرئیل یا میکائیل مراد او بود.

أخرج للحاكم «عن أبي صالح، عن عليّ قال: قال رسول الله يوم بدر لي ولأبي بكر: عن يمين أحدكما جبريل، والآخر ميكائيل، وإسرافيل ملك عظيم يشهد القتال ويكون في الصف»².

محمد بن اسحق در وقت قتال و بعد قتال چند کس را نام برده بعض را جزماً و بعض را بر سبیل تردد و اختلاف قتلهم علیّ.

أخرج أبو عمر «عن ابراهيم بن عبيد بن رفاعه بن رافع الانصاري عن أبيه عن جده قال اقبلنا من بدر ففقدنا رسول الله فنادت الرفاقة بعضها بعضاً افیکم رسول الله فوقفوا حتي جاء رسول الله ومعهم علي بن أبي طالب فقالوا: يا رسول الله فقدناك فقال ان اياحسن وجه مغصاً في بطنه فتخلفت عليه»³.

و از آن جمله آنکه حضرت حضرت مرتضی را حضرت فاطمه زویج فرمود و در این ضمن تشریف عظیم و تعظیم فخر کرامت نمود.

أخرج أبو عمر «عن عبيدالله بن محمد بن سماك بن جعفر الهاشمي يقول: انكح رسول الله فاطمة علي بن أبي طالب بعد وقعة احد وكان سنّها يوم تزوجها خمس عشرة سنة وخمسة اشهر ونصفاً و سن علي يومئذ احدى وعشرين سنة وخمسة اشهر»⁴.

کاتب حروف گوید: فقیر را در آن که تزویج حضرت فاطمه بعد احد بوده است تردید بخاطر می گذرد که گفتن حضرت مرتضی فاطمه را در وقعه احد لغیسله عنی الدم⁵ بغیر تزویج چه وجه دارد؟ والله اعلم⁶.

1 -

2 -

3 - الاستيعاب.

4 - الاستيعاب.

5 -

6 - در الإكمال في أسماء الرجال آمده است که که نکاح علی و فاطمه در رمضان سال دوم هجری صورت گرفته و در ذی الحجه همان سال عروسی نمودند، و غزوهی احد در شوال سال سوم هجری بوده. پس روایت محمد بن اسحاق قطعاً درست نیست.

إزالة الخفاء عن خلافة

الحق

أخرج للنسائي في خصلص عليّ «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُرَيْدَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: حَاطَبُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ بْنُ قَاطِمَةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنَّهَا صَغِيرَةٌ فَحَاطَبَهَا عَلِيٌّ فَرَوَّجَهَا مِنْهُ»¹.

وأخرج للنسائي أيضاً «عن أسماء بنت عميس قالت كنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله ﷺ فسلمت فلما أصبحنا جاء النبي ﷺ فضرب الباب ففتحت له أم أيمن الباب فقال يا أم أيمن أدعي لي أخي قالت هو أخوك وتنكحه قال نعم يا أم أيمن وسمعن النساء صوت النبي ﷺ فتنحين قالت واختبيت أنا في ناحية قالت فجاء علي فدعا له رسول الله ﷺ ونضح عليه من الماء ثم قال ادعوا لي فاطمة فجاءت خرقة من الحياء فقال لها قد يعني أنكحتك أحب أهل بيتي ودعا لها ونضح عليهما من الماء فخرج رسول الله ﷺ فرأى سوادا فقال من هذا قلت أسماء قال ابنة عميس²؟ قلت نعم قال كنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله ﷺ تكرمينه قلت نعم قالت فدعا لي»³.

و از آن جمله در مشهد احد فضائل عظيمه نصيب او آمد مصعب بن عمير كه صاحب لواي آن حضرت بود و قتيكه بشهادت رسد جناب اقدس نبوي عليه الصلوة والسلام لوا را بحضرت مرتضي دادند و در آن حالت با صاحب لواي قريش مبارزت نمود و او را كشت. «قال ابن اسحق وقاتل مصعب بن عمير دون رسول الله ﷺ حتى قتل وكان الذي قتله قيصة ابن قمية الليثي وهو يظن انه رسول الله ﷺ فرجع إلى قريش وهو يقول: قتلت محمداً فلما قتل مصعب بن عمير اعطى رسول الله ﷺ اللواء لعلي بن أبي طالب وقاتل علي بن أبي طالب ورجل من المسلمين»⁴.

قال ابن هشام: «حدثني مسلمة بن علقمة المازني قال: لما اشتد القتال يوم أحد جلس رسول الله ﷺ تحت راية الانصار وارسل إلى علي بن أبي طالب ﷺ ان قدم الراية فتقدم عليٌّ فقال أنا ابوالقضم ويقال ابوالقضم فيما قال ابن هشام فناده ابوسعده بن طلحة صاحب لواء المشركين ان هل لك يا بالقضم في البراز من

¹ - سنن نسائي، حديث شماره:

² - اسماء بنت عميس در اين هنگام در نكاح جعفر بن ابى طالب بود و چون جعفر در جنگ موته در سال هشتم هجرى شهيد شد اسماء با ابوبكر صديق ازدواج كرد و پس از وفات صديق با على بن ابى طالب ازدواج نمود.

³ - سنن نسائي، حديث شماره:

⁴ -

مقصد دوم: کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

233

حاجه قال فبرزوا بين الصفين فاختلعا ضربتين فضربه علي فصرعه ثم انصرف عنه ولم يجهز عليه فقال له أصحابه: افلا اجهزت عليه فقال انه استقبلني بعورته فعطفتني عنه الرحمة وعلمت ان الله قد قتله ويقال ان اباسعد بن طلحة قد خرج بين الصفين فنادا انا قاصم من يبارز فلم يبرز اليه أحد فقال يا أصحاب محمد زعمتم ان قتلاكم في الجنة وقتلانا في النار كذبتكم واللات والعزى لو تعلمون ذلك حقا لخرج إلى بعضكم فخرج إليه علي بن أبي طالب فاختلعا ضربتين فقتله علي¹.

باز در فصل تسميه قتلي كفار جماعه را شمرده كه قتلهم علي بن ابي طالب و چون بلا و تمحيص پيش آمد و بسياري از صحابه در اين واقعه بدرجه شهادت رسيدند و صحابه در آن هنگام از آن جناب اطلاع نداشتند بعد از آنكه بر مكان آن حضرت اطلاع شدند و جماعه از سياق اسلام بطرف آن حضرت بجانب شعب نهضت فرمود و حضرت مرتضي از آن جماعه بود قلل لبن اسحق: «فلما عرف رسول الله المسلمون نهضوا إليه نهض معهم نحو الشعب معه علي بن أبي طالب وأبو بكر وعمر وطلحة والزبير والحارث بن الصمة ورهط من المسلمين»². و بعد انكشاف بلا خدمت آب آوردن براي غسل دم از دست حضرت مرتضي سرانجام يافت.

أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ «عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ، وَهُوَ يُسْأَلُ عَنْ جُرْحِ رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ أَمَّا وَاللَّهِ إِنِّي لَا أَعْرِفُ مَنْ كَانَ يَغْسِلُ جُرْحَ رَسُولِ اللَّهِ وَمَنْ كَانَ يَسْكُبُ الْمَاءَ وَمِمَّا دُوِيَ - قَالَ - كَانَتْ فَاطِمَةُ - عَلَيْهَا السَّلَامُ - تَبْكُ رَسُولَ اللَّهِ تَغْسِلُهُ وَعَلَيُّ يَبْكُ الْمَاءَ بِالْمَجْنِّ، فَلَمَّا رَأَتْ فَاطِمَةُ أَنَّ الْمَاءَ لَا يَزِيدُ الدَّمَ إِلَّا كَثْرَةً أَخَذَتْ قِطْعَةً مِنْ خَصِيرٍ فَأَحْرَقَتْهَا وَأَلْصَقَتْهَا فَاسْتَمْسَكَ الدَّمُ»³.

قلل لبن اسحق: «فلما انتهى رسول الله إلى اهله ناول سيفه ابنته فاطمة قال: اغسلي عن هذا دمه يابنية فوالله لقد صدقني اليوم وناولها علي ابن أبي طالب سيفه وقال وهذا فاغسلي عنه ايضا دمه فوالله لقد صدقني اليوم فقال رسول الله: فلئن كنت

1

2 -

3 - صحيح بخاری، حديث شماره:

إزالة الخفاء عن خلافة

الحق

صدق القتال فلقد صدقه معك سهل بن حنيف وأبو دجانة قال:
فكان يُقال لسيف رسول الله ﷺ ذوالفقار»¹.
«قال ابن هشام: حدثني أهل العلم أن ابن أبي نجیح نادي منادٍ
يوم أحد لا سيف الاذوالفقار ولافتي الا على الكرار»².
و از آن جمله آنکه در روز خندق چون دلیران کفار قریش از
خندق عبور کردند و بمقابله مسلمین قائم شدند حضرت مرتضی
با عمرو بن عبدود مبارزت نمود و او را بجهنم فرستاد «قال ابن
اسحق: ثم تیمموا مکانا من الخندق ضيقا فضربوا خيولهم
فاقتحمت فجالت بهم في السبخة بين الخندق و سلع فخرج علي
بن أبي طالب في نفر من المسلمين حتى اخذوا عليهم الثغر
التي اقتحموا منها خيلهم واقبلت الفرسان تنحوا نحوهم وكان
عمرو بن عبدود قد قاتل يوم بدر حتي أثبتته الجراحة ولم يشهد يوم
أحد فلما كان يوم الخندق خرج مُعلماً لئراي مكانه فلم اوقف هو
وخيله قال: من يبارز؟ فبرز اليه علي بن أبي طالب فقال له يا
عمرو انك كنت قد عاهدت الله لا يدعوك احد من قریش إلى
احدي خلتين الا اخذتها منه فقال له: اجل فقال له علي بن أبي
طالب اني ادعوك إلى الله وإلى رسوله وإلى الاسلام قال: لا حاجة
لي بذلك قال: فاني ادعوك إلى النزال فقال له: يا ابن اخي ما
أحب ان اقتلك فقال له علي والله احب ان اقتلك فحمي عمرؤ
عند ذلك فاقتحم عن فرسه فعقره وضرب في وجهه ثم اقبل علي
الامام علي بن أبي طالب فتنازلا وتحاولا فقتله علي وخرجت
خيولهم منهزمة حتي اقتحمت من الخندق هاربة فقال علي بن أبي
طالب في ذلك:

ونصرت رب محمد
بصواب

نصر للحجارة من سفاهته
رأيه

كللجذع بين وكـ
ورولي

فصدت حين تركته
متجـد لا

1 -

2 -

مقصد دوم: کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

235

<p>كنت للمقطر بـزني أثـمـي ونبيه يا معشر الأحزاب»¹</p>	<p>وغيضت عن أثـولـه ولو أثـمـي لتحسبن الله خاذل ديـنـه</p>
---	--

باز وقت محاصره بني قريظه يكي از اسباب نزول آنها از حصن دلاوري حضرت مرتضي بود قال ابن اسحق: «حدثني من اثق به من أهل العلم ان علي بن أبي طالب صاح وهم محاصرو بني قريظه بالكثيب الايمان وتقدم هو وزبير بن العوام وقال لاذوقن مذاق حمزة ولافتحن حصنهم فقالوا: يا محمد فنزلوا على حكم سعد بن معاذ»².

و از آنجمله آنکه در بيعت رضوان حاضر بود و نامه صلح بر دست وي مکتوب شد «قال ابن اسحق: وكان هو كاتب الصحيفة»³.

و هم در اين سفر با مرتضي معامله منتظر الخلافة بجا آوردند. وأخرج للنسائي والحاكم واللفظ للنسائي «عن علي قال: جاء النبي أناس من قريش فقالوا يا محمد إن جيرانك وحلفاءك وإن أناسا من عبيدنا قد أتوك ليس بهم رغبة في الدين ولا رغبة في الفقه إنما فروا من ضياعنا وأموالنا فأرددهم إلينا فقال لأبي بكر ما تقول فقال صدقوا إنهم لجيرانك وأحلافك فتغير وجه النبي ثم قال لعلي ما تقول قال صدقوا إنهم لجيرانك وحلفاءك فتغير وجه النبي ثم قال يا معشر قريش والله ليبعثن الله عليكم رجلا منكم قد امتحن الله قلبه للإيمان فليضربنكم على الدين أو يضرب بعضكم فقال أبو بكر أنا هو يا رسول الله قال لا قال عمر أنا هو يا رسول الله قال لا ولكن ذلك الذي يخصف النعل وقد كان أعطى عليا نعله يخصفها»⁴.

و از آن جمله آن که در غزوه خيبر در فتح حصني از حصون درنگ واقع شد رايت بدست حضرت مرتضي دادند و بانجناب روان

¹ - ترجمه‌ی شعر: (عمرو بن عبدود) از بی عقلی خود سنگ را نصرت داد و من پروردگار محمد را بر حق نصرت دادم.

² -

³ -

⁴ - سنن نسائي، حديث شماره:

ساخند فتح آن حصن بر دست او متحقق گشت قلل محمد بن اسحق «حدثني بريدة بن سفيان بن فروة الاسلمي عن أبيه عن سلمة بن عمرو بن الاكوع قال بعث رسول الله ﷺ أبا بكر بن أبي قحافة الصديق برايته إلى بعض حصون خيبر فقاتل فرجع ولم يك فتحا وقد جهد ثم بعث عمر بن الخطاب الغد فقاتل ثم رجع ولم يك فتحا وقد جهد فقال رسول الله ﷺ لا عطين الراية رجلا يحب الله ورسوله يفتح الله على يديه ليس بفرار قال سلمة فدعا علي بن أبي طالب وهو أرمم فتغل في عينيه ثم قال خذ هذه الراية فامض بها حتى يفتح الله عليك قال يقول سلمة فخرج بها والله يهرول هرولة وأنا خلفه أتبع أثره حتى ركز رايته في رضم من حجارة تحت الحصن فاطلع إليه يهودي من رأس الحصن فقال من أنت قال علي بن أبي طالب قال يقول اليهودي عليتم وما أنزل على موسى أو كما قال فما رجع حتى فتح الله ﷺ على يديه»¹.

قال ابن اسحق «حدثني عبد الله بن الحسن عن بعض أهله عن أبي رافع مولى رسول الله ﷺ قال خرجنا مع علي بن أبي طالب حين بعثه رسول الله ﷺ برايته فلما دنا من الحصن خرج إليه أهله فقاتلهم فصرته رجلا من يهود قطرح ثرسه من يده فتناول علي بابا كان عند الحصن فترس به نفسه فلم يرل في يده وهو يقتل حتى فتح الله عليه ثم ألقاه من يده حين فرغ فلقه رأيتني في نفر معي سبعة أنا تأمئهم تجهد على أن تقلب ذلك الباب فما تقلبه»².

أخرج البخاري «عن سلمة قال كان علي بن أبي طالب خلف عن النبي ﷺ في حنين، وكان رمدا فقال أنا أتخلف عن النبي ﷺ فليحق، فلما بنا الليلة التي فتح قال: لأعطين الراية غدا - أو ليأخذ الراية غدا - رجلا يحب الله ورسوله، يفتح عليه. فنحن نرجوها فقل هذا علي، فأعطاه ففتح عليه»³.

و از آن جمله آنکه در عمره القضاء در میان حضرت مرتضی و جعفر و زید مناقشه واقع شد در باب حضانت بنت حمزه آن حضرت هر یکی را بتشریفی نواخت، أخرج البخاري «عن البراء قال لما اعتمر النبي ﷺ في ذي القعدة وصي الأجل. فخرج النبي ﷺ فبغته ابنه حمزة ثناري يا عم يا عم. فتناولها علي، فأخذ يدها

1 -

2 -

3 - صحيح بخاری، حدیث شماره:

وَقَالَ لِقَاطِمَةَ - عَلَيْهَا السَّلَامُ - دُونَكَ ابْنَةُ عَمِّكَ. حَمَلَتْهَا فَاخْتَصَمَ فِيهَا عَلِيٌّ وَزَيْدٌ وَجَعَفَرٌ قَالَ عَلِيٌّ أَنَا أَخَذْتُهَا وَهِيَ بِنْتُ عَمِّي. وَقَالَ جَعَفَرُ ابْنَةُ عَمِّي وَخَالَتُهَا تَحْتِي. وَقَالَ زَيْدٌ ابْنَةُ أَخِي¹. فَقَصَى بِهَا النَّبِيُّ ﷺ لِحَالَتِهَا وَقَالَ: الْحَالَةُ بِمَنْزِلَةِ الْأُمِّ. وَقَالَ لِعَلِيٍّ: أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ وَقَالَ لَجَعَفَرٍ: أَشَبَّهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي. وَقَالَ لِرَزِيدٍ: أَنْتَ أَخُونَا وَمَوْلَانَا².

و از آن جمله آنکه چون با نصاری نجران قصد مباحله مصمم شد آن حضرت ﷺ حضرت مرتضی ﷺ و حضرت زهرا و حسنین را برای مباحله حاضر ساختند، اخرج للترمذی «عن سعد بن ابی وقاص عن أبيه قال لما أنزل الله هذه الآية: ﴿أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ...﴾ [آل عمران: 61] - دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا وَقَاطِمَةَ وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا فَقَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي³.

و از آن جمله آنکه چون غزوه فتح مقرر شد آن حضرت ﷺ حضرت مرتضی را با جماعه روان فرمود تا مکتوبی که حاطب بن ابی بلتعنه نوشته بود از دست حامل آن باز گیرند. اخرج للبخاری «عن علياً ﷺ يَهْوُلُ بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَا وَالرَّيْزَرُ وَالْمُقْدَادُ فَقَالَ: انْطَلِقُوا حَتَّى تَأْتُوا رَوْصَةَ خَازٍ، فَإِنَّ بِهَا طَعِينَةً مَعَهَا كِتَابٌ، فَخُذُوا مِنْهَا. قَالَ فَأَنْطَلَقْنَا تَعَادَى بَيْنَا حَيْلَانَا حَتَّى أَتَيْنَا الرَّوْصَةَ، فَإِذَا تَحَنُّ بِالطَّعِينَةِ قُلْنَا لَهَا أَخْرِجِي الْكِتَابَ. قَالَتْ مَا مَعِيَ كِتَابٌ. فَقُلْنَا لَتُخْرِجَنَّ الْكِتَابَ أَوْ لَتُلْقِينَ الْكِتَابَ، قَالَ فَأَخْرَجَتْهُ مِنْ عِقَاصِهَا، فَأَتَيْنَا بِهِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ» للحديث⁴.

باز چون از سعد بن عبادہ که صاحب رایت بود کلمه صادر شد که ناپسند خاطر مبارک افتاد رایت را از وی گرفتند و بحضرت مرتضی دادند قال محمد بن اسحق «فزعم بعض أهل العلم أن سعداً حين وجه داخلاً قال اليوم يوم الملحمة اليوم يستحل الحرم فسمعها رجل من المهاجرين عمر بن الخطاب فقال: يا رسول الله اسمع ما قال سعد بن عبادہ فانا اخاف من أن يكون في قريش صولة فقال رسول الله ﷺ لعلي بن أبي طالب: فخذ الراية منه فكن أنت تدخل بها قال ابن اسحق: ثم جلس رسول الله ﷺ في

¹ - ثوبه کنیز ابو لهب رسول گرامی اسلام، حمزه و زید بن حارثه را شیر داده بود پس این هر سه مبارک با هم برادر رضاعی بودند.

² - صحیح بخاری، حدیث شماره:

- 3

- 4

المسجد فقام اليه الامام علي بن أبي طالب ومفتاح الكعبة في يده وقال: يا رسول الله اجمع لنا الحجابة مع السقاية فقال رسول الله: ابن عثمان بن طلحة؟ فدُعي له فقال: هات مفتاحك يا عثمان اليوم يوم ير ووفاء¹.

و از آن جمله آنکه آن حضرت خلد بن وليد را بطرف بني جذيمه فرستاده بود و وي جماعه از اسيران آنجا را بغير احتياط بكشت براي تدارك اين خلل در عقب او حضرت مرتضي را فرستادند قال محمد بن اسحق: «حدثني حكيم بن حكيم عن أبي جعفر محمد بن علي قال ثم دعا رسول الله علي بن أبي طالب فقال: يا علي اخرج إلى هؤلاء القوم فانظر في أمرهم واجعل أمر الجاهلية تحت قدميك فخرج علي حتى جاءهم ومعه مال قد بعث به رسول الله فودي لهم الدماء وما اصيب من الأموال حتى انه ليدي لهم مبلغه الكلب حتى إذا لم يبق شئ من دم ولا مال الا واداه بقيت معه بقية من المال فقال لهم علي بن أبي طالب حين فرغ منهم: هل بقي لكم دم أو مال لم يؤد لكم قالوا: لا قال فاني اعطيكم هذه البقية من هذا المال احتياطاً به لرسول الله مما لا يعلم ولا تعلمون ففعل ثم رجع إلى رسول الله فاخبره الخبر فقال: اصبت واحسنت ثم قام رسول الله فاستقبل القبلة شاهراً يديه حتى انه ليري ما تحت منكبيه ويقول: اللهم اني ابرأ اليك مما صنع خالد ثلاث مرات².

و از آن جمله آنکه در غزوه حنين چون هزيمت گونه بمسلمين رو داد وي در آن حالت از جماعه ثابتان بود قال ابن اسحق: «وممن ثبت من المهاجرين أبوبكر وعمر ومن أهل بيته علي بن أبي طالب والعباس وأبو سفيان وابنه والفضل بن ربيعة والحارث واسامة بن زيد وايمن بن أم ابن عبد³.

قال ابن اسحق: «حدثني عاصم بن عمر عن عبدالرحمن بن جابر عن أبيه جابر بن عبدالله قال: بينما ذلك الرجل من هوازن صاحب الراية علي جملة يصنع ما يصنع اهوي علي بن أبي طالب ورجل من الانصار يريدانه قال فاتي علي من خلفه فضرب

1 -

2 -

3 -

مقصد دوم: کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

239

عرقوبی الجمل فوقع علی عجزه فوثب الانصاري فضربه ضربةً فأطرن قدمه بنصف ساقه فانجفع عن جملة»¹.

و از آن جمله آنکه آن حضرت چون متوجه غزوه تبوک شدند برای تعهد حال عیال خود حضرت مرتضی را در مدینه گذاشتند و در ضمن آن تشریفی عظیم کرامت فرمودند.

قال محمد بن اسحق: «وخلف رسول الله علي بن أبي طالب علي أهله وأمره بالأقامة فيهم فأرجف به المنافقون وقالوا: ما خلفه الاستثقال له وتخففاً منه فلما قال ذلك المنافقون أخذ علي سلاحه ثم خرج حتى أتى رسول الله وهو نازل بالجرف فقال: يا نبي الله زعم المنافقون أنك إنما خلفتني استثقلاً بي فقال: كذبوا فقد خلفتك لما تركت ورائي فأرجع فأخلفني في أهلي وأهلك أفلا ترضي يا علي أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي فرجع علي إلى المدينة ومضى رسول الله على سفره»².

قال ابن اسحق: «حدثني محمد بن طلحة بن يزيد بن ركانة عن ابراهيم بن سعد بن أبي وقاص عن أبيه أنه سمع رسول الله يقول لعلي هذه المقالة»³.

أخرج البخاري «عن مضع بن سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ خَرَجَ إِلَى تَبُوكَ، وَاسْتَخْلَفَ عَلِيًّا فَقَالَ أَتُخَلِّفُنِي فِي الصَّبَّانِ وَالنِّسَاءِ قَالَ: أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ نَبِيٌّ بَعْدِي»⁴.

و از آنجمله آنکه سال نعم حضرت ابوبکر صدیق را امیر حج ساختند و وی چون روان شد اوائل سوره براءة نزول یافت و آن حضرت بجهت تبلیغ آن حضرت مرتضی را امر فرمود و در عقب حضرت صدیق فرستاد اخرج احمد «عَنْ عَلِيٍّ أَنَّ النَّبِيَّ حِينَ بَعَثَهُ بِرَاءَةً فَقَالَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ إِنِّي لَسِيْتُ بِاللِّسَنِ وَلَا بِالْخَطِيبِ قَالَ: مَا بُدِيَ أَنْ أَذْهَبَ بِهَا أَنَا أَوْ تَذْهَبَ بِهَا أَنْتَ. قَالَ فَإِنْ كَانَ وَلَا بُدَّ فَيَسْأَلُ أَتَا. قَالَ: فَأُطْلِقُ فَإِنَّ اللَّهَ يُبَيِّنُ لِسَانَكَ وَيَهْدِي قَلْبَكَ قَالَ ثُمَّ وَصَعَ يَدَهُ عَلَى قِمَمِهِ»⁵.

- 1

- 2

- 3

- 4 صحیح بخاری، حدیث شماره:

- 5

قال محمد بن إسحاق «حدثني حكيم بن حكيم بن عباد بن حنيف أنه قال لما نزلت براءة على رسول الله ﷺ وقد كان بعث أبابكر ليقم للناس الحج فقبل له: يا رسول الله لو بعثت بها إلى أبي بكر فقال لا يؤدي عني إلا أهل بيتي ثم دعا علي بن أبي طالب فقال: أخرج بهذه القصة من صدر براءة فأذن في الناس يوم الحج الأكبر إذا اجتمعوا بمنى أنه لا يدخل الجنة كافر ولا يحج بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ومن كان له عند رسول الله ﷺ عهد فهو إلى مدته فخرج علي بن أبي طالب ﷺ على ناقة رسول الله ﷺ عضباء حتى أدرك أبابكر بالطريق فلما رآه قال: أمير أم مأمور؟ قال: بل مأمور ثم مضيا فاقام أبوبكر للناس الحج والعرب إذ ذاك في تلك السنة على منازلهم من الحج التي كانوا عليها في الجاهلية حتى إذا كان يوم النحر قام علي بن أبي طالب ﷺ فأذن في الناس بالذي أمره به رسول الله ﷺ فقال: يا أيها الناس انه لا يدخل الجنة كافر ولا يحج بعد اليوم مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ومن كان له عند رسول الله ﷺ عهد فهو له إلى مدته واجل للناس أربعة اشهر من يوم اذن فيهم ليرجع كل قوم إلى ماأنهم وبلادهم ثم لا عهد لمشرك ولا ذمة الا أحد كان له عند رسول الله ﷺ عهد إلى مدة فهو له إلى مدته فلم يحج بعد ذلك اليوم مشرك ولم يطف بالبيت عريان ثم قدما على رسول الله ﷺ وكان هذا من براءة فيمن كان من اهل الشرك من اهل العهد واهل المدة إلى الاجل المسمى»¹.

و از آن جمله آنکه آن حضرت ﷺ حضرت مرتضی را بجهت اخذ خمس از خالد بجانب یمن فرستاد و خالد را معزول ساخت در این ضمن بتردد حضرت مرتضی حصنی از حصون آن ناحیه مفتوح شد در این اثنا حضرت مرتضی را با بعض مردم خالد ملالی پیدا شد و آن مردم شکایت وی ﷺ بعرض اقدس نبوی ﷺ رسانیدند و وی ﷺ در حق مرتضی تلطفات بی پایان ظاهر فرمود و مردم را از گلهاء او زجر و منع نمود.

أَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ «عَنِ الْبَرَاءِ قَالَ بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ جَيْشَيْنِ وَأَمَرَ عَلَى أَحَدِهِمَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَعَلَى الْآخَرِ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ وَقَالَ: إِذَا كَانَ الْقِتَالُ فَعَلَيَّْ. قَالَ فَأَقْتَتَحَ عَلِيٌّ حِصْنًا فَأَخَذَ مِنْهُ جَارِبَةً فَكَتَبَ مَعِيَ خَالِدٌ كِتَابًا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ يَشِي بِهِ. قَالَ فَقَدِمْتُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَرَأَ

الْكِتَابَ فَتَغَيَّرَ لَوْنُهُ ثُمَّ قَالَ: مَا تَبَرَى فِي رَجُلٍ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. قَالَ قُلْتُ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَغَضَبِ رَسُولِهِ وَإِنَّمَا أَنَا رَسُولُ قَسَكْتُ¹.

قال ابن اسحق: «حدثني عبدالرحمن بن معمر عن سليمان بن محمد بن كعب عن عمته زينب وكانت عند ابي سعيد الخدري قال: اشتكى الناس علياً فقام خطيباً فقال: أيها الناس لا تشكوا علياً فانه خشن في ذات الله أو في سبيل الله»².

و چون آن حضرت حضرت مرتضی را حاکم یمن گردانیدند آداب قضا تعلیم فرمودند و دعا نمودند که قضا بر وی فتح شود. أخرج أحمد «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ بَعَثَنِي النَّبِيُّ إِلَى الْيَمَنِ قَاضِيًا فَقُلْتُ تَبْعَنِي إِلَى قَوْمٍ وَأَنَا حَدَّثُ السَّنَّ وَلَا عِلْمَ لِي بِالْقَضَاءِ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَيَّ صَدْرِي فَقَالَ: تَبَّتْكَ اللَّهُ وَسَدَّكَ إِذَا جَاءَكَ الْخِصْمَانِ فَلَا تَقْضِ لِلأَوَّلِ حَتَّى تَسْمَعَ مِنَ الْآخِرِ فَإِنَّهُ أَجْدَرُ أَنْ يَبَيِّنَ لَكَ الْقَضَاءُ. قَالَ فَمَا زِلْتُ قَاضِيًا» وفي رواية: «فما اعياني قضاء بين اثنين»³.

و از آن جمله آنکه آن حضرت چون قصد حجة الوداع فرمودند وی در یمن بود و از آنجا اراده حج نمود و پیش آن حضرت رسید و احرام را باین مضمون منعقد ساخت که: اهللث بما اهل به رسول الله و باهدي كثير بمكة قدوم نمود و جناب نبوی او را با خود در هدي شريك ساختند.

أخرج مسلم «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ الْكِنْدِيِّ قَالَ: شَهِدْتُ رَسُولَ اللَّهِ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ وَأَتَى بِالْبُدْنَ فَقَالَ: ادْعُوا لِي أَبَا حَسَنٍ. فَدَعَى لَهُ عَلِيٌّ فَقَالَ لَهُ: خُذْ بِأَسْقَلِ الْحَزْبَةِ. وَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ بِأَعْلَاهَا ثُمَّ طَعَنَّا بِهَا الْبُدْنَ فَلَمَّا فَرَغَ رَكِبَ بَعْلَتَهُ وَأَرْدَفَ عَلِيًّا»⁴.

1 -

2 -

3 - مسند امام احمد.

4 - صحيح مسلم، حديث شماره:

و چون از حجة الوداع مراجعت فرمودند و در غدیر خم¹ خطبه خواندند متضمن اظهار فضائل حضرت مرتضیٰ، اُخرج للحاکم ولبو عمر و غیرهما وهذا لفظ للحاکم «عن زید بن ارقم لما رجع رسول الله من حجة الوداع ونزل غدیر خم أمر بدرجات فقممن قال: کانی قد دعیت فاجبت انی قد ترکت فیکم الثقلین أحدهما اکبر من الآخر کتاب الله تعالی وعترتی فانظروا کیف تخلفونی فیهما فانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان الله تعالی مولای وانا ولی کل مؤمن ثم أخذ بید علی فقال: من کنت ولیه فهذا ولیه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»².

¹ - «غدیر خم» (جایی در سه میلی جحفه در بین راه مکه و مدینه). باید گفت که گروهی از سخنرانی جناب رسول الله در غدیر خم سوء استفاده نموده و برای خلافت علی به آن استدلال جسته‌اند در حالیکه این سخنرانی هیچ ارتباطی از نگاه تاریخی و لغوی با خلافت و امارت نداشته و صرف اتهامات وارده بر علی را رد می‌کند داستانش از این قرار است که پیامبر خدا علی را در رأس گروهی از صحابه به یمن فرستاده بود و در طول سفر علی نمی‌خواست به هیچ وجه در مال بیت المال اسراف روا بدارد (و در این موضوع حق با علی بود)، اما همراهان او فکر کردند که علی با بخل و شدت بیش از حد با آنها برخورد کرده است. این افراد بعد از پایان یافتن مأموریت خویش به نزد رسول خدا در مکه بازگشته و در مراسم حج شرکت جستند و در ایام حج و بعد از آن شروع کردند به بدگفتن علی و این که با آنها در طول مأموریت با بخل و قساوت رفتار کرده است. و چون این جریانات به گوش پیامبر رسید، پس از بیرون شدن از مکه بسوی مدینه، رسول خدا در روز یکشنبه هیجدهم ذوالحجه در زیر درختی ایستاده و برای مردم در این مکان خطبه دادند، بعضی از مسایل را برای صحابه کرام بیان فرمودند و از آن جمله فضایل اهل بیت و بطور خاص فضایل علی مرتضی را بیان نمودند و شک و شبهه‌ای که در ذهن بعضی از صحابه نسبت به علی پیدا شده بود را از ذهن آنها پاک کردند و فرمودند: کسی که من را دوست دارد، باید این علی را نیز دوست داشته باشد، بار خدایا! هرکه علی را دوست دارد، دوست بدار، و هرکه او را دشمن بدارد دشمن بدار. و اگر حرف از امارت و خلافت می‌بود آن حضرت این موضوع مهم را در روز عرفات بین هزاران مسلمان بیان می‌کردند، نه اینکه در غدیر خم بعد از اینکه اهل یمن، عراق و طائف به بلاد خویش برگردند و اهل مکه در مکه باقی بمانند و اهل اطراف مکه نیز به خانه‌های خویش بروند و صرف مردم مدینه شاهد این استخلاف باشند! و... برای تفصیل بیشتر به: مسند امام احمد حدیث‌های شماره: 906,915,1242,22461 و البدایه والنهایه از حافظ ابن کثیر 5/233-240 و السیره النبویه از ابن هشام 4/416 و کتاب عقیده امامت و حدیث غدیر از مولانا محمود اشرف عثمانی دیوبندی مراجعه شود، و همچنین کتاب حدیث غدیر و ما اهل سنت. ² - مستدرک حاکم.

و از آن جمله آنکه چون آن حضرت از این عالم بعالم اعلی انتقال فرمودند حضرت مرتضی با جمعی از اهل بیت متصدی غسل و دفن شدند.

قال محمد بن اسحق: «حدثني عبدالله بن أبي بكر وحسين بن عبدالله وغيرهما من أصحابنا أن علي بن أبي طالب والعباس بن عبدالمطلب والفضل بن العباس وقثم بن العباس واسمة بن زيد وشقران مولى رسول الله هم الذين تولوا غسله وإن أوس بن خولي أحد بني الخزرج قال لعلي بن أبي طالب: انشدك الله يا علي وحظنا من رسول الله وكان أوس من أصحاب رسول الله وأهل بدر قال: ادخل فدخل وحضر غسل رسول الله فاستنده علي إلى صدره وكان الفضل والعباس وقثم يقبلونه معه واسامة بن زيد وشقران مولاه وهما الذان يصبان الماء عليه وعلي بن أبي طالب يغسله وقد أسنده إلى صدره وعليه قميصه بذلك به من ورائه لا يفضي بيد إلى رسول الله وهو يقول: بابي أنت وامي ما أطيبك حيا وميتاً ولم ير من رسول الله ما يري من الميت. ثم قال ابن اسحق: وكان الذين نزلوا في قبر رسول الله علي بن أبي طالب والفضل بن العباس وقثم بن العباس وشقران مولى رسول الله»¹.

این است سوابق اسلامیة حضرت مرتضی و احادیث دیگر متضمن بیان سائر فضائل وی کرم الله تعالی وجهه زیاده است از آنکه احصای آن در مقدور آید می‌خواهیم که جملهء صالحه از آن احادیث در این اوراق پر نگاریم: «أخرج للحاكم عن احمد بن حنبل قال ما جاء لاحد من أصحاب رسول الله من الفضائل ما جاء لعلي بن أبي طالب بعد»، ضعیف گوید: سبب این معنی اجتماع دو جهت است در مرتضی یکی رسوخ او در سوابق اسلامیة چنانکه قدر متیسر از آن بیان کردیم و دوم قرب قرابت او بآن حضرت و آن جناب علیه الصلوة والسلام اوصل ناس بارحام واعرف ناس بحقوق قرابت بودند باز چون عنایت الهی مساعدت نمود حضرت مرتضی را در کنار تربیت آن حضرت انداخت مرتبه قرابت دو بالا شد و کرامت دیگر در کار او کردند باز چون

حضرت فاطمه زهرا رال در عقد او دادند مزید فضیلت به او یار شد¹.

باز در ایام خلافت او چون اختلاف بوقوع آمد و خواطر اهل عصر از وی برگشت بقیه اصحاب جناب نبوی ﷺ در دفع این فتنه مساعی جمیله مبذول داشتند و هر تیری که در ترکش ایشان بود صرف کردند شکر الله سعیهم از این جهت دائره روایت احادیث فضائل او کشاده تر شد بعض بدرجه تواتر و بعض آخر بمرتبه حسان رسد.

باز چون فتنه تشیع سر برآورد جماعه بیباکان پا از حد اعتدال بیرون نهاده وضع احادیث پیدا کردند ترویجاً لبدعتهم وسیعلم للذین ظلموا لیّ منقلب ینقلبون.

بالجمله ما از ایراد احادیث موضوعه و احادیث شدیدة الضعف که بکار متابعات و شواهد نمی آید تحاشی داریم و آنچه در مرتبه صحت و حسن است یا ضعف متحمل دارد آن را روایت کنیم فمن للمتواتر: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» روي ذلك عن سعد بن أبي وقاص وأسماء بنت عميس وعلي بن أبي طالب وعبدالله بن عباس وغيرهم².

ومن المتواتر حديث «أنا من علي وعلي مني اللهم وإل من والاه وعاذ من عاذه» رواه زيد بن أرقم وبريدة وعمران بن حصين وعمرو بن شاش وغيرهم³.

ومن المتواتر حديث لما نزلت: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّسَالَةَ وَلِيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً [الأحزاب: 33] - «دعا رسول الله ﷺ لهؤلاء الخمسة» روي ذلك من حديث سعد وأم سلمة ووليلة وعبدالله بن جعفر ولنس بن مالك⁴.

ومن المتواتر أنه أعطاه الراية يوم فتح خيبر وقال: «لأُعْطِينَ الرَّايَةَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» رواه عمر وعلي وسعد وأبوهريرة وسهل بن سعد وسلمة بن الأكوع وغيرهم⁵.

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

أَخْرَجَ مُسْلِمٌ «عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ أَمَرَ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ سَعْدًا فَقَالَ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسُبَّ أَبَا الْتُّرَابِ فَقَالَ أَمَا مَا ذَكَرْتُ ثَلَاثًا قَالَهُنَّ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَلَنْ أَشَبَّهُهُ لِأَنْ تَكُونَ لِي وَاحِدَةً مِنْهُنَّ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لَهُ خَلَقَهُ فِي بَعْضِ مَغَازِيهِ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ خَلَفْتَنِي مَعَ النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نُبُوَّةَ بَعْدِي. وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ يَوْمَ خَيْبَرَ لَا أُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. قَالَ فَتَطَاوَلْنَا لَهَا فَقَالَ ادْعُوا لِي عَلِيًّا. فَأَتَى بِهِ أَرْمَدَ فَبَصَقَ فِي عَيْنِهِ وَدَفَعَ الرَّايَةَ إِلَيْهِ فَفَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: ﷻ قُلْ تَعَالَوْا اذْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ ﷻ [آل عمران: 61]. دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا فَقَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي»¹.

وأخرج للحاكم وللنسائي «عن عمرو بن ميمون، قال: إني لجالس عند ابن عباس، إذ أتاه تسعة رهط، فقالوا: يا ابن عباس، إما أن تقوم معنا، وإما أن تخلو بنا من بين هؤلاء، قال: فقال ابن عباس: بل أنا أقوم معكم، قال: وهو يومئذ صحيح قبل أن يعمى، قال: فابتدعوا فتحدثوا فلا ندري ما قالوا: قال: فجاء ينفض ثوبه ويقول: أف وتف وقعوا في رجل له بضع عشرة فضائل ليست لأحد غيره، وقعوا في رجل قال له النبي ﷺ: لأبعثن رجلا لا يخزيه الله أبدا، يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله فاستشرف لها مستشرف فقال: أين علي؟ فقالوا: إنه في الرحى يطحن، قال: وما كان أحدهم ليطحن، قال: فجاء وهو أرمَد لا يكاد أن يبصر، قال: فنفت في عينيه، ثم هز الراية ثلاثا فأعطاه إياها، فجاء علي بصفية بنت حبي، قال ابن عباس: ثم بعث رسول الله ﷺ فلانا بسورة التوبة، فبعث عليا خلفه فأخذها منه، وقال: لا يذهب بها إلا رجل هو مني وأنا منه، فقال ابن عباس: وقال النبي ﷺ لبني عمه: أيكم يواليني في الدنيا والآخرة؟ قال: وعلي جالس معهم، فقال رسول الله ﷺ وأقبل على رجل منهم، فقال: أيكم يواليني في الدنيا والآخرة؟ فأبوا، فقال لعلي: أنت وليي في الدنيا والآخرة، قال ابن عباس: وكان علي أول من آمن من الناس بعد خديجة قال: وأخذ رسول الله ﷺ ثوبه فوضعه على علي وفاطمة وحسن وحسين

¹ - صحيح مسلم، حديث شماره:

وقال: [إِنَّمَا يُرِيدُ لِلَّهِ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّيسَ أَهْلَ بَيْتٍ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا] [الأحزاب: 33].

قال ابن عباس: وشرى علي نفسه، فلبس ثوب النبي، ثم نام في مكانه، قال: ابن عباس، وكان المشركون يرمون رسول الله، فجاء أبو بكر وعلي نائم، قال: وأبو بكر يحسب أنه رسول الله قال: فقال: يا نبي الله، فقال له علي: إن نبي الله قد انطلق نحو بئر ميمون فأدركه، قال: فانطلق أبو بكر فدخل معه الغار، قال: وجعل علي يرمي بالحجارة كما كان رمي نبي الله وهو يتضور، وقد لف رأسه في الثوب لا يخرج حتى أصبح، ثم كشف عن رأسه فقالوا: إنك للئيم وكان صاحبك لا يتضور ونحن نرميه، وأنت تتضور وقد استنكرنا ذلك.

فقال ابن عباس: وخرج رسول الله في غزوة تبوك وخرج بالناس معه، قال: فقال له علي: أخرج معك؟ قال: فقال النبي لا. فبكى علي فقال له: أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه ليس بعدي نبي، إنه لا ينبغي أن أذهب إلا وأنت خليفتي.

قال ابن عباس: وقال له رسول الله: أنت ولي كل مؤمن بعدي ومؤمنة، قال ابن عباس: وسد رسول أبواب المسجد غير باب علي فكان يدخل المسجد جنبا، وهو طريقه ليس له طريق غيره، قال ابن عباس: وقال رسول الله: من كنت مولاه، فإن مولاه علي، قال ابن عباس: وقد أخبرنا الله في القرآن إنه رضي عن أصحاب الشجرة، فعلم ما في قلوبهم، فهل أخبرنا أنه سخط عليهم بعد ذلك، قال ابن عباس: وقال نبي الله لعمر حين قال: ائذن لي فاضرب عنقه، قال: وكنت فاعلا وما يدريك لعل الله قد اطلع على أهل بدر، فقال: اعملوا ما شئتم¹.

وأخرج للحاكم «عن أبي هريرة قال: قال عمر بن الخطاب: لقد أعطى علي بن أبي طالب ثلاث خصال لأن تكون في خصلة منها أحب إلى من أن أعطى حمر النعم، قيل: وما هي يا أمير المؤمنين قال: تزوج فاطمة بنت رسول الله، وسكنه المسجد مع رسول الله يحل له ما فيه يحل له، والراية يوم خير»².

¹ -

² - مستدرک حاکم.

وأخرج للحاكم «عن ابن عباس قال: لعلني أربع خصال ليست لأحد: هو أول عربي وأعجمي صلى مع رسول الله ﷺ وهو الذي كان لواؤه معه في كل زحف، والذي صبر معه يوم المهراس، وهو الذي غسله وأدخله قبره»¹.

وأخرج للحاكم «عن أم سلمة قالت لأبي عبد الله الجدلي أيسب رسول الله ﷺ فيكم؟ قال فقلت: معاذ الله أو سبحان الله أو كلمة نحوها قال قالت سمعت رسول الله ﷺ يقول: من سب علياً فقد سبني»².

«وعن أبي بكر بن عبيد الله بن أبي مليكة عن أبيه قال: جاء رجل من أهل الشام فسب علياً عند ابن عباس فحصبه ابن عباس، فقال: يا عدو الله أذيت رسول الله ﷺ: إِنَّ ﷻ لَذِينَ يُؤْذُونَ ﷻ وَرَسُولَهُ ﷻ لَعَنَهُمُ ﷻ فِي ﷻ لَدُنَّا ﷻ وَآخِرَةُ ﷻ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا ﷻ [الأحزاب: 57]. لو كان رسول الله ﷺ حياً لأذيته»³.

«وعن علي ﷺ قال رسول الله ﷺ: يا علي ان لك كنزاً في الجنة وإنك ذو قرنيها فلا تتبعن نظرةً نظرةً فإن لك الأولى وليست لك الآخرة»⁴.

«عن عائشة قالت: قال رسول الله ﷺ: ادعوا لي سيد العرب فقلت: يا رسول الله أأنت سيد العرب؟ قال: أنا سيد ولد آدم و علي سيد العرب»⁵.

«وعن عبد الله بن عمرو بن هند الجهني قال سمعت علياً ﷺ يقول: كنت إذا سألت رسول الله ﷺ اعطاني وإذا سكّيت ابتدأني»⁶.

«عن زيد بن أرقم قال: كانت لنفر من أصحاب رسول الله ﷺ أبواب شارعة في المسجد، فقال يوماً: سدوا هذه الأبواب إلا باب علي قال: فتكلم في ذلك ناس فقام رسول الله ﷺ، فحمد الله، وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد: فإني أمرت بسد هذه الأبواب غير باب علي، فقال فيه قائلكم، والله ما سددت شيئاً ولا فتحت، ولكن أمرت بشيء فاتبعته»⁷.

1 - مستدرک حاکم.

2 - مستدرک حاکم.

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

إزالة الخفاء عن خلافة

الحق

«عن ابن عباس قال: قال رسول الله ﷺ: أنا مدينة العلم وعلي بابها، فمن أراد المدينة، فليأت الباب»¹.

«وعن جابر بن عبد الله يقول: سمعت رسول الله ﷺ يقول: أنا مدينة العلم وعلي بابها، فمن أراد المدينة، فليأت الباب»².

«وعن زيد بن أرقم قال: قال رسول الله ﷺ: من يريد أن يحيى حياتي، ويموت موتي، ويسكن جنة الخلد التي وعدني ربي، فليتول علي بن أبي طالب، فإنه لن يخرجكم من هدى، ولن يدخلكم في ضلالة»³.

«عن أبي ذر قال: ما كنا نعرف المنافقين إلا بتكذيبهم الله ورسوله، والتخلف عن الصلوات، والبغض لعلي بن أبي طالب»⁴.

«وعن أبي هريرة قال قالت فاطمة: يا رسول الله، زوجتني من علي بن أبي طالب وهو فقير لا مال له، فقال: يا فاطمة، أما ترضين أن الله ﷻ اطلع إلى أهل الأرض، فاختار رجلين أحدهما أبوك، والآخر بعلك»⁵.

«وعن علي في قوله: ﷻ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ [الرعد: 7]. قال علي رسول الله المنذر وأنا الهادي»⁶.

«وعن أم سلمة أن النبي ﷺ كان إذا غضب لم يجترئ منا أحدٌ يكلمه غير علي بن أبي طالب»⁷.

«وعن سلمان قال رجل لسلمان: ما أشد حبك لعلي؟ قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: من أحب عليا فقد أحبني، ومن أبغض عليا فقد أبغضني»⁸.

«عن ابن بريدة عن أبيه قال: قال رسول الله ﷺ: إن الله أمرني بحب أربعة من أصحابي، وأخبرني أنه يحبهم، قال: قلنا: من هم يا رسول الله؟ وكلنا نحب أن نكون منهم، فقال: ألا إن عليا منهم، ثم سكت، ثم قال: أما إن عليا منهم، ثم سكت»⁹.

«وعن أنس بن مالك قال: كنت أخدم رسول الله ﷺ فقدم لرسول الله ﷺ فرخ مشوي، فقال: اللهم ائتني بأحب خلقك إليك يأكل معي من هذا الطير قال: فقلت: اللهم اجعله رجلاً من الأنصار فجاء علي، فقلت: إن رسول الله ﷺ على حاجة، ثم جاء، فقلت: إن رسول الله ﷺ على حاجة ثم جاء، فقال رسول الله ﷺ افتح فدخل، فقال رسول الله ﷺ: ما حبسك علي فقال: إن هذه آخر ثلاث كرات يردني أنس يزعم إنك على حاجة، فقال: ما حملك على ما صنعت؟ فقلت: يا رسول الله، سمعت دعاءك، فأحببت أن يكون رجلاً من قومي، فقال رسول الله ﷺ: إن الرجل قد يحب قومه»، قال للترمذي: غريب¹.

وجاء للحاكم بإسناد خرج بها «عن غرابة المضنة وعن عمار بن ياسر سمعت رسول الله ﷺ يقول لعلي: يا علي طوبى لمن احبك وصدق فيك ويل لمن ابغضك وكذب فيك»².
«وعن سلمان قال: قال رسول الله ﷺ: أولكم واردا على الحوض، أولكم إسلاماً، علي بن أبي طالب»³.
«وعن زيد بن أرقم قال: إن أول من أسلم مع رسول الله ﷺ علي بن أبي طالب»⁴.

«وعن أبي سعيد الخدري، أن النبي ﷺ دخل على فاطمة ل فقال: إني وإياك وهذا النائم - يعني علياً - وهما - يعني الحسن والحسين - لفي مكان واحد يوم القيامة»⁵.
«وعن أنس قال: قال رسول الله ﷺ اشتاقت الجنة إلى ثلاثة علي وعمار وسلمان»⁶.

«وعن ابن أبي أوفى قال: قال رسول الله ﷺ: سألت ربي ﷻ أن لا أزوج أحداً من أمتي، ولا أتزوج إلا كان معي في الجنة فأعطاني»⁷.

¹ - سنن ترمذي، حديث شماره:

- 2

- 3

- 4

- 5

- 6

- 7

إزالة الخفاء عن خلافة

الحق

«وعن عبد الله بن أسعد بن زرارة، عن أبيه قال: قال رسول الله ﷺ: أوحى إلي في علي ثلاث: أنه سيد المسلمين، وإمام المتقين، وقائد الغر المحجلين»¹.

«وعن علي بن أبي طلحة قال: حججنا فمررنا على الحسن بن علي بالمدينة، ومعنا معاوية بن حديج، فقبل للحسن: إن هذا معاوية بن حديج الساب لعلي، فقال: علي به، فأتي به، فقال: أنت الساب لعلي؟ فقال: ما فعلت، فقال: والله إن لقيته - وما أحسبك تلقاه يوم القيامة - لتجده قائما على حوض رسول الله ﷺ يذود عنه رايات المنافقين بيده عصا من عوسج حدثيه الصادق المصدوق ﷺ وقد خاب من افتري»².

«عَنْ عَلِيٍّ ﷺ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا عَلِيُّ أَلَا أَعْلَمُكَ كَلِمَاتٍ إِذَا قُتِلْتَهُ غُفِرَ لَكَ عَلَيَّ أَنَّهُ مَغْفُورٌ لَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»³.

«وعن أم سلمة قالت: والذي أحلف به إن كان علي لأقرب الناس عهدا برسول الله ﷺ عدنا رسول الله ﷺ غداة وهو يقول: جاء علي؟ جاء علي؟ مرارا، فقالت فاطمة: كأنك بعثته في حاجة، قالت: فجاء بعد، قالت أبي سلمة: فظننت أن له إليه حاجة، فخرجنا من البيت فقعنا عند الباب، وكنت من أدناهم إلى الباب، فأكب عليه رسول الله ﷺ وجعل يساره ويناجيه ثم قبض رسول الله ﷺ من يومه ذلك، فكان علي أقرب الناس عهدا»⁴.

«وعن علي ﷺ قال: بينما رسول الله ﷺ أخذ بيدي ونحن في سكك المدينة إذ مررنا بحديقة فقلت: يا رسول الله! ما أحسنها من حديقة قال: لك في الجنة أحسن منها»⁵.

«وعن عبد الله بن مسعود ﷺ قال قال رسول الله ﷺ: النظر إلى وجه علي عبادة»⁶.

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

251

«وعن زيد بن ارقم عن النبي ﷺ قال لعلي وفاطمة وحسن وحسين: أنا حربٌ لمن حاربتهم وسلمٌ لمن سالتهم»⁷
«وعن بريدة قال: كَانَ أَحَبَّ النَّسَاءِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاطِمَةُ وَبَيْنَ الرِّجَالِ عَلِيٌّ»².

«وعن جميع بن عمير، قال: دخلت مع أُمِّي علي عائشة فسمعتها من وراء الحجاب وهي تسألها، عن علي فقالت: تسألني عن رجل والله ما أعلم رجلاً كان أحب إلى رسول الله ﷺ من علي، ولا في الأرض امرأة كانت أحب إلى رسول الله ﷺ من امرأته»³.
أخرج هذه الأحاديث كلها للحاكم في المستدرک.

وأخرج للنسائي «عن عبد الرحمن بن أبي ليلى عن أبيه أنه قال لعلي وكان يسير معه: إن الناس قد أنكروا منك أنك تخرج في البرد في الملاءتين وتخرج في الحر في الحشو والثوب الغليظ قال أو لم تكن معنا بخير قال بلى قال فإن رسول الله ﷺ بعث أبا بكر وعقد له لواء فرجع وبعث عمر وعقد له لواء فرجع بالناس فقال رسول الله ﷺ لأعطين الراية رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ليس بفرار فأرسل إلى وأنا أرمد قلت إني أرمد فتفل في عيني وقال اللهم اكفه أذى الحر والبرد فما وجدت حراً بعد ذلك ولا برداً»⁴.

«وأخرج عن أبي جعفر محمد بن علي بن إبراهيم بن سعد بن أبي وقاص عن أبيه قال: كنا عند النبي ﷺ وعنده قوم جلوس فدخل علي كرم الله وجهه فلما دخل خرجوا فلما خرجوا تلاوموا فقالوا: والله ما أخرجنا وأدخله فرجعوا فدخلوا فقال: والله ما أنا أدخلته وأخرجتكم بل الله أدخله وأخرجكم»⁵.
«وأخرج عن علي ﷺ قال قال النبي ﷺ: أما أنت يا علي فصفي واميني»⁶.

«وأخرج عن علي ﷺ قال: والله الذي فلق الحبة وبرء النسمة إنه لعهد النبي ﷺ إلى أنه لا يحبني إلا مؤمناً ولا يبغضني إلا منافقاً»⁷.

- 7

- 2

- 3

- 4 - سنن نسائي، حديث شماره:

- 5 - سنن نسائي، حديث شماره:

- 6 - سنن نسائي، حديث شماره:

- 7 - سنن نسائي، حديث شماره:

«وأخرج عن سعيد بن عبيد قال: جاء رجلٌ إلى ابن عمر فسأله عن علي فقال: لا تسألني عن علي ولكن انظر إلى بيته من بيوت رسول الله ﷺ قال: اني ابغضه قال: ابغضك الله»¹.

«وأخرج عن أبي زرعة بن عمرو بن جرير عن عبدالله بن يحيى سمع علياً يقول: كنت ادخل علي نبي الله ﷺ كل ليلة فان كان يصلي سبح فرجعت وان لم يكن يصلي اذن لي فدخلت»².
«وأخرج عن أبي الاسود ورجل آخر عن زاذان قال قال علي: كنت والله إذا سألت اعطيت وإذا سكت ابُتدئت»³.

«وأخرج عن محمد بن اسامة بن زيد عن أبيه قال قال رسول الله ﷺ: اما أنت يا علي فختني وابو ولدي انت مني وأنا منك»⁴.

«وأخرج عن سليمان بن عبدالله بن الحارث عن جده عن علي كرم الله وجهه قال: مرضت فعادني رسول الله ﷺ فدخل محلي وأنا مضطجع فاتكى الي جنبي ثم سَجَّاني بثوبه فلما رأني قد هدأت قام إلى المسجد يصلي فلما قضى صلوته جاء فرفع الثوب وقال: قم يا علي فقممت وقد برأت كأنما لم اشتكي شيئاً قبل ذلك فقال ما سألت ربي شيئاً في صلاتي الا اعطاني وما سألت لنفسي شيئاً الا قد سألت لك»⁵.

«وأخرج عن علي بن علقمة عن علي ﷺ قال: لما نزلت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تُجِيَ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْهِ وَكُلُّكُمْ صَدَقَةٌ [المجادلة: 12] قال رسول الله ﷺ لعلي: مرهم أن يتصدقوا قال: بكم يا رسول الله؟ قال: بدينار قال: لا يطيقون قال: نصف دينار قال: لا يطيقون قال فبكم قال الشعيرة فقال له رسول الله ﷺ انك لزهيد فانزل الله تعالى: فَلَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْهِ وَكُلُّكُمْ صَدَقَةٌ [المجادلة: 13].. وكان علي ﷺ يقول: خفف بي عن هذه الآية»⁶.

وأخرج للترمذي وعبدالله ابن احمد في زوائد للمسند مسلسل السادة الاشراف كلاهما قال «حدثنا نصر بن علي الجهضمي أخبرنا علي بن جعفر بن محمد قال أخبرني أخى موسى

1 - سنن نسائي، حديث شماره:

2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

بْنُ جَعْفَرٍ عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَخَذَ بِيَدِ حَسَنِ وَحُسَيْنٍ فَقَالَ مَنْ أَحَبَّنِي وَأَحَبَّ هَذَيْنِ وَأَبَاهُمَا وَأُمَّهُمَا كَانَ مَعِيَ فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ»¹.

وأخرج للحاكم مسلسلاً بالسلاسل للإشرف «حدثنا أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ابن أخي طاهر العقيلي الحسني، ثنا إسماعيل بن محمد بن إسحاق بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين، حدثني عمي علي بن جعفر بن محمد، حدثني الحسين بن زيد، عن عمر بن علي، عن أبيه علي بن الحسين قال: خطب الحسن بن علي الناس حين قتل علي فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: لقد قبض في هذه الليلة رجل لا يسبقه الأولون بعمل ولا يدركه الآخرون، وقد كان رسول الله ﷺ يعطيه رايته فيقاتل وجبريل عن يمينه وميكائيل عن يساره، فما يرجع حتى يفتح الله عليه، وما ترك على أهل الأرض صفراء ولا بيضاء إلا سبع مائة درهم فضلت من عطاياه أراد أن يبتاع بها خادماً لأهله، ثم قال: أيها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فأنا الحسن بن علي، وأنا ابن النبي، وأنا ابن الوصي، وأنا ابن البشير، وأنا ابن النذير، وأنا ابن الداعي إلى الله بإذنه، وأنا ابن السراج المنير، وأنا من أهل البيت الذي كان جبريل ينزل إلينا ويصعد من عندنا، وأنا من أهل البيت الذي أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً، وأنا من أهل البيت الذي افترض الله مودتهم على كل مسلم فقال تبارك وتعالى لنبيه ﷺ: «قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا عَلَيْهِ جُزْءٌ إِلَّا مَوَدَّةً فِي لِقَائِي وَمَنْ يَفِرْ حَسَنَةً تَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا» [الشورى: 23]. فاقتراف الحسنة مودتنا أهل البيت»².

وأخرج للنسائي هذا للحديث من طريق آخر إلى قوله خادماً لأهله فقط³.

وأخرج للترمذي «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخَدْرِيِّ: قَالَ: إِنَّ كُنَّا لَنَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ - نَحْنُ مُعَاوِظُ الْأَنْصَارِ - بِبَغْضِهِمْ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ»⁴.

1 -

2 -

3 - سنن نسائي، حديث شماره:

4 -

«وَعَنْ أُمِّ سَلَمَةَ تَقُولُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: لَا يُحِبُّ عَلِيًّا مُتَافِقٌ وَلَا يَبْغِضُهُ مُؤْمِنٌ»¹.
 «عَنْ جَابِرٍ قَالَ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا يَوْمَ الطَّائِفِ فَاتَّجَاهَهُ فَقَالَ النَّاسُ لَقَدْ طَالَ تَجَوُّاهُ مَعَ ابْنِ عَمِّهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا اسْتَجَبْتُهُ وَلَكِنَّ اللَّهَ اسْتَجَاهُ»².
 «وَعَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِعَلِيِّ: يَا عَلِيُّ لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يُجَنِّبَ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ غَيْرِي وَغَيْرَكَ. قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْمُذِيرِ قُلْتُ لِضَرَّارِ بْنِ صُرْدٍ مَا مَعْنَى هَذَا الْحَدِيثِ قَالَ لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ يَسْتَطِرِقُهُ جُنْبًا غَيْرِي وَغَيْرَكَ»³.
 «وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ النَّبِيَّ أَمَرَ بِسَدِّ الْأَبْوَابِ إِلَّا بَابَ عَلِيٍّ»⁴.
 «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ لَقَدْ عَاهَدَ إِلَيَّ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ ﷺ أَنَّهُ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يَبْغِضُكَ إِلَّا مُتَافِقٌ»⁵.
 «وَعَنْ أُمِّ عَطِيَّةٍ قَالَتْ بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ جَيْشًا فِيهِمْ عَلِيٌّ. قَالَتْ فَسَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ وَهُوَ رَافِعٌ يَدَيْهِ يَقُولُ: اللَّهُمَّ لَا تُمَيِّنِي حَتَّى تُرِيَنِي عَلِيًّا»⁶.

بالجملة مجمل احوال حضرت مرتضي و فضائل او آن است که در اصل جبلت اخلاق قويه که فحول رجال را می باشد داشت از شجاعت و قوت و حمیت و وفا پس جود الهي آن همه اخلاق را در مرضیات خویش صرف نمود و از هر خلقي که داشت به امتزاج فیض رباني مقامي متولد شد و مبحث تولد مقامات از اخلاق در مناقب حضرت فاروق اعظم مبین شد.
 وفي للرياض «كان إذا مشي تكفأ وإذا أمسك بذراع رجل أمسك بنفسه فلم يستطع ان يتنفس وهو قريب إلى السمن شديد الساعد واليد وإذا مشي إلى الحرب هرول ثبت الجنان قوي ماصارع أحدا قط الا صرعه شجاع منصور على من لاقاه»⁷.
 پس از جمله اخلاق قويه او وفا بود چون فیض الهي او را مهذب گردانید مقام محبت براي او مسلم شد «قال النبي ﷺ فيما

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 -

7 - الرياض النضرة.

مقصد دوم: کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

255

تواتر عنه: سَأَعْطِي الرَّايَةَ عَدَا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، "فَأَعْطَاهَا عَلِيًّا"¹.

و از آن جمله مبارزت اقران و مکافحت دشمنان جود الهی آنرا در سوابق اسلامیة او صرف فرموده در آخرت ثمرهء عجیبه از آن متولد گشت و آیه کریمه: هَٰذَا خَصَمَانِ ۖ خُتِمَتْ بَيْنَهُمَا نِصْفَةٌ ۖ لِلْأُولَىٰ حَقٌّ مُّؤْتَىٰ ۚ أَفَلَا لَهَا عِشْرُونَ ۚ نِصْفٌ يُؤْتَىٰ الْمَلَائِكَةَ لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ فِي رَحْمَتِهِمْ ۚ نِصْفٌ ۚ وَلِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ الْمَلَائِكَةِ لِيُدْخِلَهُنَّ فِي الْعَذَابِ ۚ نِصْفٌ ۚ إِنَّهُمْ يَخِفُّونَ لَهَا كَقِيَمَةِ رَجُلٍ ۚ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۚ قَالَ قَيْسٌ وَفِيهِمْ تَزَلَّتْ: هَٰذَا خَصَمَانِ ۖ خُتِمَتْ بَيْنَهُمَا نِصْفَةٌ ۖ لِلْأُولَىٰ حَقٌّ مُّؤْتَىٰ ۚ أَفَلَا لَهَا عِشْرُونَ ۚ نِصْفٌ يُؤْتَىٰ الْمَلَائِكَةَ لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ فِي رَحْمَتِهِمْ ۚ نِصْفٌ ۚ وَلِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ الْمَلَائِكَةِ لِيُدْخِلَهُنَّ فِي الْعَذَابِ ۚ نِصْفٌ ۚ إِنَّهُمْ يَخِفُّونَ لَهَا كَقِيَمَةِ رَجُلٍ ۚ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۚ قَالَ قَيْسٌ وَفِيهِمْ تَزَلَّتْ.²

و از آن جمله خشونت و صرامت و از کسی پرو انداشتن و داعیہ خود را بسبب مدارات و مراودت مردم نشکستن جود الهی آنرا در نہی منکر و حفظ بیت المال صرف نمود، أخرج للحاکم «عن أبي سعيد الخدري قال: شكى علي بن أبي طالب الناس إلى رسول الله فقام فينا خطيباً، فسمعتة يقول: أيها الناس، لا تشكوا علياً فوالله إنه لأخشن في ذات الله»³.

وأخرج أبو عمر «عن أسحق بن كعب بن عجرة عن أبيه قال قال رسول الله: علي مخشوش في ذات الله»⁴.

و از آنجمله حمیت قوم خود و ابن عم خود مثلاً اهتمام در اتمام منصب او کردن و برای نصرت او همت قویہ بکار بردن و غالباً این خصلت در اشراف ناس مخلوق می شود چون فیض الهی داعیہء اعلاء کلمة الله در نفس او فرو ریخت از میان اخلاق جبلیه این خلق خدمت او نمود و آن معنی عقلی را مشروح ساخت پس مقامی شگرف بهم رسید که تعبیر از آن باخوه رسول الله و مولای او و بلفظ وصی و وارث و امثال آن کرده می شود، أخرج للحاکم «عن ابن عباس أن النبي قال: أياكم يتولاني في الدنيا والآخرة؟ فقال لكل رجل منهم: أيتولاني في الدنيا والآخرة؟ فقال: لا، حتى مر على أكثرهم، فقال علي: أنا أتولاك في الدنيا والآخرة، فقال: أنت وليي في الدنيا والآخرة»⁵.

1 -

2 - صحيح بخاری، حدیث شماره:

3 - مستدرک حاکم.

4 - الاستیعاب.

5 - مستدرک حاکم.

و تفصيل این حدیث بروایت نسائی در سوابق حضرت مرتضی گذشت، و اخرج للحاکم «عن ابن عباس قال: كان علي يقول في حياة رسول الله: [إِنَ اللّٰهَ يَقُولُ: [أَقْبَيْنَ مَاتَ أَوْ] قُتِلَ وَنَقَلَهُمْ عَلَى [أَلْ عَمْرَان: 144]- واللّٰه لا نَنْقَلِبُ عَلَى أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللّٰهَ، واللّٰه لئن مَاتَ أَوْ قَتَلَ لَأَقَاتِلَنَّ عَلَى مَا قَاتَلَ عَلَيْهِ حَتَّى أَمُوتَ، واللّٰه إِنِّي لِأَخُوهُ وَوَلِيهِ، وَابْنُ عَمِّهِ وَوَارِثُ عِلْمِهِ، فَمَنْ أَحَقُّ بِهِ مِنِّي»¹.

و اخرج للحاکم «عن أبي إسحاق قال: سألت قثم بن العباس: كيف ورث علي رسول الله [دونكم؟ قال: لأنه كان أولنا به لحوقاً، وأشدنا به لزوقاً»².

و به این تقریر واضح شد فساد رای هر دو فریق مفرطین و مفرطین یکی می گوید که نصرت بنا بر حمیت قوم اخلاص نیست دیگر می گوید که اخوت نسبی در استحقاق خلافت شرط است واللّٰه اعلم.

و از آنجمله زهد و محقر انگاشتن شهوات نفس را و از پی آن نه افتادن، اخرج أبو عمر «عن رجل من همدان قال قال معاوية لضرار السدي: يا ضرار صف لي عليا قال اعفني يا أمير المؤمنين قال لتصفه قال أما إذ لا بد من وصفه فكان واللّٰه بعيد المدي شديد القوي يقول فصلاً وبحكم عدلاً يتفجر العلم من جوانبه وتنطف الحكمة من نواحيه يستوحش من الدنيا وزهرتها وبأس بالليل ووحشته وكان غزير العبرة طويل الفكرة يعجبه من اللباس ما قصر ومن الطعام ما خشن وكان فينا كأحدنا يُجيبنا إذا سألناه وُبئينا إذ استأنيناه ونحن واللّٰه مع تقريبه ابانا وقربه منا لا نكاد نكلمه هيبَةً له يعظم أهل الدين ويقرب المساكين لا يطمع القوي في باطله ولا يئأس الضعيف من عدله واشهد لقد رأيته في بعض مواقفه وقد ارخي الليل سدوله وغارت نجومه قابضاً على لحيته يتململ تململ السليم يبكي بكاء الحزين ويقول: يا دنيا غري غيري إليّ تعرضت أم إلى تشوقت هيهات هيهات قد باينتك ثلاثاً لا رجعة فيها فعمر كقصير وخطرك حقير آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشته الطريق فبكي معاوية وقال رحم الله اباحسن كان واللّٰه

مقصد دوم: كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب

257

كذلك قال فكيف حزنك عليه يا ضرار قال: حزن من دُبِحَ واحدُها في حجرها»¹.

أخرج أبو عمر «عن عبدالله بن أبي الهذيل قال: رأيت عليا خرج وعليه قميصٌ غليظ رازيٌّ إذا مَدَّ كُمَّ قميصه بلغ إلى الظفر وإذا أرسله صار إلى نصف الساعد»².

و از آن جمله تورع و اجتناب از شبهات، أخرج أبو بكر بن أبي شيبة «عن أم كلثم بنت علي قال: لقد رأيت أمير المؤمنين أتى بآترنج فذهب حسنٌ أو حسين يتناول منه آترنجةً فنزعها من يده ثم أمر به فُقُصَّ»³.

وأخرج أبو عمر قال: «كان عليٌ يسير في الفيء بسيرة أبي بكر في القسم وإذا ورد عليه مالٌ لم يبق منه شيئاً الا قسمه ولا يترك في بيت المال منه الا ما يعجز عن قسمته في يومه ذلك ويقول: يا دنيا غري غري ولم يكن يستأثر من الفيء بشئ ولا يخص حميماً ولا قريباً ولا يخص بالولايات الا اهل الديانات والامانات وإذا بلغته عن أحد خيائنه كتب إليه: [فَ جَاءَ كُمْ بَيَّةٌ مِّن رَّبِّكُمْ قُلُوفُ الْكَيْلِ وَمِيزَانٌ] [الأعراف: 85].. [وَلَا تَبْلُغُوا حَسْرَةً لِّلنَّاسِ يَوْمَ يَقَعُ حُسْرَتُهُمْ وَلَا تُسَبِّحُوا فِي الْأَرْضِ عِدَّةً إِلَّا صَاحِبُهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ] [هود: 84].. إذا أتاك كتابي هذا فاحتفظ بما في يديك من عملنا حتى نبعث اليك من يتسلمه منك ثم يرفع طرفه إلى السماء فيقول: اللهم انك تعلم اني لم آمرهم بظلم خلقك ولا بترك حقك»⁴.

وأخرج أبو عمر «عن مجمع التيمي أن عليا قسم ما في البيت بين المسلمين ثم أمر به فكنس ثم صلي فيه رجاء ان يشهد له يوم القيامة»⁵.

-وأخرج أبو عمر «عن عاصم بن كليب عن أبيه قال: قدم علي علي مال من اصبهان فقسمه سبعة اسباع ووجد فيه رغيفاً فقسمه سبع كسر وجعل على كل جزء كسرةً ثم اقرع بينهم ايهم يعطي اولاً»⁶.

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5
- 6

إزالة الخفاء عن خلافة

الحفباء

وأخرج أبو عمر «عن معاذ بن العلاء أخى أبى عمرو بن العلاء عن أبيه عن جده قال سمعت علي بن أبي طالب يقول: ما أصبت من فينكم إلا هذه القارورة أهداها إليّ الدهقانُ ثم نزل إلى بيت المال ففرق كل ما فيه ثم جعل يقول: افلح من كانت له قوصرة يأكل منها كل يوم مرة»¹.

وأخرج أبو عمر «عن أبى حيان التيمي عن أبيه قال: رأيت علي بن أبي طالب على المنبر يقول: من يشتري مني سيفي هذا فلو كان عندي ثمن أزار ما بعته فقام إليه رجل فقال: انا أسلفك ثمن أزار»².

وَأَزَّ أَنْ جَمَلَهُ صَبْرٌ بِرَضِيقٍ مَعِيشَتٍ وَأَنَّا بِرِئَاسَةِ خُوشِ كُؤَارِ سَاخَتِنِ أَخْرَجَ لِابْنِ أَبِي الْبَخْتَرِيِّ قَالَ: قَالَ عَلِيٌّ لَامَهُ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ: أَكْفَى فَاطِمَةَ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ الْخِدْمَةَ خَارِجًا: سَقَايَةَ الْمَاءِ وَالْحَاجَةَ، وَتَكْفِيكَ الْعَمَلَ فِي الْبَيْتِ: الْعَجْنَ وَالْخَبْزَ وَالطَّحْنَ»³.

وأخرج لبوبكر «عن الحارث عن علي قال: أهديت فاطمة ليلة أهديت إلي وما تحتنا إلا جلد كبش»⁴.
وأخرج لبوبكر «عن ضمرة قال: قضى رسول الله ﷺ على ابنته فاطمة بخدمة البيت، وقضى على علي بما كان خارجا من البيت»⁵.

وأخرج أحمد «عن عطاء بن السائب عن أبيه عن عليّ أن رسول الله ﷺ لما روجه فاطمة بعث معه خميلة ووسادة من آدم حشوها ليف ورخين وسقاء وجرتين فقال عليّ لفاطمة ذلت يوم والله لقد ستوت حتى لقد اشتكيت صدري. قال وقد جاء الله أبالي بسبني فأذهبي فاستخدميه فقالت وأنا والله قد طحنت حتى مجلت يدائي فأتيت النبي ﷺ فقال: ما جاء بك أي بنية. قالت جئت لأسلم عليك واستجيت أن تسأله ورجعت فقال ما فعلت. قالت استجيت أن أسأله فأتيناه جميعاً فقال عليّ يا رسول الله والله لقد ستوت حتى اشتكيت صدري. وقالت فاطمة قد طحنت حتى مجلت يدائي وقد جاءك الله بسبني وسعة فأخدمنا. فقال رسول الله ﷺ: والله لا

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5

أَعْطَيْكُمَا وَأَدْعُ أَهْلَ الصُّقَّةِ يَطْوَى بُطُونَهُمْ لَا أَحَدٌ مَّا أَنْفَقَ عَلَيْهِمْ وَلَكِنِّي أَبِيعُهُمْ وَأَنْفَقُ عَلَيْهِمْ أَتَمَّانَهُمْ. فَرَجَعَا قَاتَاهُمَا النَّبِيُّ ﷺ وَقَدْ رَخَّلا فِي قَطِيفَتَيْهِمَا إِذَا غَطَّتْ رُءُوسَهُمَا تَكْشِفَتْ أَفْدَامُهُمَا وَإِذَا غَطَّتْ أَفْدَامُهُمَا تَكْشِفَتْ رُءُوسَهُمَا فَذَارَا فَقَالَ: مَكَانَكُمَا. ثُمَّ قَالَ: أَلَا أُخْبِرُكُمَا بِخَيْرٍ مِمَّا سَأَلْتُمَانِي. قَالَا بَلَى. فَقَالَ: كَلِمَاتٌ عَلَّمْنِيهِنَّ جَبْرِيلُ ﷺ. فَقَالَ: تَسْبِيحَانِ فِي دُبُرِ كُلِّ صَلَاةٍ عَشْرًا وَتَحْمِذَانِ عَشْرًا وَتُكْبِرَانِ عَشْرًا وَإِذَا أَوَيْتُمَا إِلَى فِرَاشِكُمَا فَسَبِّحَا ثَلَاثًا وَتَلَاثِينَ وَاحْمَدَا ثَلَاثًا وَتَلَاثِينَ وَكَبِّرَا أَرْبَعًا وَتَلَاثِينَ. قَالَ قَوَالِهِ مَا تَرَكْنَهُنَّ مُنْذُ عَلَّمْنِيهِنَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْكَوَّاءِ وَلَا لَيْلَةَ صَقِينِ¹ فَقَالَ قَاتَلَكُمُ اللَّهُ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ نَعَمْ وَلَا لَيْلَةَ صَقِينِ¹.

وأخرج أحمد «عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ قَالَ عَلِيٌّ جُعْتُ مَرَّةً بِالْمَدِينَةِ جُوعًا شَدِيدًا فَخَرَجْتُ أَطْلُبُ الْعَمَلَ فِي عَوَالِي الْمَدِينَةِ فَإِذَا أَنَا بِأَمْرَأَةٍ قَدْ جَمَعَتْ مَدْرًا فَطَسَّيْتُهَا ثُرَيْدُ بَلَهْ فَأَتَيْتُهَا فَقَاطَعْتُهَا كُلَّ دُرُوبٍ عَلَى تَمْرَةٍ فَمَدَدْتُ سِنَّةَ عَشْرِ دُرُوبًا حَتَّى مَجَلْتُ يَدَايَ ثُمَّ أَتَيْتُ الْمَاءَ فَأَصَبْتُ مِنْهُ ثُمَّ أَتَيْتُهَا فَقُلْتُ يَكْفِي هَكَذَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَبَسَطَ إِسْمَاعِيلُ يَدَيْهِ وَجَمَعَهُمَا. فَعَدَّتْ لِي سِتَّ عَشْرَةَ تَمْرَةً فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَأَخْبَرْتُهُ فَأَكَلَ مَعِيَ مِنْهَا»².

وأخرج أحمد «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ كَعْبٍ الْفُرَظِيِّ أَنَّ عَلِيًّا قَالَ لَقَدْ رَأَيْتُنِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَإِنِّي لَأَرْبُطُ الْحَجَرَ عَلَى بَطْنِي مِنَ الْجُوعِ وَإِنَّ صَدَقَتِي الْيَوْمَ لَأَرْبُعُونَ أَلْفًا»³.

و از آن جمله علوم مسموعه را از جناب نبوی ﷺ محفوظ داشتن و آنرا در وقت حاجت در محل خود صرف نمودن و این عمر یتعود من معضلة ليس لها أبو حسن وأخرج شيخ الشيوخ للسهروردي في العوارف «عن عبد الله بن الحسن قال حين نزلت هذه الآية: ﷻ وَتَعِيَهَا أَذُنٌ ﷻ [الحاقة: 69].. قال رسول الله ﷺ: سألت الله تعالى أن يجعلها اذنك يا علي قال علي ﷺ فما نسيت شيئاً بعد ما كان لي أن انسى»⁴.

وأخرج أحمد «عَنْ أَبِي الْبَحْتَرِيِّ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لِلنَّاسِ مَا تَرَوْنَ فِي فَضْلِ فَضَّلَ عِنْدَنَا مِنْ هَذَا الْمَالِ.

1 -

2 - مسند امام احمد.

3 - مسند امام احمد.

4 - مسند امام احمد.

فَقَالَ النَّاسُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ شَعَلْنَاكَ عَنْ أَهْلِكَ وَصَيْعَتِكَ وَتَجَارَتِكَ فَهَوَ لَكَ. فَقَالَ لِي مَا تَقُولُ أَنْتَ فَقُلْتُ قَدْ أَشَارُوا عَلَيْكَ. فَقَالَ لِي قُلْ. فَقُلْتُ لِمَ تَجْعَلُ يَقِينَكَ ظَنًّا فَقَالَ لَتُخْرِجَنِي مِمَّا قُلْتُ فَقُلْتُ أَجَلٌ وَاللَّهِ لِأُخْرِجَنَّ مِنْهُ أَتَذْكُرُ حِينَ بَعَثَكَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ سَاعِيًا فَأَتَيْتَ الْعَبَّاسَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَمَتَّعَكَ صَدَقَتَهُ فَكَانَ بَيْنَكُمَا شَيْءٌ فَقُلْتُ لِي انْطَلِقْ مَعِيَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَوَجَدْتَاهُ خَائِرًا فَرَجَعْنَا ثُمَّ عَدَوْنَا عَلَيْهِ فَوَجَدْتَاهُ طَيِّبَ النَّفْسِ فَأَخْبَرْتُهُ بِالَّذِي صَنَعَ فَقَالَ لَكَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ عَمَّ الرَّجُلِ صُنُوءُ أَبِيهِ. وَذَكَرْنَا لَهُ الَّذِي رَأَيْنَاهُ مِنْ خُنُورِهِ فِي الْيَوْمِ الْأَوَّلِ وَالَّذِي رَأَيْنَاهُ مِنْ طَيِّبِ نَفْسِهِ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي فَقَالَ: إِنَّكُمَا أَتَيْتُمَانِي فِي الْيَوْمِ الْأَوَّلِ وَقَدْ بَقِيَ عِنْدِي مِنَ الصَّدَقَةِ دِينَارَانِ فَكَانَ الَّذِي رَأَيْتُمَا مِنْ خُنُورِي لَهُ وَأَتَيْتُمَانِي الْيَوْمَ وَقَدْ وَجَّهْتُهَا قَدْ ذَكَرْتُ الَّذِي رَأَيْتُمَا مِنْ طَيِّبِ نَفْسِي. فَقَالَ عُمَرُ صَدَقْتَ وَاللَّهِ لِأَشْكُرَنَّ لَكَ الْأُولَى وَالْآخِرَةَ»¹.

وأخرج لبوعمر «عن سعيد بن المسيب قال: كان عمر يتعود بالله من معضلة ليس فيها أبو الحسن»².

«قال أبو عمر وقال في المجنونة اللتي أمر برجمها وفي التي وضعت ستة أشهر فأراد عمر رجمها فقال له علي: ان الله يقول: ﴿وَحَمْلُهُ﴾ وَفِصْلُهُ تَلْتُونَ نَهْرًا ﴿[الأحقاف: 15]﴾. الآية وقال: ان الله رفع القلم عن المجنون الحديث فكان عمر يقول: لو لا علي لهلك عمر»³.

وأخرج لبوعمر «عن عبدالله بن مسعود كنا نتحدث أن اقضي اهل المدينة علي بن أبي طالب»⁴.

وأخرج لبوعمر «عن سعيد بن المسيب قال: ما كان أحد من الناس يقول سلوني غير علي بن أبي طالب»⁵.

وأخرج لبوعمر «عن أبي الطفيل قال: شهدت عليا يخطب وهو يقول: سلوني عن كتاب الله فوالله ما من آية الا وانا اعلم ابليلى نزلت أم نهار أم في سهل أم في جبل؟»⁶.

- 1

- 2

- 3

- 4

- 5

- 6

وأخرج لبوعمر «عن عبدالله بن عباس قال: والله لقد اعطني علي بن أبي طالب تسعة اعشار العلم وايم الله لقد شاركهم في العشر العاشر»¹.

و از آن جمله حدث ذهن و سرعت انتقال بمأخذ حكم و اين معني در فصل قضايا مصروف شد وقد ثبت عن النبي بوجوه قال: «اقضاكم علي»².

وأخرج لبوعمر «عن ابن عباس عن عمر انه قال: اقضانا علي واقرأنا أبي»³.

و از حضرت مرتضي عجائب بسيار در اين باب نقل می کنند أخرج لبوعمر «عن زر بن حبیش قال: جلس رجلان يتغديان مع أحدهما خمسة أرغفة ومع الآخر ثلاثة أرغفة فلما وضع الغداء بين أيديهما مر بهما رجل فسلم فقالا اجلس للغداء فجلس وأكل معهما واستوا في أكلهم الأرغفة الثمانية فقام الرجل وطرح إليهما ثمانية دراهم وقال لهما خذاها عوضا مما أكلت لكما ونلتها من طعامكما فتنازعا فقال صاحب الأرغفة الخمسة لي خمسة دراهم ولك ثلاثة وقال صاحب الأرغفة الثلاثة لا أَرْضَى إِلَّا أَنْ تَكُونَ الدِراهم بيننا نصفين فارتفعا إلى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب فقضا عليه قصتهما فقال لصاحب الثلاثة قد عرض صاحبك ما عرض وخبره أكثر من خبرك فأرض بالثلاثة فقال والله ما رضيت إلا بمر الحق فقال علي ليس لك من الحق إلا درهم واحد وله سبعة دراهم فقال الرجل سبحان الله قال هو ذاك قال فعرفني الوجه في مر الحق حتى أقبله فقال علي أليس الثمانية الأرغفة أربعة وعشرين ثلثا أكلتموها وأنتم ثلاثة أنفس ولا يعلم الأكثر أكلا منكم ولا الأقل فتحملون في أكلكم على السواء فأكلت أنت الثمانية أثلاث وإنما لك تسعة أثلاث وأكل صاحبك ثمانية أثلاث وله خمسة عشر ثلثا أكل منها ثمانية وبقي سبعة وأكل لك واحدا من تسعة فلك واحد بواحد وله سبعة فقال الرجل رضيت الآن»⁴.

وفي الرياض «عن محمد بن الزبير قال: دخلت مسجد دمشق فإذا أنا بشيخ قد التوت ترقوتاه من الكبّر فقلت: يا شيخ مَن

1 -

2 -

3 -

4 - الاستيعاب.

ادركت؟ قال: عمر قلت فما غزوت قا اليرموك قلت: فحدثني بشئ سمعته قال خرجت مع فتية حجاجاً فاصبنا بيض نعام وقد أحرمتنا فلما قضينا نسكنا ذكرنا ذلك لأمير المؤمنين عمر فأدبر و قال اتبعوني حتي انتهى إلى حُجر رسول الله ﷺ ف ضرب حجرة منها واجابته امرأة فقال: أثم ابوحسن؟ قالت: لا فمر في المقناة فادبر فقال اتبعوني حتي انتهى اليه وهو يسوي التراب بيده فقال مرحباً يا أمير المؤمنين فقال: هؤلاء اصابوا بيض نعام وهم محرمون قال الا ارسلت إلى قال انا احق باتيانك قال يضربون الفحل قلائص ابكاراً بعدد البيض فماتت منها اهدوه قال عمر فان الابل تخذج قال علي والبيض تمرض فلما ادبر قال عمر: اللهم لا تنزل بي شديدة الا وابوحسن إلى جنبي»¹.

«وعن الحسن المعتمر أن رجلين اتيا امرأة من قریش فاستودعاها بمأته دينار وقالا: لا تدفعيها إلى واحد منا دون صاحبه حتى نجتمع فلبثا حولاً ثم جاء أحدهما اليها وقال: ان صاحبي قد مات فادفعي إلى الدنانير فابت فنقل عليها باهلها فلم يزلوا بها حتى دفعتها اليه ثم لبث حولاً آخر فجاء الآخر فقال: ادفعي إلى الدنانير فقالت: ان صاحبك جاءني وزعم انك قدمت فدفعتها اليه فاختصما إلى عمر فاراد ان يقضي عليها وروي أنه قال لها: ما اراك الا ضامنة فقالت: انشدك الله ان لا تقضي بيننا وارفعنا إلى علي بن أبي طالب فرفعها إلى علي وعرف انها قد مكرا بها فقال: اليس قلتما لا تدفعيها إلى واحد منا دون صاحبه قال: بلي قال ان مالك عندنا اذهب فجئ بصاحبك حتى ندفعها اليكما»².

«وعن علي ﷺ أن رسول الله ﷺ بعثه إلى اليمن فوجد أربعة وقعوا في حفرة حفرت ليصطاد فيها الاسد سقط أولاً رجل فتعلق بأخر وتعلق الآخر بأخر حتى تساقط الأربعة فجرحهم الاسد وماتوا من جراحته فتنازع اولياءهم حتى كادوا يقتتلون فقال علي: انا اقضي بينكم فان رضيتم فهو القضاء والا حجت بعضكم عن بعض حتى تأتوا رسول الله ﷺ ليقضي بينكم اجمعوا من القبائل الذين حفروا البير ربع الدية وثلاثها ونصفها ودية كاملة فللاول ربع الدية لانه اهلك من فوقه وللذي يليه ثلاثها لانه اهلك من فوقه وللثالث النصف لانه اهلك من فوقه وللرايع الدية الكاملة فابوا أن يرضوا فاتوا رسول

الله ﷻ فلقوه عند مقام ابراهيم فقصوا القصة عليه فقال انا اقضي بينكم واجتبي ببرده فقال رجل من القوم: أن علياً قضي بيننا فلما قصوا عليه القصة اجازته¹.

«وعن الحارث عن علي انه جاءه رجل بامرأة فقال: يا أميرالمؤمنين دلست علي هذه وهي مجنونة قال فصعد علي بصره ووضّبه وكانت امرأة جميلة فقال: ما يقول هذا؟ فقالت: والله يا أميرالمؤمنين ما بي جنون ولكني إذا كان ذلك الوقت غلبتني غشية فقال علي: خذها ويحك واحسن اليها فما أنت لها بأهل»².

«وعن زيد بن ارقم قال أتى علي في اليمن بثلاثة نفر وقعوا على جارية في طهر واحد فولدت ولداً فادّعوه فقال علي لاحدهم: تطيب به نفساً لهذا قال: ولا وقال للآخر: تطيب به نفساً لهذا قال لا قال: أراكم شركاء متشاكسين اني مقرر بينكم فمن اصابته القرعة اغرمته ثلثي القيامة والزمته الولد فذكروا ذلك النبي ﷺ فقال: ما اجد فيها إلا ما قال علي»³.

«وعن حميد بن عبدالله بن يزيد المدني قال ذكر عند النبي ﷺ قضاءً قضي به علي فاعجب النبي ﷺ فقال: الحمد لله الذي جعل فينا الحكمة اهل البيت»⁴.

باز چندین بار نفس نفیس او ﷻ مطرح اشعهء برکات حضرت نبویه علیه الصلاة والسلام گشته و در حق او ﷻ معجزات باهره بدفعات کثیره ظهور نمود و فیض الهی همت نبوت را در کار او نمود تا بسیاری از مقامات وی کرم الله وجهه از قوه بفعل آمد در باب فصل قضایا و قتیکه او را طرف یمن فرستادند التماس کرد: «یا رسول الله! تَبْعُنِي إِلَى قَوْمِ ذَوِي اسْنَانٍ وَأَنَا شَابٌّ لَا عِلْمَ لِي بِالْقَضَاءِ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى صَدْرِي فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ سَيَهْدِيكَ وَيُبَيِّنُ لِسَانَكَ» للحديث وفي آخره: «فما اشكل على قضاء بعد ذلك» وفي لفظ «فَمَا شَكَكْتُ فِي قَضَاءٍ» وفي رواية: «فما زلت قاضيا بعد»⁵.

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

و در باب حفظ قرآن عظیم تعلیم فرمودند: «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ يَتِمَّا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِذْ جَاءَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ يَا أَبَتِ وَأُمِّي تَقَلَّتْ هَذَا الْقُرْآنُ مِنْ صَدْرِي فَمَا أَجِدُنِي أَقْدِرُ عَلَيْهِ. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا أَبَا الْحَسَنِ أَفَلَا أَعَلَمُكَ كَلِمَاتٍ يَنْفَعُكَ اللَّهُ بِهِنَّ وَيَنْفَعُ بِهِنَّ مَنْ عِلْمَتُهُ وَبَيَّتَتْ مَا تَعَلَّمْتَ فِي صَدْرِكَ. قَالَ أَجَلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَعَلَّمَنِي قَالَ: «إِذَا كَانَ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَقُومَ فِي ثُلُثِ اللَّيْلِ الْآخِرِ فَإِنَّهَا سَاعَةٌ مَشْهُودَةٌ وَالِدُعَاءِ فِيهَا مُسْتَجَابٌ وَقَدْ قَالَ أَخِي يَعْقُوبُ لِأَبِيهِ ﷺ: يَا رَسُولَ اللَّهِ فَرَأَيْتَ لَمْ يَقُولْ حَتَّى تَأْتِيَ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ قُمُ فِي وَسْطِهَا فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ قُمُ فِي أَوَّلِهَا فَصَلِّ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ تَقْرَأُ فِي الرُّكْعَةِ الْأُولَى بِقَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَسُورَةَ يَسَ فِي الرُّكْعَةِ الثَّانِيَةِ بِقَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَحَمَّ ﷻ الدُّخَانَ وَفِي الرُّكْعَةِ الثَّالِثَةِ بِقَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَالْم تَنْزِيلِ السَّجْدَةِ وَفِي الرُّكْعَةِ الرَّابِعَةِ بِقَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَتَبَارَكَ لِلْمُفَصَّلِ فَإِذَا قَرَعْتَ مِنَ التَّسْهِدِ فَاحْمَدِ اللَّهَ وَأَحْسِنِ التَّثَاءُ عَلَى اللَّهِ وَصَلِّ عَلَى وَأَحْسِنِ وَعَلَى سَائِرِ النَّبِيِّينَ وَاسْتَغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلِأَخْوَانِكَ الَّذِينَ سَبَقُوكَ بِالْإِيمَانِ ثُمَّ قُلْ فِي آخِرِ ذَلِكَ اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي بِتَرْكِ الْمَعَاصِي أَبَدًا مَا أَبْقَيْتَنِي وَارْحَمْنِي أَنْ أَتَكَلَّفَ مَا لَا يَغْنِيُنِي وَارْزُقْنِي حُسْبَنَ النَّظَرِ فِيمَا يُرْضِيكَ عَنِّي اللَّهُمَّ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَالْعِزَّةِ الَّتِي لَا تُرَامُ أَسْأَلُكَ يَا إِلَهَ يَا رَحْمَنُ بِجَلَالِكَ وَنُورِ وَجْهِكَ أَنْ تُلْزِمَ قَلْبِي حِفْظَ كِتَابِكَ كَمَا عَلَّمْتَنِي وَارْزُقْنِي أَنْ أَتْلُوهُ عَلَى النَّاسِ الَّذِي يُرْضِيكَ عَنِّي اللَّهُمَّ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَالْعِزَّةِ الَّتِي لَا تُرَامُ أَسْأَلُكَ يَا إِلَهَ يَا رَحْمَنُ بِجَلَالِكَ وَنُورِ وَجْهِكَ أَنْ تُنَوِّرَ بِكِتَابِكَ بَصَرِي وَأَنْ تُطْلِقَ بِهِ لِسَانِي وَأَنْ تُفَرِّجَ بِهِ عَن قَلْبِي وَأَنْ تُشْرِخَ بِهِ صَدْرِي وَأَنْ تُغْسِلَ بِهِ بَدَنِي لِأَنَّهُ لَا يُعِينُنِي عَلَى الْحَقِّ عَيْزُكَ وَلَا يُؤْنِيهِ إِلَّا أَنْتَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ يَا أَبَا الْحَسَنِ تَفَعَّلْ ذَلِكَ ثَلَاثَ جُمُعٍ أَوْ خَمْسٍ أَوْ سَبْعٍ تُجَابُ بِإِذْنِ اللَّهِ وَالَّذِي يَغْنِيُنِي بِالْحَقِّ مَا أَخْطَأَ مُؤْمِنًا قَطُّ». قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ قَوْلَاللهِ مَا لَيْتَ عَلَيَّ إِلَّا خَمْسًا أَوْ سَبْعًا حَتَّى جَاءَ عَلِيُّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي مِثْلِ ذَلِكَ الْمَجْلِسِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي كُنْتُ فِيمَا خَلَا لَا أَجِدُ إِلَّا أَرْبَعَ آيَاتٍ أَوْ ثَوْنَهُنَّ وَإِذَا قَرَأْتُهُنَّ عَلَى نَفْسِي تَقَلُّبُنَ وَأَنَا أَتَعَلَّمُ الْيَوْمَ أَرْبَعِينَ آيَةً أَوْ ثَوْنَهَا وَإِذَا قَرَأْتُهَا عَلَى نَفْسِي فَكَأَنَّمَا كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ عَيْنَيَّ وَلَقَدْ كُنْتُ أَسْمَعُ الْحَدِيثَ فَإِذَا رَدَدْتُهُ تَقَلَّتْ وَأَنَا الْيَوْمَ أَسْمَعُ الْأَحَادِيثَ فَإِذَا تَحَدَّثْتُ بِهَا

لَمْ أَحْرِمُ مِنْهَا حَرْقًا. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عِنْدَ ذَلِكَ مُؤْمِنٌ وَرَبُّ
الْكُفَّةِ يَا أَبَا الْحَسَنِ¹.

و در باب حفظ سنت دعا فرمود که بار خدایا اذن او را اذن
و اعیه گردان و برای دفع رمد او دعا کرده «قَالَ عَلِيٌّ مَا رَمِدْتُ
مُنْذُ تَقَلَّ النَّبِيُّ ﷺ فِي عَيْنِي»² أخرجه لاحمد.

و در حق او این دعا فرمود: اللهم اذهب حره و برده بعد از این
دعا در شتا لباس صیف و در صیف لباس شتا می پوشید و از حر و
برد مضرت نمی کشید و یکبار وی مریض بود برای شفای او دعا
فرمود فی الحال صحت یافت و چون با حضرت فاطمه زهرا
تزوید کرد و دعا فرمود «جعل الله منكما الكثير الطيب وبارك
فيكما قال انس: فوالله لقد اخرج الله منهما الكثير الطيب» و
چون نماز عصر از حضرت مرتضی فوت شد دعا کردند تا آفتاب
بازگشت قریئ علی شیخنا ابي طاهر محمد بن ابراهيم للكردي
المدني وانا اسمع في بيته بظاهر المدينة للمشرفة سنة
1144 قال: «أخبرني أبي الشيخ ابراهيم بن الحسن الكردي ثم
المدني أخبرنا شيخنا الامام صفي الدين احمد بن محمد المدني
عن الشمس الرملي عن الشيخ زين الدين زكريا عن اعز الدين
عبدالرحيم بن محمد الفرات عن أبي الثناء محمود بن خليفه
المنجي عن الحافظ شرف الدين عبدالمومن خلف الدمياطي عن
أبي الحسن علي بن الحسيني ابن المقيّر البغدادي عن الحافظ أبي
الفضل محمد بن ناصر السلامي الحنبلي لسماعه على الخطيب
أبي الطاهر محمد بن احمد بن محمد بن أبي الصقر الانباري سنة
473 بقراءته على أبي البركات احمد بن عبدالواحد بن الفضل بن
نظيف بن عبدالله القراء بمصر سنة 428 بسماعه على أبي محمد
الحسن بن رشيق العسكري حدثنا ابو بشر محمد بن احمد بن
حماد الانصاري الولاوي قال: حدثني اسحق بن يونس حدثنا سويد
بن سعيد عن المطلب بن زياد عن ابراهيم بن حبان عن عبدالله
بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين عن اسماء بنت عميس قالت:
كان رأس رسول الله ﷺ في حجر علي وكان يوحى اليه فلما سري
عنه قال له: يا علي صليت الفرض؟ قال: لا قال: اللهم انك تعلم

- 1

- 2

إزالة الخفاء عن خلافة

الحفّاء

انه كان في حاجتك وحاجة رسولك فرُدَّ عليه الشمس فردّها عليه فصلى وغابت الشمس».

قُرئ على شيخنا أبي طاهر ولنا لسمع «عن أبيه الشيخ ابراهيم الكردي عن احمد بن محمد المدني الشهير بالقشاشي عن اشمس محمد بن احمد بن حمزة الرملي اجازةً عن الشيخ زين الدين زكريا عن ابن الفرات عن عمر بن الحسن المزاعي عن الفخر ابن البخاري عن أبي جعفر الصدلاني عن فاطمة بنت عبدالله الجوز وانية عن أبي بكر محمد بن عبدالله الاصبهاني عن الحافظ أبي القاسم سليمان بن احمد الطبراني في الكبير حدثنا جعفر بن احمد بن سنان الواسطي حدثنا علي بن المنذر حدثنا محمد بن فضيل بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين بن علي عن اسماء بنت عميس قالت: كان رسول الله ﷺ اذا نزل عليه الوحي يكاد يغشي عليه فانزل عليه يوماً ورأسه في حجر علي حتى غابت الشمس فرفع رسول الله ﷺ رأسه فقال له: صليت العصر يا علي؟ قال: لا يا رسول الله فدعا الله تعالى فرد عليه الشمس حتي صلي العصر قالت: فرأيت الشمس بعد ما غابت حين ردت صلي العصر».

«قال الحافظ جلال الدين السيوطي في جزء كشف اللبس في حديث رد الشمس: ان حديث رد الشمس معجزةً لنبينا محمد ﷺ صححه الامام أبو جعفر الطحاوي وغيره وافرط الحافظ ابوالفرج بن الجوزي فاورده في كتاب الموضوعات وقال تلميذه المحدث أبو عبدالله محمد بن يوسف الدمشقي الصالحي في جزء مزيل اللبس عن حديث رد الشمس: اعلم ان هذا الحديث رواه الطحاوي في كتابه شرح مشكل الآثار عن اسماء بنت عميس من طريقين وقال: هذان الحديثان ثابتان ورواهما ثقان ونقله قاضي عياض في الشفاء والحافظ ابن سيد الناس في بشري اللبيب والحافظ علاء الدين مغلطائي في كتابه الزهر الباسم وصححه ابوالفتح الازدي وحسنه ابوزرعة بن العراقي وشيخنا الحافظ جلال الدين السيوطي في الدرر المنتشرة في الأحاديث المشتهرة».

«وقال الحافظ احمد بن صالح: وناهيك به لا ينبغي لمن سبيله العلم التخلف عن حديث اسماء لانه من اهمل علامات النبوة وقد انكر الحفاظ على ابن الجوزي ايراده الحديث في كتاب الموضوعات».

«قلت: أخرجه الطحاوي في مشكل الآثار من طريقين أحدهما طريق فضيل بن مرزوق عن إبراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين نحو الذي كتبناه بمعناه والثاني: حدثنا علي بن عبد الرحمن بن محمد بن المغيرة حدثنا أحمد بن صالح حدثنا ابن أبي فديك حدثني محمد بن موسى بن عون بن محمد عن أمه أم جعفر عن أسماء ابنة عيسى أن النبي ﷺ صلى الظهر بالصهباء¹ ثم أرسل علياً في حاجة فرجع وقد صلى النبي ﷺ العصر فوضع النبي ﷺ رأسه في حجر علي فلم يحركه حتى غابت الشمس فقال النبي ﷺ: اللهم ان عبدك علياً احتبس بنفسه على نبيك فرد عليه شرقها قالت أسماء فطلعت الشمس حتى وقعت على الجبال وعلى الأرض ثم قام علي فتوضأ وصلى العصر ثم غابت وذلك في الصهباء قال الطحاوي: محمد بن موسى المدني المعروف بالفطري وهو محمود في روايته وعون بن محمد هو عون بن محمد بن علي بن علي بن أبي طالب وأمه هي أم جعفر ابنة محمد بن جعفر بن أبي طالب ثم عارض الحديث بما روي من طرق عن أبي هريرة رفعه لم يحتبس الشمس علي أحد إلا ليوشع وأجاب بأنه يمكن أن يكون المخصوص بيوشع حبسها عن الغيبة وهذا ردها بعد الغيبة ثم رد الجواب بحديث لفظه فحبسها الله عليه أي علي يوشع انتهى حاصل كلام الطحاوي»².

و حکمت او بیش از آن است که به احصاء در آید و چگونگیه میسر بشود احصاء آن حالانکه آن حضرت ﷺ فرموده باشند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»³.

لیکن قدري میسر بقلم آریم: «أخرج أبو بكر» عن أبي إسحاق قال: قال علي: الكلمات لو رحلتم المطي فيهن لانضيتموهن قبل أن تدركوا مثلهن: لا يرج عبد إلا ربه: ولا ي خلف إلا ذنبه، ولا يستحيي من لا يعلم أن يتعلم، ولا يستحيي عالم إذا سئل عما لا يعلم أن يقول: الله أعلم، وأعلموا أن منزلة الصبر من الإيمان كمنزلة الرأس من الجسد، فإذا ذهب الرأس ذهب الجسد، وإذا ذهب الصبر ذهب الإيمان»⁴.

¹ - جایی در نزدیکی خیبر.

² -

³ -

⁴ -

«وعن زبيد بن الحارث عن رجل من بني عامر قال قال علي إنما أخاف عليكم اثنتين طول الأمل واتباع الهوى فإن طول الأمل ينسي الآخرة وإن اتباع الهوى يصد عن الحق وإن الدنيا قد ترحلت مدبرة وأن الآخرة مقبلة ولكل واحدة منهما بنون فكونوا من أبناء الآخرة فإن اليوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل»¹.

«وعن الحسن قال: قال علي: طوبى لكل عبد نؤمة عرف الناس، ولم يعرفه الناس، وعرفه الله منه برضوان، أولئك مصابيح الهدى، يجلى عنهم كل فتنة مظلمة، ويدخلهم الله في رحلته ليس أولئك بالمضايح البذر ولا بالجفاة المرائين»².

«وعن عطاء بن أبي رباح قال كان علي بن أبي طالب إذا بعث سرية ولى أمرها رجلاً فأوصاه فقال أوصيك بتقوى الله لا بد لك من لقائه ولا منتهى لك دونه وهو يملك الدنيا والآخرة وعليك بالذي يقربك إلى الله فإن فيها عند الله خلفاً من الدنيا»³.

«وعن زيد بن وهب أن بعجة عاب علياً في لباسه فقال: يقتدي المؤمن ويخشع القلب»⁴.

«وعن عمرو بن كثير الحنفي عن علي قال: اكظموا الغيظ واقلوا الضحك لا تمجّ القلوب»⁵.

«وعن الحارث عن علي قال: مثل الذي جمع الإيمان والقرآن مثل الاترنجة الطيبة الريح الطيبة الطعم، ومثل الذي لم يجمع الإيمان ولم يجمع القرآن مثل الحنظلة خبيثة الريح وخبيثة الطعم».

«وعن محمد بن عمر بن علي قال حدثني أبي قال قيل لعلي ما شأنك يا أبا حسن جاورت المقبرة قال إني أجدهم جيران صدق يكفون السيئة ويذكرون الآخرة» أخرج هذه الأحاديث كلها أبو بكر بن أبي شيبة⁶.

وفي الصواعق «من كلامه كرم الله وجهه الناس نيام إذا ماتوا انتبهوا. الناس بزمانهم أشبه منهم بآبائهم. لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً. ما هلك امرئ عرف قدره.

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 - مصنف ابن أبي شيبة.

قيمة كل أمرء ما يحسنه. من عرف نفسه فقد عرف ربه. المرء مخبوء تحت لسانه. من عذب لسانه كثر اخوانه. من البر يستعبد الحر. بشر مال البخيل بحادث أو وارث. لا تنظر الذي قال انظر إلى ما قال. الجزع عند البلاء تمام المحنة. لا ظفر مع البغي. لا ثناء مع الكبر. لا صحة مع النهم والتخم. لا شرف مع سوء الادب. لا راحة مع الحسد. لا سودد مع الانتقام. لا صواب مع ترك المشورة. لا مروءة للكذوب. ولا كرم اعز من التقى. لا شفيع انجح من التوبة. لا لباس اجمل من العافية. لا داء اعياي من الجهل. رحم الله امرء قد عرف قدره ولم يتعد طوره. اعادة الاعتذار تذكر بالذنب. النصح بين الملاء تفزع. نعمة الجاهل كروضة علي مزبلة. الجزع اتعب من الصبر. اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة. الحكمة ضالة المؤمن. البخل جامع لمساوي العيوب. اذا حلت المقادير ضلت التدابير. عبد الشهوة اذل من عبد الرق. الحاسد مغتاط على من لا ذنب له. كفي بالذنب شفيعاً للمذنب. السعيد من وعظ بغيره. الاحسان يقطع اللسان. افقر الفقر الحمق. اغني الغني العقل. الطامع في وثاق الذل. ليس العجب ممن هلك كيف هلك العجب ممن نجا. اكثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع.

إذا وصلت اليكم النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشكر. إذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكر القدرة عليه. ما اضر أحد شيئاً الا ظهر في فلتات لسانه وعلي صفحات وجهه. البخيل يستعجل الفقر ويعيش في الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في الآخرة حساب الاغنياء. لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه.

العلم يرفع الوضيع والجهل يضع الرفيع. العلم خير من المال العلم يحرسك وأنت تحرس المال. العلم حاكم والمال محكوم عليه. قصم ظهري عالم منتهك وجاهل متنسك هذا يفتي وينفر الناس بتهكته وهذا يضل الناس بتنسكه. اقل الناس قيمة اقلهم علماً اذ قيمة كل امرء ما يحسنه»¹.

ومن كراماته ما ذكره صاحب الرياض عن الاصمغ قال: «أتينا مع علي فمررنا بموضع قبر الحسين فقال علي ههنا مناخ ركائبهم وههنا موضع رجالهم وههنا مهراق دمائهم فتيه من آل محمد يقتلون بهذه العرصة فبكي عليهم السماء والأرض. وعن

جعفر بن محمد عن أبيه قال عرض لعليّ رجلاً في خصومة فجلس في أصل جدار فقال رجل: يا أمير المؤمنين الجدار يقع فقال له عليّ امض كفي بالله حارساً فقضي بين الرجلين فقام فسقط الجدار. وعن الحارث قال: كنت مع علي بن أبي طالب بصفين فرأيت بغيراً من أهل الشام جاءو عليه راكباً وثقله فالقي ما عليه وجعل يتخلل الصفوف حتى انتهى إلى علي فوضع مشفره ما بين رأس علي ومنكبه وجعل يحركهما بحبرانه فقال عليّ: والله إنها لعلامة بيني وبين رسول الله ﷺ قال فجد الناس في ذلك اليوم واشتد قتالهم. وعن علي بن زاذان إن علياً حدث حديثاً فكذبه رجل فقال عليّ: ادعوك عليك أن كنت صادقاً؟ قال: نعم فدعا عليه فلم ينصرف حتى ذهب بصره. وعن أبي ذرّ قال: بعثني رسول الله ﷺ ادعوا علياً فأتيت بيته فناديت به فلم يجبني فعدت فاخبرت رسول الله ﷺ فقال لي: عد إليه ادعه فإنه في البيت قال فعدت أناديته فسمعت صوت رحي تطحن فشارفت فإذا الرحي تطحن وليس معها أحد فناديت به فخرج إلي منشراحاً فقلت له إن رسول الله يدعوك فجاء ثم لم أزل أنظر إلى رسول الله ﷺ وينظر إليّ رسول الله ﷺ قال: يا باذر ما شأنك؟ فقلت: يا رسول الله عجت من العجب رأيت رحي تطحن في بيت علي وليس معها أحد يديرها فقال: يا باذر أن لله ملائكة سياحين في الأرض وقد وكلوا بمعونة آل محمد¹.

«وعن فضالة بن أبي فضالة قال: خرجت مع أبي إلى ينبع عائداً لعليّ وكان مريضاً فقال له أبي مايسكنك بمثل هذا المنزل لو هلكت لم يلك إلا الأعراب أعراب جهينة فاحمل إلى المدينة فإن أصابك بها قدرٌ وليك أصحابك وصلوا عليك وكان أبو فضالة من أهل بدر فقال عليّ: اني لست بميت من وجعي هذا إن رسول الله ﷺ عهد إلى أن لا أموت حتى أضرب ثم تخضب هذه يعني لحيته من هذه يعني هامته فقتل أبو فضالة معه بصفين»².

وأخرج أبو عمر «عن عبيدة قال كان علي إذا رأى ابن ملجم قال:

أريد حياءه ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

وكان علي كثيرا ما يقول ما يمنع اشقاها أو ما ينتظر اشقاها ان يخضب هذه من دم هذا؟ ويقول: والله ليخضبن هذه من دم هذا ويشير إلى لحيته ورأسه خضاب دم لاختضاب عطر ولا عبير»¹.
و نصيب او از احياء علوم دينيه آن است كه جمع كرد قرآن را بحضور آن حضرت و ترتيب داده بود آن را ليكن تقدير مساعد شيوع آن نشد. أخرج لبوعمر «عن محمد بن كعب القرظي قال: كان ممن جمع القرآن على عهد رسول الله وهو حي عثمان بن عفان وعلي بن أبي طالب وعبدالله بن مسعود من المهاجرين وسالم مولي أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة مولي لهم ليس من المهاجرين»².

و باز جمعي از تابعين قرآن را از وي روايت کرده اند و روايت آن جمع تا حال باقي است قلل للبغوي في شرح للسنة «والقراء المعروفون اسندوا قراءتهم إلى الصحابة فعبد الله بن كثير ونافع اسندا إلى أبي بن كعب، وعبدالله بن عامر اسندا إلى عثمان بن عفان واسندا عاصم إلى علي وعبدالله بن مسعود وزيد واسندا حمزة الي عثمان وعلي وهؤلاء قرءوا علي النبي ثبت ان القرآن كان مجموعا محفوظا كله في صدور الرجال أيام حياة النبي» و وي از حفاظ حديث و از مكثرين صحابه است در بادي النظر قريب ششصد حديث در كتب معتبره از احاديث مرفوعة وي مذكور است وفي الحقيقة مرفوعات او از هزار بيشتر مي توان يافت و اين مبحث را در مناقب فاروق اعظم مذكور كرديم فراجع و بعض ابواب حديث كه پيش از وي روايت نكرده بودند او فاتح اول آن باب است از آنجمله بيان حليه منوره آن حضرت و گذران اوقات شب و روزي آن جناب عليه الصلوة والسلام ترمذي در كتاب شمائل بروايت حضرت حسنين حديثي طويل آورده و در بعض روايت ضعيف آمده «عن ابن عمر ان اليهود جاءوا إلى أبي بكر فقالوا: صف لنا صاحبك فقال معشر اليهود لقد كنت معه في الغار كاصبعي هاتين ولقد سعدت معه جبل حراء وان خصري لفي خصره» ولكن للحديث عنه شديد «وهذا علي بن أبي طالب فاتوا علياً فقالوا: يا بالحسن صف لنا ابن عمك فقال: لم يكن رسول الله بالطويل الذاهب ولا بالقصير المتردد كان فوق

- 1

- 2

الربعة ابيض اللون مشرباً حمرةً جعداً ليس بالقطط يفرق شعره إلى اذنيه اصلت الجبين ادعج العينين دقيق المسربة براق الثنايا اقني الانف كأن عنقه ابريق فضة له شعراتٌ من لبتة إلى سرته كأنهن قضيب مسكٍ اسود وليس في جسده ولا في صدره شعراتٌ غيرهن وكان شثن الكف والقدم وإذا مشي كان يتقلع من صخر وإذا التفت التفت بمجامع بدنه وإذا قام غمر الناس وإذا قعد علا الناس وإذا اتكلم انصت الناس وإذا خطب ابكر الناس وكان ارحم الناس بالناس لليتيم كالأب الرحيم وللارملة كالزوج الكريم اشجع الناس ابذلهم كفاً واصبحهم وجهاً لباسه العباء وطعامه خبز الشعير ووساده الادم محشواً بليف النخيل سريره أم غيلان مرمّل بالشريط كان له عمامتان احدهما تدعي السحاب الاخرى العقاب وكان سيفه ذالفقار ورايته الغراء وناقته العضباء وبغلته دلدل وحماره يعفور وفرسه بحر وشاته بركة وقضيه الممشوق ولواءه الحمد وكان يعقل البعير ويعلف الناضح ويرقع الثوب ويخصف النعل»¹.

و از آن جمله نماز مناجات که در تحصیل لذت مناجات بغایت مؤثر است و هر که بران مواظبت کند نورانیت او را دریابد و من لم یذق لم یدر أخرجه للترمذی و غیره بروایة الاخرج عن عبيدالله بن أبي رافع عن علي مبسوطاً².

و از آن جمله نوافل اوقات یومیه از ضحی و صلوة الزوال و غیره که بابی است از ابواب تصوف بغایت نافع أخرجه لاحمد «عَنْ عَاصِمِ بْنِ صَمْرَةَ قَالَ سَأَلْنَا عَلِيًّا عَنِ تَطَوُّعِ النَّبِيِّ ﷺ بِاللَّيْلِ فَقَالَ إِنَّكُمْ لَا تُطِيقُونَهُ. قَالَ قُلْنَا أَخْبِرْنَا بِهِ تَأْخُذُ مِنْهُ مَا أَطَقْنَا. قَالَ كَانَ النَّبِيُّ ﷺ إِذَا صَلَّى الْفَجْرَ أَمْهَلَ حَتَّى إِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ مِنْ هَا هُنَا - يَعْنِي - مِنْ قَبْلِ الْمَشْرِقِ مَقْدَارُهَا مِنْ صَلَاةِ الْعَصْرِ مِنْ هَا هُنَا مِنْ قَبْلِ الْمَغْرِبِ قَامَ فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ يُمْهَلُ حَتَّى إِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ مِنْ هَا هُنَا - يَعْنِي - مِنْ قَبْلِ الْمَشْرِقِ مَقْدَارُهَا مِنْ صَلَاةِ الظُّهْرِ مِنْ هَا هُنَا - يَعْنِي - مِنْ قَبْلِ الْمَغْرِبِ قَامَ فَصَلَّى أَرْبَعًا وَأَرْبَعًا قَبْلَ الظُّهْرِ إِذَا رَأَتْ الشَّمْسُ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَهَا وَأَرْبَعًا قَبْلَ الْعَصْرِ يَفْصَلُ بَيْنَ كُلِّ رَكْعَتَيْنِ بِالتَّسْلِيمِ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَالتَّيِّبِينَ وَمَنْ تَبِعَهُمْ مِنْ

- 1

- 2

الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ. وَقَالَ قَالَ عَلِيُّ تِلْكَ سِتِّ عَشْرَةَ رَكْعَةً تَطَوُّعُ النَّبِيِّ ﷺ يَالْتَّهَارُ وَقَلَّ مَنْ يُدَاوِمُ عَلَيْهَا»¹.

و از مسائل فتاوی و احکام بسیار نقل کرده شد خصوصاً در کتب امام شافعی و در مصنف عبدالرزاق و مصنف ابی بکر ابن ابی شیبہ حصه و افره مذکور است و در مبحث توحید و صفات ربانی داشت فصیح و آن مبحث در خطب وی ﷺ یافته می شود و از میان کبار صحابه وی کرم الله وجهه بآن زبان متفرد است گویا در باب توحید و صفات از فن کلام متکلم اول او است و وی در آن مقالات از اصل اجمال که سنت سنیہ انبیاء است بیرون نرفته لیکن متأخران بران منوال نسج کردند ویمیناً و شمالاً افتاده اند و در باب تصوف بحری بود بغایت وسیع اما اشتغال او در ایام خلافت بحروب او را ﷺ از تفصیل آن باز داشت «قال الجنید/ شیخنا فی الاصول والبناء علی المرتضی ﷺ» و رسم فصاحت و بلاغت در خطب آورده اوست خلفاء سابق بآن مشغول نمی شدند باز در زمان شیخین مشیر در مسائل دینیہ و وزیر در تدبیرات ملکیہ ایشان بود و ایشان در تعظیم و توقیر او دور دور رفته و مناقب و فضائل او ﷺ واضح ساخته اند فصلی از کلام ایشان در اینجا بیان کنیم باید دانست که آنچه بر حضرت مرتضی ﷺ بعد وفات آن حضرت گذشت تا آخر عمر بهمه آن وقائع آن حضرت ﷺ اخبار فرموده بود و اصول آن حوادث مطلع ساخته در غنیة الطالبین مذکور است که حضرت مرتضی گفته: «لم يخرج النبي ﷺ من الدنيا حتي بین لنا ان الامر بعده لأبي بكر ثم لعمر ثم لعثمان ثم لي فلا يجتمع علي» و این حدیث هر چند بحسب ظاهر غریب می نماید لیکن بعد استحضار جملهء صالحه از تصریحات و تلویحات آن حضرت ﷺ بخلافت مشائخ ثلاثه که زیاده از پنجاه حدیث خواهد بود غرابت جمله اولی متلاشی می گردد باز جمله آخره که فلا يجتمع علي است پاره از شواهد آن در قصهء ذي النورین مذکور کردیم و پاره در اینجا خواهیم نوشت وأخرج أحمد «عَنْ قَصَّالَةَ بَنِ أَبِي قَصَّالَةَ الْأَنْصَارِيِّ - وَكَانَ أَبُو قَصَّالَةَ مِنْ أَهْلِ بَدْر - قَالَ خَرَجْتُ مَعَ أَبِي عَائِدٍ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ مِنْ مَرَضٍ أَصَابَهُ يَقُولُ مِنْهُ - قَالَ - فَقَالَ لَهُ أَبِي مَا يُقِيمُكَ بِمَنْزِلِكَ هَذَا لَوْ أَصَابَكَ أَجَلُكَ لَمْ يَلِكْ إِلَّا أَغْرَابٌ جُهِتَتْ تُحْمَلُ إِلَى الْمَدِينَةِ فَإِنْ أَصَابَكَ أَجَلُكَ وَلَيْكَ أَصْحَابُكَ

إزالة الخفاء عن خلافة

الخلافة

وَصَلُّوا عَلَيْكَ. فَقَالَ عَلِيٌّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَهْدَ إِلَيَّ أَنْ لَا أَمُوتَ حَتَّى أَوْمَرَ بِمِثْلِ تَخْصَبَ هَذِهِ - يَعْنِي لِحْيَتَهُ - مِنْ دَمِ هَذِهِ يَعْنِي هَامَتَهُ. فَقُتِلَ وَقُتِلَ أَبُو قِصَالَةَ مَعَ عَلِيٍّ يَوْمَ صِفِّينَ¹.

وأخرج أحمد «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ يُؤَمِّرُ بَعْدَكَ قَالَ: إِنْ تُؤَمِّرُوا أَبَا بَكْرٍ تَجِدُوهُ أَمِينًا زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا رَافِعًا فِي الْآخِرَةِ وَإِنْ تُؤَمِّرُوا عُثْمَرَ تَجِدُوهُ قَوِيًّا أَمِينًا لَا يَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمَةً وَإِنْ تُؤَمِّرُوا عَلِيًّا وَلَا أَرَاكُمْ قَاعِلِينَ تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًا يَأْخُذُ بِكُمْ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ»².

وفي اللخصلئص أخرج للطبرلني ولبونعيم «عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله ﷺ: لعلي إنك مؤمر مستخلف وإنك مقتول وإن هذه مخضوبة من هذه يعني لحيته من رأسه»³.

وأخرج للحاكم «عن علي ﷺ قال: ان مما عهد إلى النبي ﷺ ان الأمة ستقذرن بعدة».

وأخرج للحاكم «عن ابن عباس قال قال النبي ﷺ لعلي اما انك ستلقي بعدي جهداً قال: في سلامة من ديني! قال: في سلامة من دينك»⁴.

وأخرج لبويعلبي «عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ: بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَخَذَ بِيَدِي، وَتَحَنَّنَ تَمْشِيًّا فِي بَعْضِ سِكَكِ الْمَدِينَةِ، إِذْ أَتَيْتُنَا عَلَى حَذِيقَةٍ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَتْهَا مِنْ حَذِيقَةٍ قَالَ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، ثُمَّ مَرَرْنَا بِأُخْرَى، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَتْهَا مِنْ حَذِيقَةٍ، قَالَ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، حَتَّى مَرَرْنَا بِسَبْعِ حَذَائِقَ، كُلُّ ذَلِكَ أَقُولُ مَا أَحْسَنَتْهَا، وَيَقُولُ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، فَلَمَّا خَلَا لهُ الطَّرِيقُ اعْتَقَنِي ثُمَّ أَجْهَشَ بَاكِيًا، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يُبْكِيكَ؟ قَالَ: صَغَائِرُ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ، لَا يُبْذَوْنَ لَكَ إِلَّا مِنْ بَعْدِي، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟ قَالَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ»⁵.

1 -

2 -

3 - مستدرک حاکم.

4 - مستدرک حاکم.

5 -

وأخرج أحمد «عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِي اخْتِلَافٌ أَوْ أَمْرٌ فَإِنْ اسْتَطَعْتُ أَنْ تَكُونَ السَّلَامَ قَافِعًا»⁶.

باز آن حضرت در بسیار از احادیث متواتره مرویه بطرق متعدده بیان فرمودند که امت بر حضرت مرتضی جمع نشود و از آن جمله حدیث «الخلافة بالمدينة والملك بالشام» واز آن جمله احادیث بسیاری داله بر آنکه بعد از حضرت عثمان خلافت مرتفع شود وقد ذكرنا جملةً منها.

وفي الخصال، اخرج البزار والبيهقي وصححه «عن أبي الدرداء، أن رسول الله ﷺ قال: «بينما أنا نائم رأيت عمود الكتاب احتمل من تحت رأسي، فظننت أنه مذهب به، فأتبعته بصري فعمد به إلى الشام، وإن الإيمان حين تقع الفتنة بالشام» وأخرج نحوه من حديث عمر بن الخطاب وابن عمر².

و بعد از آن از واقع جمل خبر داد اخرج لميكر ولبيعلی واحمد وغيرهم وهذا لفظ لبي يعلي «عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ، قَالَ: مَرَّتُ عَائِشَةَ بِمَاءٍ لِيْنِي عَامِرٌ، يُقَالُ لَهُ الْخَوْءَبُ، فَتَبَحْتُ عَلَيْهِ الْكِلَابُ، فَقَالَتْ: مَا هَذَا؟ قَالُوا: مَاءٌ لِيْنِي عَامِرٌ، فَقَالَتْ: رُدُّونِي رُدُّونِي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: كَيْفَ يَأْخُذَاكَ إِذَا تَبَحْتُ عَلَيْهَا كِلَابُ الْخَوْءَبِ؟»³.

وأخرج للحاكم من حديث يحيى بن سعيد «عن الوليد بن عياش، أخو أبي بكر بن عياش، عن إبراهيم، عن علقمة، قال: قال ابن مسعود: قال لنا رسول الله ﷺ: أحذركم سبع فتن تكون بعدى: فتنة تقبل من المدينة، وفتنة بمكة، وفتنة تقبل من اليمن، وفتنة تقبل من الشام، وفتنة تقبل من المشرق، وفتنة تقبل من المغرب، وفتنة من بطن الشام وهي السفيناني قال: فقال ابن مسعود: منكم من يدرك أولها، ومن هذه الأمة من يدرك آخرها، قال الوليد بن عياش: فكانت فتنة المدينة من قبل طلحة والزبير، وفتنة مكة فتنة عبد الله بن الزبير، وفتنة الشام من قبل بني أمية، وفتنة المشرق من قبل هؤلاء»⁴.

⁶ - مسند امام احمد.

- 2

- 3

- 4

باز از واقعه صفین خبر داد أخرج للشيخان «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ □ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ □: لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتِيلَ فِتْنَانِ دَعَاؤُهُمَا وَاجِدَهُ»¹.

و این کلمه اشارت است به آنکه اهل شام مصحف برداشتند که در میان ما و شما این قرآن است و حضرت مرتضی فرمود که این قرآن قرآن صامت است و من قرآن ناطقم. باز از واقعهء تحکیم اخبار فرمود فی المخلصین أخرج للبيهقي «عن علي قال قال رسول الله □: إن بني إسرائيل اختلفوا فلم يزل اختلافهم بينهم حتى بعثوا حكمين فضلا وأضلا، وإن هذه الأمة ستختلف فلا يزال اختلافهم بينهم حتى يبعثوا حكمين ضلا وضل من اتبعهما»².

مراد از ضلا آن است که خطا کرده اند در اجتهاد خود و مراد از ضل من لتبعهما آن است که این خطا موجب مفاسد کثیره گشت از ان جمله خروج خلافت از ست مهاجرین اولین بسوی سائر قریش و از آن جمله بر آمده خوارج متمسک بآنکه تحکیم در دین الله صحیح نبود. باز از واقعه نهروان اعلام فرمود و آن حدیث متواتره است أخرج أحمد «عَنْ عُثَيْدِ بْنِ عِيَّاضِ بْنِ عَمْرِو الْقَارِيِّ قَالَ جَاءَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شَدَّادٍ فَدَخَلَ عَلَى عَائِشَةَ وَتَحَنَّنَ عَلَيْهَا جُلُوسٌ مَرْجَعُهُ مِنَ الْعِرَاقِ لِيَأْتِيَهَا فَبَلَغَتْ لَهُ يَا عَبْدُ اللَّهِ بْنَ شَدَّادٍ هَلْ أَنْتَ صَادِقِي عَمَّا أَسْأَلُكَ عَنْهُ تُحَدِّثُنِي عَنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ الَّذِينَ قَتَلْتَهُمْ عَلِيٌّ. قَالَ وَمَا لِي لَا أَضْطَرُّكَ قَالَتْ فَحَدِّثْنِي عَنْ قِصَّتِهِمْ. قَالَ فَإِنَّ عَلِيًّا لَمَّا كَاتَبَ مُعَاوِيَةَ وَحَكَمَ الْحَكَمَانِ خَرَجَ عَلَيْهِ ثَمَانِيَةَ آلَافٍ مِنْ فُرَّاءِ النَّاسِ فَنَزَلُوا بِأَرْضٍ يُقَالُ لَهَا حَرْوَرَاءُ مِنْ جَانِبِ الْكُوفَةِ وَإِنَّهُمْ عَتَبُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا أَنْسَلُخْتَ مِنْ قَمِيصِ الْبَسَكَةِ اللَّهُ تَعَالَى وَاسْمُ يَسْمَاكَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ ثُمَّ انْطَلَقَتْ فَحَكَمَتْ فِي دِينِ اللَّهِ فَلَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ تَعَالَى. فَلَمَّا أَنْ بَلَغَ عَلِيًّا مَا عَتَبُوا عَلَيْهِ وَقَارَفُوهُ عَلَيْهِ فَأَمَرَ مُؤَدَّنًا فَأَذَّنَ أَنْ لَا يَدْخُلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَّا رَجُلٌ قَدْ حَمَلَ الْقُرْآنَ. فَلَمَّا أَنْ امْتَلَأَ الدَّارُ مِنْ فُرَّاءِ النَّاسِ دَعَا بِمُصْحَفِ إِمَامٍ عَظِيمٍ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَجَعَلَ يَضُكُّهُ بِيَدِهِ وَيَقُولُ أَيُّهَا الْمُصْحَفُ حَدِّثِ النَّاسَ. فَتَنَادَاهُ النَّاسُ فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا تَسْأَلُ عَنْهُ إِنَّمَا هُوَ مِدَادٌ فِي وَرَقٍ وَتَحْنُ تَتَكَلَّمُ بِمَا رُوبِنَا مِنْهُ فَمَاذَا تُرِيدُ قَالَ أَصْحَابُكُمْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ خَرَجُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ كِتَابُ اللَّهِ يَقُولُ

¹ - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ فِي امْرَأَةٍ وَرَجُلٍ ۖ قُلْ خُذُوا حِجَابَ اللَّهِ وَبِأَنفُسِكُمْ ۖ وَحُكْمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِن يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا ۗ [النساء: 35]. قَامَةُ مُحَمَّدٍ ۖ أَعْظَمُ دَمًا وَحُرْمَةً مِنْ امْرَأَةٍ وَرَجُلٍ وَتَقِمُوا عَلَى أَنْ كَاتَبْتُ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَقَدْ جَاءَنَا سَهْلُ بْنُ عَمْرِو وَتَخُنَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ۖ بِالْحَدِيثِ حِينَ صَالَحَ قَوْمَهُ فُرَيْشًا فَكَتَبَ رَسُولُ اللَّهِ ۖ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَقَالَ سَهْلُ لَا تَكْتُبْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَقَالَ: كَيْفَ تَكْتُبُ. فَقَالَ اكْتُبْ بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ۖ: فَكْتُبْ مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ لَوْ أَعْلِمُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ لَمْ أَخَالِفْكَ. فَكَتَبَ: هَذَا مَا صَالَحَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فُرَيْشًا يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ: ۖ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ ۖ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَلَمْ يَكُنْ يَكُنْ يَعْرِفُهُ قَائِمًا مَعَهُ حَتَّى إِذَا تَوَسَّطْنَا عَسْكَرَهُمْ قَامَ ابْنُ الْكَوَّاءِ يَخْطُبُ النَّاسَ فَقَالَ يَا حَمَلَةَ الْقُرْآنِ إِنَّ هَذَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ فَمَنْ لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُهُ قَائِمًا أَعْرِفُهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مَا يَعْرِفُهُ بِهِ هَذَا مِمَّنْ نَزَلَ فِيهِ وَفِي قَوْمِهِ ۖ قَوْمٌ حَصْمُونَ ۖ فَرَّذُوهُ إِلَى صَاحِبِهِ وَلَا تُؤَاضِعُوهُ كِتَابَ اللَّهِ. فَقَامَ خُطْبَاؤُهُمْ فَقَالُوا وَاللَّهِ لَتُؤَاضِعَنَّهُ كِتَابَ اللَّهِ فَإِنْ جَاءَ بِحَقٍّ يَعْرِفُهُ لَتَتَّبِعَنَّهُ وَإِنْ جَاءَ بِبَاطِلٍ لَتُبْكِنَنَّه بَبَاطِلِهِ فَوَاضَعُوا عَبْدَ اللَّهِ الْكِتَابَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَرَجَعَ مِنْهُمْ أَرْبَعَةُ آلَافٍ كُلُّهُمْ تَائِبٌ فِيهِمْ ابْنُ الْكَوَّاءِ حَتَّى ادْخَلَهُمْ عَلَى عَلَى الْكُوفَةِ فَبَعَثَ عَلَى إِلَى بَقِيَّتِهِمْ فَقَالَ قَدْ كَانَ مِنْ أَمْرِنَا وَأَمْرِ النَّاسِ مَا قَدْ رَأَيْتُمْ فَقِفُوا حَيْثُ شِئْتُمْ حَتَّى تَجْتَمِعَ أُمَّةٌ مُحَمَّدٍ ۖ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَنْ لَا تَسْفِكُوا دَمًا حَرَامًا أَوْ تَقْطَعُوا سَبِيلًا أَوْ تَظْلِمُوا ذِمَّةً فَإِنَّكُمْ إِنْ فَعَلْتُمْ فَقَدْ تَبَدَّدْنَا إِلَيْكُمْ الْحَرْبَ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ فَقَالَتْ لَهُ عَائِشَةُ يَا ابْنَ سَدَادٍ فَقَدْ قَتَلْتَهُمْ. فَقَالَ وَاللَّهِ مَا بَعَثَ إِلَيْهِمْ حَتَّى قَطَعُوا السَّبِيلَ وَسَفَكُوا الدَّمَ وَاسْتَحَلُّوا أَهْلَ الدِّمَةِ. فَقَالَتْ اللَّهُ قَالَ إِلَهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَقَدْ كَانَ. قَالَتْ فَمَا شَيْءٌ بَلَغَنِي عَنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ يَتَحَدَّثُونَ يَقُولُونَ دُو النَّدَى وَدُو النَّدَى. قَالَ قَدْ رَأَيْتُهُ وَقِمْتُ مَعَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ فِي الْقَتْلِ فَدَعَا النَّاسَ فَقَالَ أَتَعْرِفُونَ هَذَا فَمَا أَكْثَرَ مَنْ جَاءَ يَقُولُ قَدْ رَأَيْتُهُ فِي مَسْجِدِ بَنِي فَلَانَ يُصَلِّي وَرَأَيْتُهُ فِي مَسْجِدِ بَنِي فَلَانَ يُصَلِّي وَلَمْ يَأْتُوا فِيهِ بِشَيْءٍ يُعْرِفُ إِلَّا ذَلِكَ. قَالَتْ فَمَا قَوْلُ عَلِيٍّ حِينَ قَامَ عَلَيْهِ كَمَا يَزْعُمُ أَهْلُ الْعِرَاقِ. قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. قَالَتْ هَلْ سَمِعْتَ مِنْهُ أَنَّهُ قَالَ غَيْرَ ذَلِكَ قَالَ اللَّهُمَّ لَا. قَالَتْ أَجَلُ صَدَقَ اللَّهُ

وَرَسُولُهُ يَرْحِمُ اللَّهُ عَلَيَّا إِنَّهُ كَانَ مِنْ كَلَامِهِ لَا يَرَى شَيْئاً يُعْجِبُهُ إِلَّا
قَالَ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ فَيَذْهَبُ أَهْلُ الْعِرَاقِ يَكْذِبُونَ عَلَيْهِ وَيَزِيدُونَ
عَلَيْهِ فِي الْحَدِيثِ»¹.

وأخرج أحمد «عَنْ طَارِقِ بْنِ زِيَادٍ قَالَ خَرَجْنَا مَعَ عَلِيٍّ إِلَى
الْخَوَارِجِ فَقَتَلَهُمْ ثُمَّ قَالَ انْطَرُوا فَإِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّهُ سَيَخْرُجُ
قَوْمٌ يَتَكَلَّمُونَ بِالْحَقِّ لَا يَخَوْهُمْ خَلْقُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْحَقِّ كَمَا يَخْرُجُ
السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ سِيمَاهُمْ أَنَّ مِنْهُمْ رَجُلًا أَسْوَدَ مُخَدَجٍ الْيَدِ فِي يَدِهِ
شِعْرَاتٌ سُودٌ إِنْ كَانَ هُوَ فَقَدْ قَتَلْتُمْ بَشَرَ النَّاسِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُوَ فَقَدْ
قَتَلْتُمْ حَبَرَ النَّاسِ. فَبَكَيْتَا ثُمَّ قَالَ ااطْلُبُوا. فَطَلَبْنَا فَوَجَدْنَا الْمُخَدَجَ
فَخَرَزْنَا سُجُوداً وَخَرَّ عَلَيٌّ مَعَنَا سَاجِداً غَيْرَ أَنَّهُ قَالَ يَتَكَلَّمُونَ بِكَلِمَةٍ
الْحَقِّ»².

باز از شهادت حضرت مرتضیٰ بر دست خارجی اخبار فرمود
أَخْرَجَ لِلْحَاكِمِ «عَنْ أَبِي حَرْبٍ بْنِ أَبِي الْأَسْوَدِ الدِّيلِيِّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ
عَلِيٍّ قَالَ: أَنَا نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ وَابْنُ سَلَامٍ، وَقَدْ وَضَعْتَ رَجُلِي فِي الْغُرَزِ،
وَأَنَا أَرِيدُ الْعِرَاقَ، فَقَالَ: لَا تَأْتِ الْعِرَاقَ، فَإِنَّكَ إِنْ أَتَيْتَهُ أَصَابَكَ بِهِ
ذِيَابُ السَّيْفِ، قَالَ عَلِيٌّ: وَابْنُ سَلَامٍ لَقَدْ قَالَهَا لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَبْلَكَ،
قَالَ أَبُو الْأَسْوَدِ: فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: يَا اللَّهُ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ، رَجُلٌ
مُحَارِبٌ يَحْدُثُ النَّاسَ بِمِثْلِ هَذَا»³.

وأخرج للحاكم «عَنْ زَيْدِ بْنِ وَهَبٍ، قَالَ: قَدِمَ عَلِيٌّ عَلَى وَفْدٍ مِنْ
أَهْلِ الْبَصْرَةِ، وَفِيهِمْ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ يُقَالُ لَهُ الْجَعْدُ بْنُ نَعْجَةَ،
فَحَمَدَ اللَّهُ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ ﷺ ثُمَّ قَالَ: اتَّقِ اللَّهَ يَا
عَلِيٌّ، فَإِنَّكَ مَيِّتٌ، فَقَالَ عَلِيٌّ: لَا، وَلَكِنِّي مُقْتُولٌ، ضَرْبَةً عَلَى هَذَا،
تَخْضِبُ هَذِهِ، قَالَ: وَأَشَارَ عَلِيٌّ إِلَى رَأْسِهِ وَلَحِيَّتِهِ بِيَدِهِ، قَضَاءُ
مُقْضِيٍّ، وَعَهْدٌ مَعْهُودٍ، وَقَدْ خَابَ مِنْ افْتَرَى، ثُمَّ غَابَ عَلِيًّا فِي
لِبَاسِهِ، فَقَالَ: لَوْ لَبَسْتَ لِبَاسًا خَيْرًا مِنْ هَذَا، فَقَالَ: إِنْ لَبَسْتِي هَذَا
أَبْعَدَ لِي مِنَ الْكِبَرِ، وَأَجْدَرُ أَنْ يَقْتَدِيَ بِي الْمُسْلِمُونَ»⁴.

وأخرج للحاكم «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ ﷺ قَالَ دَخَلْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ عَلَى
عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ نَعُودَهُ وَهُوَ مَرِيضٌ وَعِنْدَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ
فَتَحَوَّلَا حَتَّى جَلَسَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ مَا أَرَاهُ إِلَّا

هالكاً فقال رسول الله ﷺ انه لن يموت الا مقتولاً ولن يموت حتي يملأ غيظاً¹.

وأخرج للحاكم في حديث طويل «عن عمار بن ياسر ﷺ قال: كنت أنا وعلي رفيقين في غزوة ذي العسرة فقال رسول الله ﷺ: الا احثكما باشقي رجلين؟ قلنا: بلي يا رسول الله قال: احمر ثمود الذي عقر الناقة والذي يضربك يا علي هذه يعني قرنه حتى تبل من الدم يعني لحيته»².

باز از صلح حضرت امام حسن ﷺ و معاوية بن ابي سفيان خبر داد أخرج للبخاري «عن الحسن قال: لقد سمعت أبا بكر ﷺ قال: بَيْنَا النَّبِيُّ ﷺ يَخْطُبُ جَاءَ الْحَسَنُ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِتْنَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»³.

باز از استقلال معاوية ببادشاهي خبرداد في للخصائص أخرج ابن أبي شيبة «عن معاوية قال: ما زلت أطمع في الخلافة منذ قال لي رسول الله ﷺ: يا معاوية ! إن ملكت فأحسن»⁴.

وأخرج للبيهقي «عن عبدالله بن عمر قال قال معاوية: والله ما حملني على الخلافة الا قول النبي ﷺ يا معاوية ان وليت امراً فاتق الله وأعدل فمازلت أظن اني مبتلي بعمل لقول النبي ﷺ»⁵.

وأخرج للطبرلني «عن عائشة ان النبي ﷺ قال لمعاوية: كيف بك لو قد قمصك الله قميصاً يعني الخلافة فقالت أم حبيبة: يا رسول الله وان الله مقمص أخى قميصاً؟ قال: نعم ولكن فيه هنا وهناك وهنأ وهنأ»⁶.

وأخرج ابن عساكر «عن عائشة أن النبي ﷺ قال يا معاوية ان الله ولاك من أمر هذه الامة فاطر ما أنت صانع قالت أم حبيبة أو يعطي الله أخى ذلك؟ قال: نعم وفيها هنا وهناك وهنأ»⁷.

1

- 2

- 3

- 4

- 5

- 6

- 7

إزالة الخفاء عن خلافة

الحفء

وأخرج أحمد «عن أبي هريرة أن النبي قال يَا مُعَاوِيَةُ إِنَّ وُلِيَّتْ أَمْرًا فَأَتَقِ اللَّهَ وَاعْدِلْ. قَالَ قَمَا زِلْتُ أَظُنُّ أَنَّي مُبْتَلَى بِعَمَلٍ لِقَوْلِ النَّبِيِّ حَتَّى ابْتُلِيَتْ»⁸.

أخرج أبويعلي من حديث معاوية مثله وأخرج ابن عساكر من طريق الحسن «عن معاوية قال قال لي رسول الله: أما إنك ستلي أمر أمتي بعدي، فإذا كان ذلك فاقبل من محسنهم، وتجاوز، عن مسيئهم قال: فما زلت أرجوها حتى قمت مقامي هذا»².
وأخرج للديلمي «عن الحسن بن علي قال سمعت علياً يقول سمعت رسول الله يقول: لا تذهب الأيام والليالي حتى يملك معاوية وأخرج ابن سعد وابن عساكر عن سلمة بن مخلد قال سمعت النبي يقول لمعاوية: اللهم علمه الكتاب ومكن له في البلاد وقه العذاب»³.

وأخرج ابن عساكر «عن عروة بن رويم قال جاء اعرابي إلى النبي فقال صار عني فقال له معاوية: أنا اصارعك فقال النبي لن يغلب معاوية أبداً فصارع اعرابي فلما كان يوم صفين قال علي لو ذكرت هذا الحديث ما قاتلت معاوية»⁴.

بعد از آن از هلك نوجوانان قريش خبر داد في للخصائص. أخرج للحاكم والبيهقي «عن أبي سعيد الخدري قال: قال رسول الله: إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلاً اتخذوا دين الله دغلاً، ومال الله دولا، وعباد الله خولا».

-وأخرج للبيهقي «عن ابن مواهب أنه كان عند معاوية بن أبي سفيان، فدخل عليه مروان فكلمه في حاجته، فقال: اقض حاجتي يا أمير المؤمنين، فوالله إن مؤنتي لعظيمة، وإنني أبو عشرة، وعم عشرة، وأخو عشرة، فلما أدير مروان وابن عباس جالس مع معاوية على السرير، فقال معاوية: أشهد بالله يا ابن عباس، أما تعلم أن رسول الله قال: إذا بلغ بنو الحكم ثلاثين رجلاً اتخذوا مال الله بينهم دولا، وعباد الله خولا، وكتاب الله دغلاً، فإذا بلغوا تسعة وتسعين وأربعمائة كان هلاكهم أسرع من لو ك تمررة فقال ابن عباس: اللهم نعم. وذكر مروان حاجة له فرد مروان عبد الملك

- 8

- 2

- 3

- 4

إلى معاوية فكلّمه فيها فلما أدبر عبد الملك قال معاوية: أنشدك الله يا ابن عباس، أما تعلم أن رسول الله ﷺ ذكر هذا فقال: أبو الجبابرة الأربعة، فقال ابن عباس: اللهم نعم»¹.

وأخرج للحاكم «عن أبي ذر سمع النبي ﷺ يقول: إذا بلغت بنو أمية اربعون اتخذوا عباد الله خولا ومال الله نحلاً وكتاب الله دغلاً»².

وأخرج أبويعلي وللحاكم «عن أبي هريرة أن النبي ﷺ قال: رأيت في النوم بني الحكم ينزون علي منبري كما تنزوا القردة قال فما رأي النبي ﷺ ضاحكاً مستجمعاً حتى توفي»³.

وأخرج للبيهقي «عن ابن المسيب قال رأي النبي ﷺ بني أمية على منبره فسأه ذلك فاوحى إليه أما هي دنيا أعطوها ففرت عينه»⁴.

وأخرج للترمذي وللحاكم والبيهقي «عن الحسن بن علي قال: إن رسول الله ﷺ قد رأى بني أمية يخطبون على منبره رجلاً رجلاً، فسأه ذلك فنزلت: **إِنَّا لَطَائِفُ مُلْكٍ لَّكُوتَرٌ** و **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ١ وَمَا لَكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ٢ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ** [القدر: 1-3]. يملكها بنو أمية قال القاسم بن الفضل: فحسبنا ملك بني أمية فإذا هي ألف شهر لا تزيد ولا تنقص»⁵.

بعد أن از وجود دو فرقه مفرطه و مفرطه در شان حضرت مرتضي اخبار فرمود أخرج للحاكم «عن علي ﷺ قال: دعاني رسول الله ﷺ فقال: يا علي إن فيك من عيسى عليه الصلاة والسلام مثلاً، أبغضته اليهود حتى بهتوا أمه وأحبته النصارى حتى أنزلوه بالمنزلة التي ليس بها، قال: وقال علي: ألا وأنه يهلك في محب مطري يفرطني بما ليس في ومبغض مفتر يحمل شنائني على أن يبهتني، ألا وأنا لست بنبي، ولا يوحى إلي، ولكنني أعمل بكتاب الله، وسنة نبيه ﷺ ما استطعت، فما أمرتكم به من طاعة الله تعالى، فحق عليكم طاعتي فيما أحببتم أو كرهتم، وما أمرتكم

بمعصية أنا وغيري فلا طاعة لأحد في معصية الله [إنما الطاعة في المعروف]»¹.

باز باید دانست که حکم هر حادثه از این حوادث از لفظ همین احادیث مستنبط می‌شود و علماء اهل سنت بهمان حکم مهتدی شده اند هر چند مأخذ ایشان غیر مأخذ استنباط از لفظ این حدیث بوده باشد اما آنکه خلافت حضرت مرتضی منعقد شد پس از این جهت که آن حضرت [نهی کردند از مفارقت حضرت مرتضی]، **أُخْرِجَ لِلْحَاكِمِ «عَنْ أَبِي ذَرٍّ قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ: يَا عَلِي، مَنْ فَارَقَنِي فَقَد فَارَقَ اللَّهَ، وَمَنْ فَارَقَكَ يَا عَلِي، فَقَد فَارَقَنِي»**².

وَأُخْرِجَ لِلْحَاكِمِ «عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ سَمِعَتْ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: عَلِيُّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ»³.
وَأُخْرِجَ لِلْحَاكِمِ «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: رَحِمَ اللَّهُ عَلِيًّا اللَّهُمَّ أَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ»⁴.

و اما آن که حضرت عائشه و طلحه و زبیر [مجتهد مخطی معذور بودند از آن قبیل که من اجتهد فقد اخطأ فله اجر واحد]⁵. پس از آن جهت که متمسک بودند بشبهه هر چند دلیل دیگر ارجح از وی بود و موجب آن شبهه دو چیز است:

یکی آنکه خلافت برای حضرت مرتضی منعقد شد، زیرا که اهل حل و عقد عن اجتهاد و نصیحة للمسلمین بیعت نکرده‌اند **أُخْرِجَ لِبُوبَكْرِ بْنِ أَبِي شَيْبَةَ «عَنْ مَعْتَمِرِ بْنِ سَلِيمَانَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو نَضْرَةَ أَنَّ رِبْعَةَ كَلِمَتِ طَلْحَةَ فِي مَسْجِدِ بَنِي مُسَلَمَةَ فَقَالُوا كُنَّا فِي نَحْرِ الْعَدُوِّ حَتَّى جَاءَنَا بَيْعَتُكَ هَذَا الرَّجُلُ ثُمَّ أَنْتَ الْآنَ تَقَاتِلُهُ أَوْ كَمَا قَالُوا قَالَ فَقَالَ إِنِّي أَدْخَلْتُ الْحَشَّ وَوَضَعْتُ عَلَى عُنْقِي اللَّجَّ وَقِيلَ بَايَعُوا وَإِلَّا قَتَلْنَاكَ قَالَ فَبَايَعْتُ وَعَرَفْتُ أَنَّهَا بَيْعَةُ ضَلَالَةٍ قَالَ التِّيمِيُّ وَقَالَ الْوَلِيدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ إِنَّ مَنَافِقًا مِنْ مَنَافِقِي أَهْلَ الْعِرَاقِ جَبَلَةُ بْنُ حَكِيمٍ قَالَ لِلزَّبِيرِ فَإِنَّكَ قَدْ بَايَعْتَ فَقَالَ الزَّبِيرُ إِنَّ السِّيفَ وَضَعَ عَلَى قَفَايَ فَقِيلَ لِي بَايَعُوا وَإِلَّا قَتَلْنَاكَ قَالَ فَبَايَعْتُ»**⁶.

- 1

- 2

- 3

- 4

- 5

- 6

وأخرج أبو بكر «عن محمد بن بشر قال سمعت حميد بن عبد الرحمن الأصم يذكر عن أم راشد جدته قالت كنت عند أم هانئ فأتاها علي فدعي له لطعام قالت ونزلت فلقيت رجلين في الرحبة فسمعت أحدهما يقول لصاحبه بايعته أيدينا ولم تباعه قلوبنا قالت فقلت من هذان الرجلان قالوا طلحة والزبير قالت سمعت أحدهما يقول لصاحبه بايعته أيدينا ولم تباعه قلوبنا فقال علي: مَنْ تَكْتُ فَإِنَّمَا يَتَكْتُ عَلَى نَفْسِهِ وَهَذَا قِيَامًا عَهْدَ عَوْنِهِ لِلَّهِ فَسَوِّتِهِ أَجْرًا عَظِيمًا [الفتح: 10]»¹.

دوم آنکه قصاص حق است و حضرت مرتضی قادر است بر اخذ قصاص ذي النورين و اخذ آن نمی کند بلکه مانع آن است و حضرت مرتضی نیز بخطای اجتهادی حکم فرمود و أخرج أبو بكر «عن أبي البختری قال سئل علي عن اهل الجمل قال: قيل امشركون هم قال: من الشرك فروا قيل امنافقون هم؟ قال: ان المنافقين لا يذكرون الله الا قليلاً قيل فما هم؟ قال اخواننا بغوا علينا وقال علي اني لأرجو أن نكون كالذين قال الله ونزعنا ما في صدورهم من غل اخواناً على سرر متقابلين»، حديث له طرق متعددة أخرج بعضها أبو بكر².

و اگر خصم قبول نکند این را و رأي ایشان را از خطای اجتهادی نشمارد بلکه از سیئات حساب کند فقد قال الله تبارك وتعالى: وَ الَّذِينَ هَاجَرُوا وَ رَجَعُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أَوْدُوا فِي سَبِيلِي وَ قُتِلُوا وَ قُتِلُوا لَأَكْفِرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَا خِلَافَ جَنَّةٍ بَرِيٍّ مِنْ حَتَّىهَا [النساء: 195].. «وقال النبي: لَعَلَّ اللَّهُ اطلع على أهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم»³.

وأخرج أبو بكر بن أبي شيبة «عن عبد الله بن زياد قال: قال عمار بن ياسر: إن أمانة سارت مسيرنا هذا، وإنها والله زوجة محمد في الدنيا والآخرة، ولكن الله ابتلانا بهذا ليعلم إياه نطيع أم إياها»⁴.

1 -

2 -

3 -

4 -

وأخرج مسلم «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ عَلَى حِرَاءٍ هُوَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ فَتَجَرَّكَتِ الصَّخْرَةُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اهْدَأْ فَمَا عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صَدِيقٌ أَوْ شَهِيدٌ».

وأخرج لبوبكر «عن أبي نضرة قال: ذكروا عليا وعثمان وطلحة والزبير عند أبي سعيد فقال: أقوام سبقت لهم سوابق وأصابتهم فتنة، فردوا أمرهم إلى الله»¹.

باز از این عزیزان کلمات داله بر رجوع از این رأی منقول شده
أخرج لبوبكر «عن عائشهل قالت: وددت اني كنت غصبا رطباً ولم اسر مسيري هذا وقد روي بطرق متعددة أن علياً قال يوم الجمل لزيبر: انشدك الله اذكر يوماً اتانا النبي ﷺ وانا اناجيك فقال اتاجيه فوالله ليقاتلنك يوماً وهو لك ظالم قال فضرب الزبير وجهه دابته فانصرف» أخرجه لبوبكر وغيره «ثم قتله ابن جرموز بعد انصرافه من المعترك»².

وأخرج لبوبكر «عن قيس قال رمي مروان بن الحكم يوم الجمل طلحة بسهم في ركبته فجعل الدم يغذو ويسيل فإذا امسكوه امتسك وإذا تركوه سال فقال طلحة دعوه انما هو سهم أرسله الله فمات»³.

وأخرج للحاكم «عن ثور بن مجزاة قال مررت بطلحة يوم الجمل آخر رمق فقال لي ممن أنت قلت ابسط يدك اباعك فبسطت يدي فبايعني وفاضت نفسه فاتيت عليا فاخبرته فقال: الله أكبر صدق رسول الله ﷺ ابى الله ان يدخل طلحة الجنة الا وبيعتي في عنقه»⁴.

و اما آنكه معاويه مجتهد مخطي معذور بود پس از آن جهت كه متمسك بود بشبهه هر چند دليل ديگر در ميزان شرع راجح تر از آن پرامد مانند آنچه در اهل جمل تقرير كرديم با زيادت اشكال و آن آنست كه معاوية و اهل شام بيعت نكرده بودند و مي دانستند كه تمام خلافت بتسلط و نفاذ حكم است و آن شبهه را راسخ تر نمود و در حديث صحيح آمده دعواهما واحده و اما آنكه اهل حرورا بر باطل بودند و بسمت كفر و يا فسوق متسم اعلاذنا لله

- 1

- 2

- 3

- 4

من ذلك پس از آن جهت که احادیث متواتره در باب حروریه وارد شده است که «يمرقون من الدين مروق السهم من الرمية» رسول سهل بن حنيف و عبدالله بن مسعود و ابوذر و ابوسعید و غیرهم¹.

باقیمانده مسئله در غایت غموض که قدم اکثری در آن لغزیده است و آن آنست که متخلفین از نصرت حضرت مرتضی مجتهد مصیب بودند یا مجتهد مخطی معذور؟ و آنچه در پیش بنده محقق شده است آن است که متخلفان اخذ بعزیمت بودند و متمسک بصریح احادیث صحیحه متواتره المعنی اخرج للترمذی «عَنْ أَمِّ مَالِكٍ الْبَهْرِيَّةِ قَالَتْ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا قَالَتْ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ خَيْرُ النَّاسِ فِيهَا قَالَ: رَجُلٌ فِي مَاشِيَّتِهِ يُؤَدِّي حَقَّهَا وَيَعْبُدُ رَبَّهُ وَرَجُلٌ أَخَذَ بِرَأْسِ قَرَسِهِ يُخِيفُ الْعَدُوَّ وَيُخَفُّوهُ»².

وأخرج للترمذی «عَنْ بُشَيْرِ بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ قَالَ عِنْدَ فِتْنَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنِّهَا سَبْكُونُ فِتْنَةَ الْقَاعِدِ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي وَالْمَاشِي خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي. قَالَ أَقْرَأَيْتَ إِنْ دَخَلَ عَلَى بَيْتِي وَبَسَطَ يَدَهُ إِلَيَّ لِيَقْتُلَنِي. قَالَ: كُنْ كَابْنَ آدَمَ»³.

وأخرج للترمذی «عَنْ عُذَيْسَةَ بِنْتِ أَهْبَانَ بْنِ صَنْفِيٍّ الْغَفَارِيِّ قَالَتْ جَاءَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِلَى أَبِي قَدْعَاهُ إِلَى الْخُرُوجِ مَعَهُ فَقَالَ لَهُ أَبِي إِنَّ خَلِيلِي وَابْنَ عَمِّكَ عَهْدَ إِلَيَّ إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ أَنْ أَتَّخِذَ سَبْقًا مِنْ حَسْبٍ فَقَدْ اتَّخَذْتُهُ فَإِنْ شِئْتَ حَرَجْتُ بِهِ مَعَكَ قَالَتْ فَتَرَكْتُهُ»⁴.

وأخرج للترمذی «عَنْ أَبِي مُوسَى عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ فِي الْفِتْنَةِ: كَسَرُوا فِيهَا قَسَبَكُمْ وَقَطَعُوا فِيهَا أَوْتَارَكُمْ وَالزَّمُوا فِيهَا أَجْوَافَ بُيُوتِكُمْ وَكُونُوا كَابْنَ آدَمَ»⁵.

وأخرج للبخاري «عَنْ شَقِيقِ بْنِ سَلَمَةَ كُنْتُ جَالِسًا مَعَ أَبِي مَسْعُودٍ وَأَبِي مُوسَى وَعَمَّارٍ فَقَالَ أَبُو مَسْعُودٍ مَا مِنْ أَصْحَابِكَ أَحَدٌ إِلَّا لَوْ شِئْتُ لَقُلْتُ فِيهِ غَيْرُكَ، وَمَا رَأَيْتُ مِنْكَ شَيْئًا مُنْذُ صَحَبْتَ النَّبِيَّ ﷺ أَعْيَبَ عِنْدِي مِنْ اسْتِسْرَاعِكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ. قَالَ عَمَّارُ يَا أَبَا مَسْعُودٍ وَمَا رَأَيْتُ مِنْكَ وَلَا مِنْ صَاحِبِكَ هَذَا شَيْئًا مُنْذُ صَحَبْتُمَا النَّبِيَّ ﷺ

- 1
- 2
- 3
- 4
- 5

أَعْيَبَ عِنْدِي مِنْ إِبْطَائِكُمَا فِي هَذَا الْأَمْرِ. فَقَالَ أَبُو مَسْعُودٍ وَكَانَ مُوسِرًا يَا غُلَامُ هَاتِ خُلَّتَيْنِ. فَأَعْطَى إِحْدَاهُمَا أَبَا مُوسَى وَالْأُخْرَى عَمَّارًا وَقَالَ رُوحًا فِيهِ إِلَى الْجُمُعَةِ»¹.

وأخرج للبخاري «عن حَزْمَلَةَ مَوْلَى أُسَامَةَ أَخْبَرَهُ قَالَ عَمِرُو وَقَدْ رَأَيْتُ حَزْمَلَةَ قَالَ أَرْسَلَنِي أُسَامَةُ إِلَى عَلِيٍّ وَقَالَ إِنَّهُ سَيَسْأَلُكَ الْآنَ فَيَقُولُ مَا خَلَفَ صَاحِبَكَ فَقُلْ لَهُ يَقُولُ لَكَ لَوْ كُنْتُ فِي شِدْقِ الْأَسَدِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ أَكُونَ مَعَكَ فِيهِ، وَلَكِنَّ هَذَا أَمْرٌ لَمْ أَرَهُ، فَلِمَ يُعْطِنِي شَيْئًا، فَذَهَبْتُ إِلَى حَسَنِ وَحُسَيْنٍ وَابْنِ جَعْفَرٍ فَأَوْقَرُوا لِي رَاجِلَتِي»².

وأخرج لبويعلبي في حديث طويل فيه «قتل الخوارج عبدالله بن خباب قالوا: أَنْتَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَبَّابٍ صَاحِبَ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَ: بَعَم، قَالُوا: فَهَلْ سَمِعْتَ مِنْ أَبِيكَ حَدِيثًا تُحَدِّثُنَا بِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ؟ أَنَّهُ ذَكَرَ فِتْنَةً: الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ، وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي، وَالْمَاشِي فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي، قَالَ: فَإِنْ أَدْرَكَكَ ذَاكَ، فَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْمَقْبُولَ قَالَ أَيُّوبُ: وَلَا أَعْلَمُهُ إِلَّا قَالَ: وَلَا تَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْقَاتِلَ، قَالُوا: أَنْتَ سَمِعْتَ هَذَا مِنْ أَبِيكَ يُحَدِّثُ بِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَ: بَعَم، قَالَ: فَقَدِّمُوهُ عَلَى صَفَةِ النَّهْرِ، فَضَرَبُوا عُنُقَهُ، فَسَالَ دَمًا كَأَنَّهُ شِرَاكٌ تَعْلُ»³.

وأخرج للحاكم «عن عمرو بن وابصة الأسدي، عن أبيه، قال: إني لبالكوفة في داري، إذ سمعت على باب الدار: السلام عليكم ألج؟ فقلت: وعليك السلام فلج، فلما دخل إذا هو عبد الله بن مسعود؟ فقلت: يا أبا عبد الرحمن أية ساعة هذه للزيارة - وذلك في نحر الظهيرة - قال: طال علي النهار، فتذكرت من أتحدث إليه فجعل يحدثني عن رسول الله ﷺ وأحدثه، قال: ثم أنشأ يحدثني، فقال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: تكون فتنة النائم فيها خير من المضطجع، والمضطجع فيها خير من القاعد، والقاعد فيها خير من القائم، والقائم خير من الماشي، والماشي خير من الراكب، والراكب خير من المجري، قلت: يا رسول الله ومتى ذلك؟ قال: ذلك أيام الهرج حين لا يأمن الرجل جليسه قلت: فبم تأمرني إن أدركت ذلك الزمان؟ قال: اكفف نفسك ويدك وادخل دارك قال:

¹ - صحيح بخاري، حديث شماره:

- 2

- 3

قلت: یا رسول الله أرأیت إن دخل علي داري؟ قال: فادخل بيتك قال: قلت: أفرأیت إن دخل علي بيتي؟ قال: فادخل مسجدك واصنع هكذا - وقبض يمينه على الكوع - وقل ربي الله حتى تموت علي ذلك»¹.

وأخرج للحاكم «عن أبي هريرةؓ قال: أيها الناس، أظلتكم فتن كأنها قطع الليل المظلم، أيها الناس فيها - أو قال: منها - صاحب شاء يأكل من رأس غنمه، ورجل من وراء الدرب أخذ بعنان فرسه يأكل من سيفه»².

وأخرج للحاكم «عن أبي موسى الأشعريؓ يقول قال رسول اللهﷺ: إِنَّ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ فِتْنًا كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ يُصْبِحُ الرَّجُلُ فِيهَا مُؤْمِنًا وَيُمْسِي كَافِرًا وَيُمْسِي مُؤْمِنًا وَيُصْبِحُ كَافِرًا الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي وَالْمَاشِي فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي». قَالُوا فَمَا تَأْمُرُنَا قَالَ «كُونُوا أَخْلَاسَ بُيُوتِكُمْ»³.

وأخرج للحاكم «عن أبي بكرةؓ يقول قال رسول اللهﷺ: ألا إنها ستكون فتن، ثم تكون فتنة القاعد فيها خير من القائم، والقائم فيها خير من الماشي، والماشي فيها خير من الساعي إليها، فإذا نزلت فمن كان له إبل فليلق بإبله ومن كان له غنم فليلق بغنمه، ومن كانت له أرض فليلق بأرضه فقال له رجل: يا رسول الله، أرأيت إن لم يكن له إبل ولا غنم ولا أرض؟ قال: فليأخذ حجرة فليدق به على حد سيفه ثم لينج إن استطاع النجاة ثم قال: اللهم هل بلغت ثلاثاً، فقال رجل: يا رسول الله، أرأيت إن أكرهت حتى ينطلق بي إلى أحد الصفيين - أو إلى أحد الفئتين - فيرميني رجل بسهم أو يضربني بسيف فيقتلني. قال: يبوء بإثمه وإثمك فيكون من أصحاب النار قالها ثلاثاً»⁴.

وأخرج للحاكم «عن سعد بن مالكؓ قال: قال رسول اللهﷺ: إنها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم، والقائم فيها خير من الماشي، والماشي فيها خير من الساعي، والساعي فيها خير من الراكب، والراكب فيها خير من الموضع»⁵.

1 -

2 -

3 - مستدرک حاکم.

4 - مستدرک حاکم.

5 - مستدرک حاکم.

وأخرج للحاكم «عن محمد بن مسلمة قال: قلت: يا رسول الله، كيف أصنع إذا اختلف المصلون؟ قال: تخرج بسيفك إلى الحرة فتضربها به، ثم تدخل بيتك حتى تأتيك منية قاضية، أو يد خاطئة»¹.

اینجا شبههء وارد می شود که هر گاه حضرت علي مرتضي □ خلیفهء بر حق است لازم شد اعانت او پس تخلف از نصرت وي □ چگونه مرضي الهي خواهد بود؟

گوئیم: آنحضرت □ دانستند که حضرت مرتضي هر چند خلیفهء بر حق است اما نصرت او مقدر نیست و در غیب مصمم شده است که کار از دست او بیرون رود و اجتماع ناس و نفاذ حکم او در بلاد اسلام اصلاً منتظم نشود پس بر غلانیدن مردم موجب زیادت فتنه خواهد بود نصرت خلیفه بر حق جائ مطلوب است که مصور شدن او مظنون باشد چون بالقطع معلوم شد که نصرت او فائده نخواهد بخشید تداعي اقوام بجهت قتال و تهیأ ایشان برای جدال چه سود نظیر آن واقعه حره است که مظلومیت اهل مدینه اجلي معلومات بود و ظالم بودن کشندگان ایشان اظهر مع هذا آن حضرت □ بکف از قتال امر فرمودند، أخرج للحاكم «عن ابي ذر □ قال قال: يا رسول الله: يا أبا ذر قلت: لبيك يا رسول الله وسعديك، قال: كيف أنت إذا رأيت أحجار الزيت قد عرفت بالدم؟ قلت: ما خار الله ورسوله، قال: تلحق بمن أنت منه - أو قال: عليك بمن أنت منه - قلت: أفلا أخذ سيفي فأضعه على عاتقي؟ قال: شاركك إذا قلت: فما تأمرني؟ قال: تلزم بيتك قلت: رأيت إن دخل على بيتي؟ قال: فإن خشيت أن يهرك شعاع السيف فآلق رداءك على وجهك يبعث يئمه وإثمك»².

و اگر سائلي عود کند و گوید اگر چنین است می بایست که حضرت مرتضي و اقارب ایشان را نیز منع می فرمودند و از قتال باز می داشتند گوئیم: لا نسلم در حق حضرت مرتضي وجهي دیگر یافته شد موجب تصلب او در قتال و آن آن است که حضرت مرتضي خلافت را خلع نکند و در احکام قواعد آن سعی کلي بجا آرد تا روز حشر در زمرهء خلفا مبعوث شود نظیره قصه ذی النورین □، و اقارب او را می باید که بحق صله ارحام قیام نمایند و

¹ - مستدرک حاکم.

خدمت خلیفه بر حق بجا آرند و عمار بن یاسر نیز در حکم اقارب بود از جهت شدت لزوم بصحبت پس در حق مرتضی و اقارب او این معنی اقرب بصواب است و در حق جماعه که قرابت نداشتند آن نزدیکتر بصواب بود.

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد.

باز از حضرت مرتضی قبل از قتال جمل و صفین و بعد از این هر دو قتال اقوال مختلفه متباینه مروی شده ظاهراً از جهت شدت تورع و ملاحظه قوت دلیل جانب خلاف بوده باشد.

أخرج للحاکم «عن طارق بن شهاب قال: رأيت علياً على رجل رث بالربذة وهو يقول للحسن والحسين: ما لكما تحنان حنين الجارية، والله لقد ضربت هذا الأمر ظهراً لبطن، فما وجدت بدا من قتال القوم، أو الكفر بما أنزل علي محمد¹».

وروي عن الحسن بن علي بطرق متعددة وعن أبي صالح وغيره قال علي يوم للجمل: «وددت أني كنت من قبل هذا بعشرين سنة» أخرج بعض طرقه أبوبكر وللحاکم².

أخرج أبوبكر «عن عمار قال: لو ضربونا حتى يبلغونا سفعات هجر لعلمنا انا على الحق وانهم على الضلالة»³.

وأخرج أبوبكر «عن سليمان بن مهران قال: حدثني من سمع علياً يوم صفين وهو عاض على شفته: لو علمت أن الأمر يكون هكذا ما خرجت، اذهب يا أبا موسى فاحكم ولو خر عنقي»⁴.

وأخرج أبوبكر «عن الشعبي عن الحارث قال: لما رجع علي من صفين علم أنه لا يملك أبداً، فتكلم بأشياء كان لا يتكلم بها، وحدث بأحاديث كان لا يتحدث بها، فقال فيما يقول: أيها الناس! لا تكرهوا إمارة معاوية، والله لو قد فقدتموه لقد رأيتكم الرؤوس تنذر من كواهلها كالحنظل»⁵.

وصلّى الله على خير خلقه محمد وعلى آله وصحبه أجمعين.

30/01/2009 م - إسلام آباد

1 - مستدرک حاکم.

2 - مصنف ابن ابی شیبہ، مستدرک حاکم.

3 - مصنف ابن ابی شیبہ.

4 - مصنف ابن ابی شیبہ.

5 - مصنف ابن ابی شیبہ.